

سال ۸۲ انتشار



شماره ۴۰۲۲
چهارشنبه ۱۴ تیر ۱۴۰۲
۱۲۰۰۰ تومان

غدیر، عید ولایت و برادری
دوای سخت‌ترین دردها اینجا است!
فرزندم با حرف زدن مشکل دارد
از بخت و اقبال خوشحالم...



قلعه گورچین، پناهگاه جنگ جهانی اول



کشت و صنعت روژین تاک

ROJINTAAK AGRO INDUSTRIES Co.



www.rojintaak.com
@ rojin.co

یادداشت هفته ۳
 بیواسطه - نامه به سردبیر ۴
 باریکتر از مو ۵
 در جهان سیاست ۶
 سه گانه - مکتوب هفته ۸
 دیدنی های ایران ۱۰
 ماجرای واقعی خارجی ۱۲
 داستان بلند ایرانی ۱۴
 از هر دری سخنی ۱۶
 گزارش خارجی ۱۸
 مشاوران مجله ۲۰
 طنز ۲۱
 رنگ زندگی ۲۲
 گزارش سفر ۲۴
 تعبیر خواب ۲۵
 گزارش اختصاصی ۲۶
 خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه ۲۸
 کارگاه داستان ۳۰
 هنر آشپزی ۳۲
 سخنان طنز و نغز و بی مغز ۳۳
 گوشه و کنار جهان ۳۴
 هفتاد سال پیش در همین هفته ۳۶
 یک هفته حادثه ۳۷
 پاورقی پر چین های سوخته ۳۸
 قصه هفته ۴۰
 تماشاگاه راز ۴۲
 نوشته های ناب ۴۴
 جداول ۴۵
 جور دیگر باید دید ۴۸
 هفت هنر ۵۰
 نامه به نگاری ۵۴
 بگو سبب ۵۶
 هوش و سرگرمی ۵۷
 ورزشی ۵۸
 پیام های مهربانی ۶۲
 فال هفته ۶۳
 نگاه دیگر ۶۴
 نقاشی ۶۶



صاحب امتیاز: شرکت ایر انچاپ (موسسه اطلاعات)
 مدیر مسئول و سردبیر: فتح الله جوادی
 معاون سردبیر: سید احمد شهبانی
 معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
 صفحه آرا: حمید دانش اندوز - مهدی اسماعیلی
 ویراستار: بهاره پور عالی
 حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تایبان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی - کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 روابط عمومی: نیلوفر کردان - تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۲۶-۲۹۹۹۳۴۰۴ (۱۶)

(از شنبه تا چهارشنبه - ۱۸ تا ۱۶) نامبر آگهی: ۲۲۲۵۸۰۱۹ و ۲۱
 نامبر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com

آگهی ها: ۱۸-۱۴-۲۲۲۵۸۰۱۹ نامبر آگهی: ۲۱ و ۱۹-۲۲۲۵۸۰۱۹
 آبونمان: ۲-۲۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹۹

شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
 لینک کانال مجله: @ettelaat

هر گونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عید ولایت، اخوت و برادری، عید بزرگ غدیر مبارک باد

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



راه حل مشکل اینها نیست!

مهمترین مسائلی که بنیان خانواده را مورد تهدید قرار می دهد همت گمارند و نیز به مسائل اساسی کشور بپردازند که بدون تردید رفع این چالش های بزرگ، هم بنیان خانواده را تقویت می کند و هم زنان احساس شادی و خوشبختی بیشتری خواهند داشت و هم جوانان دعایتان خواهند کرد و آن چیست؟ **یک کلام! شما برای مردم کار و شغل پایدار ایجاد کنید؛ اقتصاد آن ها را روبراه کنید و تورم را کاهش دهید، به شما قول می دهم هم اوضاع خانواده روبراه می شود و هم زنان مشکلات کمتری را خواهند داشت و هم جوانان خوشحال می شوند که همین حال به دلیل مشکلاتی که تصمیمات مقامات و بی عملی مسئولان موجب آن شده نه کار مناسبی پیدا می کنند و نه در آمد مکتبی دارند و نه می توانند مسکن مناسبی برای تشکیل یک خانواده فراهم نمایند. مجموعه مشکلات و نارسایی های خانواده، زنان و جوانان را اگر بخواهیم در یک بسته جمع بندی و خلاصه کنیم به این نتیجه می رسیم که رفع بحران موجود در این نهاد، به هیچ وجه نیازمند تشکیل یک وزارتخانه جدید نیست. حتی اگر می خواهیم ازدواج جوانان تسهیل شود و یا از گسست های خانوادگی جلوگیری کنیم و یا در حوزه زنان به مسائلی مانند عفاف و حجاب بیشتر توجه صورت گیرد راه حل های سلبی و یا بروکراتیک پاسخگو نیستند و بیشتر بر حجم مشکلات می افزایند و مسائل را پیچیده تر می کنند. به جای این چنین کارهای نمایشی بهتر است دولت و مجلس تمام همت خود را به کار گیرند تا با ایجاد انضباط مالی و با جلوگیری از مجموعه رفتارهایی که باعث تحمیل هزینه به کشور و ملت می شود و با تصویب قوانین خوب و موثر و اصلاح قوانین ناکارآمد، به خصوص با کاستن از هزینه های جاری دولت، و دست برداشتن از دخالت در هر چیز و هر کار و میدان دادن به بخش خصوصی و پرهیز از انحصارگری و افراتگری و نگاه یکسویه و حرکت های جناحی و حزبی و میدان دادن به اندیشه های نو و استفاده از ظرفیت نخبگانی کشور بهترین مجال را برای بهبود اوضاع اقتصادی کشور و آرامش روانی جامعه فراهم نمایند. در این صورت است که حال و روز جامعه از جمله خانواده، زنان و جوانان هم رو به بهبود خواهد گذاشت.**

ظاهراً کمیسیون فرهنگی مجلس، مهمترین مساله کشور را تشکیل وزارت خانواده تشخیص داده و تصویب کردند که به جای معاونت امور زنان و خانواده که عنوان معاون رئیس جمهور را هم دارد، یک وزارتخانه جدید تشکیل دهند به این امید که از این پس، هم اوضاع خانواده ها روبراه تر شود و هم اوضاع جوانان. چون معاونت امور جوانان وزارت ورزش هم قرار است در این وزارتخانه ادغام شود چون تا به حال کاری برای جوانان نمی کرده و بیشتر امکانات و مشغله ها و گرفتاریهایش مربوط به ورزش و پیرامون آن بوده است و لذا فرصتی برای جوانان نداشته یا اگر هم داشته اقتدر حوزه ورزش گرفتاری دارد که به آن نمی توانسته بپردازد. حالا دوستان تشخیص دادند که باید به مساله خانواده و زنان اهمیت بیشتری بدهند و یک وزارت برایش تاسیس کنند. به این ترکیب نگاه کنید: **وزارت خانواده، زنان و جوانان**... به نظر شما ملغمه عجیبی نمی شود؟ وزارتخانه ای که هم باید به امور خانواده بپردازد و هم امور زنان و جوانان. اما همه می دانیم که خانواده متشکل از مرد، زن و کودک یا کودک کان است. این عوامل تشکیل دهنده هسته خانواده هستند. قاعدتاً بعداً شاید به فکر بیفتند که برای مردان هم باید کاری کرد و یک معاونت امور مردان و یا یک وزارتخانه مردان هم به وجود آورند! کاملاً پیداست که نه مشکل گسست خانوادگی با تشکیل یک وزارتخانه حل می شود و نه مشکلات زنان را می توان به این طریق بهتر سامان داد و نه جوانان ما امکانات بیشتری پیدا خواهند کرد آن هم در دستگاه عریض و طویل دولت که همین حال هم از بس چاق شده قدرت تکان خوردن ندارد. اینکه ما مرتب به فکر تشکیل وزارتخانه های جدید باشیم تا مشکلات مختلف حوزه های گوناگون اجتماعی را بهتر حل کنیم سودای خامی بیش نیست. همچنان که با تشکیل یک وزارتخانه به نام امر به معروف و نهی از منکر، نمی توان مشکلات عدم توجه به این امر دینی را برطرف کرد. ظاهراً دوستان در کمیسیون فرهنگی گمان دارند که اگر یک وزارتخانه به نام خانواده، زنان و جوانان داشته باشیم مشکلات جامعه بهتر حل می شود اما بهتر است دوستان در پارلمان به جای این گونه اقدامات که بیشتر نمایشی و جسارتاً پوپولیستی است به

یک روز یاری رساندن به دیگری، بهتر از یک ماه اعتکاف است

حضرت محمد (ص)



بعضیا چرا اینجوری شدن؟!

درود به همه عزیزان و دوستان مجله خوب اطلاعات هفتگی: نمی‌دونم حرفامو از کجا شروع کنم؟! از وضعیت اقتصاد بگیریم؛ وضعیت اقتصاد که افتضاحه و چیزی نگیم بهتره، چشم مردم فقط بازه اما هیچی رو نمی‌بینن... راه میرن اما با خودشون تو کلنجارن، مردمی که از ابتدای انقلاب تا حال، در هر شرایطی و در هر بحرانی در کنار دولتمردان از شون حمایت کردن تا بتونیم این کشور رو آباد کنیم تا بهتر زندگی کنیم، شرافت و انسانیت خودمون رو حفظ کنیم تا هیچ ابرقدرتی نتونه به چشم چپ بهمون نگاه کنه. مردان بی‌ادعا در جبهه‌ها جنگیدن و زن‌های باغیرت در پشت جبهه صبورانه ایستادن تا یک قطعه آب و خاک این مرز و بوم به دست دشمن نیفته، اما چه شد؟! بعد از جنگ یک سری مسئول بی‌غیرت که حتی بوی باروت به دماغشون نخورده اومدن پست گرفتن و پشت میز شیطانی نشستن... فقط خودشون رو می‌بینن و اینور میز رو اصلاً نمی‌بینن و خون پاک شهدای عزیز رو زیر پا می‌گذارن. چه جوری باید به اینها اعتماد کرد؟! متأسفانه خیلی از نماینده‌های مجلس هم کیسه رو برای خودشون می‌دوزن و هیچ صحبت از مردم و گرونی نمی‌کنن و مردم هم حق اعتراض ندارن. اگه معترض بشن یا اخلاک‌گرن، پادشمن وطن هستن یا ضد انقلاب...

به خدا خسته‌ایم. یک بازنشسته با حقوق ده میلیون کجا می‌خواد برسه؟! امروز مقامات انگار فقط به یه چیز گیر دادن اونم حجاب، نمی‌گن اختلاس، دروغ، فقر و... دین و ایمان و انسانیت رو از خیلی از ماها گرفته... چرا اینجوری شدیم؟ در آخر مطلب می‌خوام اینو بگم؛ الان دو هفته‌س دنبال یه حلقه لاستیک پرآید می‌گردم هر جا میرم میگن نداریم در صورتی که تا یک ماه پیش در همون مغازه‌ها پر از لاستیک بود و جالب اینکه اسم پرآید را می‌بریم باخته می‌گن مگه پرآید لاستیک می‌خواد؟ واقعا باید چکار کرد؟ سردبیر عزیز خسته‌ایم، خسته؛ خدا عاقبت همه ما رو به خیر کنه.

قاسم مرادی سوادکوهی ساکن ساری

چرا عاقل‌کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

هر اجتماعی طبق آداب و سنن، رسوم و معتقدات اخلاقی و دینی، وضع اقتصادی و سیاسی و... دارای اصول و قواعدی است و اگر فردی در جامعه اصول و قواعد مزبور را مراعات نکرد و بخواهد نظم عمومی جامعه را مختل نماید جرم محسوب و قابل تعقیب و مجازات می‌باشد. بزهکاران، خلافکاران و سارقان تا زمانی که گرفتار قانون و عدالت نشده‌اند متأسفانه به رفتارهای پرخطر و اعمال خلاف و غیر اخلاقی خود ادامه می‌دهند و به قول معروف قانون را دور می‌زنند. و هنگامی که توسط عوامل انتظامی یا ماموران آگاهی شناسایی، دستگیر و تحویل مقامات قضایی می‌شوند، از ارتکاب اعمال خلاف خود اظهار پشیمانی نموده و اکثر آ دلایل اعمال خلاف خود را معاشرت با رفیق‌های ناباب عنوان می‌کنند، در صورتی که خود مجرم، اصلی‌ترین عامل جرائم محسوب می‌شود. از قدیم گفته‌اند چرا عاقل‌کند کاری که باز آرد پشیمانی؟

علی اکبر فرقانی

شهرستان خراسان

میزریاست و ریاست کاری

ابلهی در یک اداره هر خطایی می‌کند / جو فروش است و به جد گندم نمایی می‌کند / بر علیه دیگران می‌کوبد او سنگ ستم / با گزارش، با سخن، کار ریایی می‌کنند / روبرو باشد رفیق و پشت سر هم نارفق / سر به آخور کرده هر کار خطایی می‌کند / سگ اگر درنده گردد د پاچه گیری می‌کند / استخوانش گر دهی فکر رهایی می‌کند / سگ ندارد کینه اما گربه‌ها بی چشم و رو / گربه می‌بندد دو چشم و ره گشایی می‌کند / سگ کنار گوسفندان دارد آرامش ولی / با امانت داری اش کی بی‌وفایی می‌کند / تا سحر شب زنده دار و پاسبان گله است / حمله ور گرگ ار شود، خود را فدایی می‌کند / سگ وفا دارد ولی گربه کجا دارد حیا / بی‌حیا در زندگانی، پنجه سایی می‌کند / ای که پشت میز هستی عاریت باشد بدان / با خبر باش از تو یک روزی جدایی می‌کند / یک نفر دشمن زیاد و صد هزاران دوست کم / در تعاقب دشمنت، نوحه سرایی می‌کند / این ریاست‌ها به مثل لنگ حمام است نیک / تا که روی آن نشستی دلربایی می‌کند / باید او را واگذاری از برای دیگران / عاقل آنکه با قلم، مشکل گشایی می‌کند / (طالب) میز ریاست کی وفا دارد به کس / ای خوش آن فردی که یک کار خدایی می‌کند

طالب گلپایگانی

جناب آقای دکتر سید عباس صالحی نماینده محترم ولی فقیه و سرپرست موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ

در گذشت بانوی مومنه، همشیره مکر مه جناب عالی را صمیمانه تسلیت گفته، برای آن مرحومه، غفران و رحمت واسعه الهی و برای شما و خاندان معزز صالحی صبر و شکیب از درگاه حضرت حق مسئلت داریم. سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید مودت و برادری، عید ولایت امیر مومنان علی (ع) عید خجسته غدیر و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی، الکترونیکی، اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه منطقه‌ای که در آن سکونت دارید و شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

محمد احمدوند-ملایر

چند مقاله از شما به دستم رسید که چون همیشه حاوی نکات خوب و مفیدی است که قاعدتاً از شما مدرس محترم دانشگاه و آموزش و پرورش جز این هم انتظاری نیست. آن را در نوبت چاپ گذاردم تا در شماره‌های آینده به تدریج از آنها استفاده شود. از همکاری فعالانه شما با مجله خودتان صمیمانه سپاسگزارم.

طالب گلپایگانی

طنز ارسالی اخیر شما به دستم رسید که چون همیشه حاوی نکات اجتماعی خوبی است. از چند طنز ارسالی شما یک مورد را در همین شماره چاپ کرده‌ایم. در رابطه با اوقات فراغت و کمبود امکانات تفریحی در فصل تابستان که شما به آن اشاره کرده‌اید در همین مجله و در یادداشت هفته مطلبی داشته‌ایم. امکانات تفریحی کم و گران است و در آپارتمان‌های کوچک هم بچه‌ها فرصتی برای بازی و تفریح ندارند انشاءالله فرصتی فراهم آید تا جوانان مادر وقت تعطیلی مدارس و دانشگاه‌ها از امکانات مناسب ورزشی و تفریحی برخوردار گردند. در انتظار مطالب شما هستیم. موفق باشید.

قاسم مرادکوهی-ساری

به نکته درستی اشاره کردید. ما هم در مجله اطلاعات هفتگی تقریباً در هر شماره به مشکل تورم و وضعیت معیشتی می‌پردازیم. اما چه کنیم که بسیاری از مسئولین و مقامات روحیه دهه شصت را ندارند و نمی‌توانند مشکلات مردم کف جامعه را درک کنند. با این حال گلایه نامه شما را در همین صفحه منتشر کرده‌ایم. برایتان آرزوی توفیق دارم.



رنجش از ریلران

روزی کفاشی در حال تعمیر کفشی بود، ناگهان سوزن کفاشی در انگشتش فرو رفت. از شدت درد فریادی زد و سوزن را چند متر دورتر پرت کرد. مردی حکیم که از آن مسیر عبور می کرد، ماجرا را دید. سوزن را آورد به کفاش تحویل داد و شعری را زمزمه کرد:

درختی که پیوسته بارش خوری
تحمل کن آنگه که خارش خوری

حکیم به کفاش گفت: این سوزن منبع درآمد توست. این همه از آن فایده حاصل کردی، یک روز که از آن دردی برایت پیش آمد آن را دور می اندازی؟! اگر از کسی رنجیدیم، خوبی هایی که از جانب آن شخص به ما رسیده را به یاد آوریم. آن وقت، ضمن اینکه نمک نشناس نبوده ایم، بلکه تحمل آن رنج نیز آسان تر می شود

درهای بزرگ زندگی

اگر می خواهی خوشبخت باشی، جز آنکه برایت مهیاست، آرزو مکن. زمستان هیچ وقت ماندنی نیست، حتی اگر تمام شب ها یلدا باشد. دل کسی رو که دوست داری، به خاطر غرورت نشکن خداوندا، تو می دانی که انسان بودن و ماندن در این دنیا چه دشوار است و چه رنجی می کشد آن کس که انسان است و از احساس سرشار است. سعی نکن ترس از شکست، مانع از حضورت در میدان شود. کاش در کتاب قطور زندگی سطری باشیم به یاد ماندنی، نه حاشیه ای فراموش شدنی. برای پی بردن به ارزش یک دوست، او را از دست بده... شمع محفل شاهان شدن ذوقی ندارد. ای خوشا شمعی که روشن می کند ویرانه ای را. در راه رسیدن به اوج... با مردم مهربان باش، چرا که هنگام سقوط با همان مردم روبرو خواهی شد.

بیژن ملاح سعید



مراقب باش عقب نیافتی!

از نوجوانی، در دو ورزش، از دیگر دوستانم، جلوتر بودم. یکی در پرش جفت پا و دیگری در دوی سرعت. اولین مرحله مسابقات، دوی استقامت بود.

باید دور زمین فوتبال بزرگ شهر دو دور می زدیم. تا آن زمان تجربه چنین مسیری را نداشتم. وقتی داور سوت شروع مسابقه را زد، تا می توانستم شتاب گرفتم و با فاصله از دیگر شرکت کنندگان، به دویدن ادامه دادم. باید دو بار دیگر از این خط شروع می گذشتیم. یادم هست در انتهای دور اول، وقتی به خط شروع رسیدم، نفر اول بودم. معلم ورزشم را در کنار خط شروع دیدم که با اشاره دست به من می گفت: آرام تر، آرام تر.

از این حرفش تعجب کردم، من که نفر اول بودم، چرا باید سرعتم را کم می کردم؟

توجهی نکردم و به دویدن ادامه

دادم. کمی که گذشت، توانم

را از دست دادم. نفسم بالا

نمی آمد، نفرات پشت

سرم می آمدند و با سرعت

از کنارم رد می شدند،

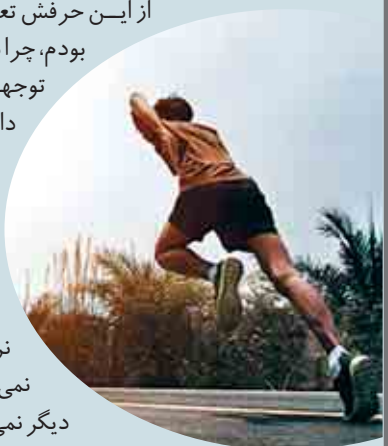
هنوز به نیمه دور دوم

نرسیده بودم که دیدم دیگر

نمی توانم بدوم.

دیگر نمی توانستم بدوم، به آرامی و با

سختی هر چه تمام تر، خودم را به خط پایان



رساندم. چقدر دور شده بود این خط پایان.

مولانا نتیجه عمیقی از این اتفاق می گیرد.

پس معجز پیشی، از این سر، لنگ باش / وقت واگشتن، تو پیشا هنگ باش

آخرون السابقون باش ای ظریف / بر شجر سابق بود میوه طریف

یعنی: در زندگی "این جهانی" سبقت بگیر و در این حیات مادی، لنگ و

کندر و باش تا به هنگام بازگشت به بارگاه الهی، پیشاپیش همه حرکت

کنی، ای زیرک و دانا در زمره پسنیان پیشتاز قرار بگیر.

آزادورها باش

آزاد زندگی کن! لحظه به لحظه زندگی کن!

و از چیزی ترس و از ترس هم آزاد شو، زیرا چیزی برای از دست

دادن نداریم. چیزی هم به دست نمی آوریم، و وقتی این را بفهمی، کمال

زندگی ات تحقق می یابد، اما هیچ

گاه مثل گدا به دروازه های

زندگی نزدیک نشو، هیچ

وقت گدایی نکن، زیرا

دروازه های زندگی

هرگز به روی گدا

باز نمی شود.

امید روشنفکر



همیشه آخر همه چیز خوب می شه... اما اگه نشد یعنی هنوز آخرش نرسیده ● چاپلین



ایجهان

* رهبر انقلاب در دیدار رئیس، مسئولان و جمعی از کارکنان دستگاه قضا، مبارزه با فساد، تامین آزادی‌های مشروع و پیشگیری از وقوع جرم را خواستار شدند

* دبیر کل سازمان ملل: قرآن سوزی و اسلام هراسی را محکوم می‌کنیم

* رئیس جمهوری: تمرکز دولت مهار تورم از راه رشد تولید است

* ازهای: امید در جامعه باید تقویت شود

* اداره اطلاعات انرژی آمریکا: ایران در ۵ ماه موفق به فروش ۱۹ میلیارد دلار نفت شد

* پزشکی قانونی: نزاع در سال گذشته با رشد ۷/۷ درصدی روبرو شد

* در پی قتل پسری ۱۷ ساله از سوی پلیس، فرانسه، هفته‌ای سرشار از غارت و آشوب را پشت سر گذاشت

* مکرون، رئیس جمهور فرانسه: قتل نوجوان فرانسوی به دست پلیس نابخشودنی است

* یادگار امام: آزادی نباید دستمایه رفتارهای بد و غیرقانونی قرار گیرد

* ۱۴ هزار و ۸۶۷ پرونده همسر آزاری در پزشکی قانونی بررسی شد

* نوری همدانی: شادی مردم وقتی است که مشکلات اقتصادی و معیشتی حل شود

* فاز ۱۱ میدان گازی پارس جنوبی، این هفته به بهره‌برداری می‌رسد

* شورای عالی امنیت ملی با حضور زنان در ورزشگاهها موافقت کرد

* خط انتقال آب شرب به شهرستانهای بم و بروات به طول ۵۷ کیلومتر افتتاح شد

* مدیر عامل شرکت نفت: ظرفیت تولید نفت ایران روزانه به ۳/۱ میلیون بشکه رسیده

* رئیس جمهوری با بازگشت ساعت کاری به روال عادی موافقت کرد

* آیت الله محقق داماد: علم ربطی به اسلام و کفر ندارد

* وزارت علوم: بیش از ۱۰۰۰ کدرشته دانشگاهی از مهرماه حذف می‌شود

* مصر و ایران در آستانه عادی‌سازی روابط قرار گرفتند

* استان تهران برای افزایش جمعیت دیگر آب ندارد

* نسبت طلاق به ازدواج در استان تهران به ۶۷ درصد رسید

* وزارت کشور: با بحران شدید آب و خاک مواجهیم

آمریکا، خروج از افغانستان و اشتباه استراتژیک

وزارت خارجه آمریکا برای اولین بار در تاریخ این کشور به گروهی از نمایندگان مجلس اجازه داده است محتوای یک سند محرمانه درباره ماجرای خروج آمریکا از افغانستان را رویت کنند.

افغانستان داشت. کمیته روابط خارجی مجلس آمریکا که در دست جمهوری خواهان است در گزارش اولیه خود در این زمینه، آن را فاجعه‌ای تمام عیار با ابعاد گسترده خواند

* **مکاتبات افغانستان در "خط اختلاف"**
یکی از اسناد مورد نظر کمیته روابط خارجی آمریکا محتوای مکاتباتی محرمانه از سوی ۲۳ نفر از کارمندان و مقام‌های وزارت خارجه آمریکا در سفارت کابل است که روز ۱۳ ژوئیه از طریق "خط اختلاف" به واشنگتن رسیده است. خط اختلاف کانال محرمانه ارتباطی است که در جریان جنگ ویتنام پس از آن طراحی شد که توصیه‌های دیپلمات‌های آمریکایی در قبال این جنگ به کرات نادیده گرفته شد.

هدف از تاسیس این خط ویژه، محرمانه و مستقیم با سیاست‌گذاران وزارت امور خارجه در واشنگتن، این بود که کارمندان و دیپلمات‌های آمریکایی بتوانند از طریق آن، از هر جای دنیا، بدون نگرانی از تبعات منفی و یا انتقام‌گیری‌های سیاسی، مخالفت خود را با سیاست خارجی جاری دولت و وزارت خارجه این کشور اعلام کنند. به ویژه وقتی که راهی برای رساندن به موقع این نظرهای انتقادی، از طریق کانال‌های معمول ارتباطی به وزیر خارجه و مقام‌های ارشد آن وجود ندارد.

بر اساس مقررات، استفاده از "خط اختلاف" برای طرح موضوعات غیر مرتبط با سیاست خارجی (از جمله شکایت از نقض قانون، سوءمدیریت، فساد و یا هدر دادن منابع) نیست. شهروندان آمریکا که به صورت پیمان کاری برای وزارت خارجه آمریکا کار می‌کنند و آنها که شهروند نیستند و یا بازنشسته شده‌اند اجازه استفاده از آن را ندارند.

بر اساس مقررات وزارت خارجه آمریکا محتوای این پیام‌ها و نام نویسندگان آنها یکی از حساس‌ترین بخش‌های این روند داخلی است و باید مورد محافظت قرار بگیرد.

آنتونی بلینکن در ابتدا با علنی کردن سند ۱۳ ژوئیه درباره افغانستان با این استدلال

درواقع این سند محرمانه از طریق کانال ارتباطی موسوم به "خط اختلاف" و در اعتراض به نحوه خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان و تبعات آن، و خطاب به مقام‌های ارشد وزارت خارجه آمریکا نوشته شده است.

مایکل مک کال، رئیس این کمیته از ماه‌ها پیش خواستار مشاهده و بررسی مکاتبات محرمانه مربوط به خروج آشفته و خونبار نیروهای آمریکایی از افغانستان در تابستان سال ۲۰۲۱ بود، درخواستی که تا پیش از این از سوی آنتونی بلینکن، وزیر خارجه آمریکا رد شده بود. حالا کمیته روابط خارجی مجلس آمریکا می‌گوید وزارت خارجه آمریکا برای اولین بار به کنگره اجازه داده محتوای این سند را که شامل اطلاعات دست اول از سوی کارمندان سفارت آمریکا در کابل، پیش از سقوط افغانستان می‌شود ببینند.

جمهوری خواهان در مجلس نمایندگان بلافاصله بعد از به دست گرفتن اکثریت در کنگره صد و هجدهم این کشور کار تحقیق درباره خروج آمریکا از افغانستان، و بحران‌های ایجاد شده پیش و پس از آن را آغاز کردند.

اولین درخواست آقای مک کال برای دریافت محتوای این مکاتبات از طریق "خط اختلاف" در ژانویه سال ۲۰۲۳ انجام شد.

بر اساس گزارش‌ها، پیش از او، در اوت ۲۰۲۱، **گرگوری میکس**، رئیس دموکرات کمیته روابط خارجی در کنگره ۱۱۷ همین سند را از وزارت خارجه آمریکا درخواست کرده بود. خروج آشفته و خونبار نیروهای آمریکایی از افغانستان همزمان با هفته‌هایی که طالبان به سرعت در این کشور پیشروی می‌کرد، سرانجام به سقوط دولت افغانستان و سیطره دوباره طالبان بر این کشور منجر شد و انتقادات زیادی را علیه دولت جو بایدن به دنبال داشت.

جان سوپکو، بازرس کل آمریکا در امور افغانستان، سیگار در پی تحقیقاتی نتیجه‌گیری کرد که اقدامات دولت‌های ترامپ و بایدن، هر دو، نقشی کلیدی در سقوط دولت و ارتش



مخالفت کرد که انتشار آن می‌تواند کارکنان وزارت خارجه را در استفاده از این راه مجرمانه پشیمان کند و در عوض نمایندگان کمیته روابط خارجی را به هزاران صفحه سندی ارجاع داد که پیش از این درباره خروج از افغانستان در اختیار کنگره گذاشته بود. بعد از درخواست‌های دوباره و مکرر مایکل مک کال برای دسترسی به این سند، وزارت خارجه آمریکا رئیس جمهوری خواه کمیته و گرگوری میکس، عضو ارشد دموکرات آن را

برای دیدن نسخه سانسور شده این سند به وزارت خارجه دعوت کرد. اما این هم رئیس کمیته مجلس را راضی نکرد.

*** "آنها می‌دانستند که کابل سقوط می‌کند"**
جزئیات سند ۱۳ ژوئیه رسماً منتشر نشده، اما بر اساس گزارش‌ها می‌تواند تصویر شرم‌آوری را از نحوه مدیریت خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان به دست دهد.

یک عضو کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان که این سند را دیده، به شبکه خبری فاکس گفت: "آنچه ما دیدیم بیش‌بینی دقیق نویسندگان از این بود که در صورت عدم تغییر مسیر دولت آمریکا (در افغانستان) چه اتفاقی خواهد افتاد. پاسخی را از دفتر وزارت خارجه نیز دیده‌ایم که در آن گفته شده حرف شما را می‌شنویم، با شما موافقیم و با این موضوع به سادگی برخورد نخواهیم کرد؛ اما در عمل دیدیم که وزارت خارجه چه کرد و چه نکرد. کاری که با وجود این هشدارها کاملاً ناکافی بود."

درل ایسا، نماینده جمهوری خواه از ایالت کالیفرنیا به این شبکه خبری گفت وزارت خارجه اسامی نویسندگان این سند را (برای حفظ هویتشان) سانسور کرده بود اما "می‌دانیم که این عده مقام‌های ارشد وزارت خارجه بودند، کسانی که بالاترین حقوق‌ها را دریافت می‌کنند. آنها می‌دانستند و فهمیده بودند که ارتش افغانستان به هیچ وجه نخواهد توانست با موفقیت از این کشور دفاع کند. وزارت خارجه با این موضوع مخالفتی نداشت در نتیجه خبر داشت که کابل ظرف چند هفته سقوط خواهد کرد، که طالبان همان کاری را که پیش‌بینی می‌شد، انجام خواهد داد؛ یعنی به کشتن و تعقیب افراد ادامه خواهد داد. آنها اجازه دادند این اتفاق بیفتد."

روزنامه وال استریت ژورنال که اولین بار



از وجود چنین سند و مکاتبه‌ای میان مقام‌های سفارت کابل و دفتر وزیر خارجه آمریکا گزارش داد، نوشته است نویسندگان آن هشدار داده‌اند که دولت آمریکا برای خروج نیروهایش از افغانستان آماده نیست. بر اساس گزارش‌ها نویسندگان این سند در عین حال از دولت خواسته‌اند در محکومیت فجایی که به دست طالبان رقم می‌خورد لحن تندتر و سختگیرانه‌تری در پیش بگیرند.

آنتونی بلینکن سرانجام در ماه آوریل، بعد از اصرار کمیته روابط خارجی، حاضر شد متن این مکاتبات را با حذف "جزئیات حساس" از جمله نام نویسندگان، در اختیار دو نفر از نمایندگان کمیته بگذارد. اما مایکل مک کال باز هم راضی نشد و وزیر خارجه را تهدید به استفاده از حکم احضاریه و فراخوان به کنگره و نافرمانی از دستور آن کرده بود.

از جزئیات تکان‌دهنده دیگری که به نقل از منابع نزدیک اما بدون نام در رسانه‌های آمریکا منتشر شده آن است که کاخ سفید یک ماه بعد از ارسال این سند، زمانی از وجود این سند مجرمانه باخبر شد که روزنامه وال استریت ژورنال گزارش خود را پیرامون این موضوع منتشر کرد.

بر این اساس نویسندگان این سند که نسبت به سرعت پیشروی طالبان و احتمال سقوط نیروهای امنیتی افغانستان هشدار داده بودند، توصیه‌هایی را برای مدیریت بحران در افغانستان و تسریع تخلیه نیروها مطرح کردند. اما نکات کلیدی این سند که خطاب به آنتونی بلینکن، وزیر خارجه آمریکا و سلمان احمد، مدیر سیاست‌گذاری او نوشته شده بود، به موقع در اختیار کاخ سفید گذاشته نشد، تا جایی که نهایتاً جیک سالیوان مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری آمریکا خبر آن را در روزنامه وال استریت ژورنال خواند.

*** دیپلمات‌های رک‌گو و چند دهه مخالف خوانی در وزارت خارجه آمریکا**

مخالفت دیپلمات‌های آمریکایی با سیاست خارجی واشنگتن، از طریق "خط اختلاف" در دهه‌های گذشته گاهی موثر بوده اما نه همیشه.

مواردی چون جنگ جورج بوش در عراق، سیاست باراک اوباما در سوریه و یا سیاست دونالد ترامپ در ممنوعیت مسلمانان چند کشور خاص برای ورود به خاک آمریکا، از تازه‌ترین نمونه‌های استفاده از "خط اختلاف" است که به تغییر منجر نشده است.

بعد از حمله یازده سپتامبر و سقوط طالبان در افغانستان، ان رایت، اولین وابسته سیاسی در سفارت تازه باز شده آمریکا در کابل بود. او که شاهد تغییر تمرکز دولت جورج بوش از افغانستان به عراق بود، در اعتراض به سیاست دولت برای آغاز جنگ در عراق اعتراض و توصیه‌های خود را از طریق خط اختلاف به وزارت خارجه وقت آمریکا فرستاد و مدتی بعد، با عدم تغییر سیاست جورج بوش استعفا داد.

در دوران ریاست جمهوری باراک اوباما، سیاست او در سوریه ۵۰ تن از دیپلمات‌های آمریکایی را وا داشت که با استفاده از این کانال ارتباطی به سیاست واشنگتن در قبال سوریه اعتراض کنند. رابرت فورد سفیر وقت آمریکا در سوریه که با مخالفان بشار اسد رئیس‌جمهوری سوریه دیدار کرده بود، با بالا گرفتن بحران مجبور به ترک سوریه شد و نهایتاً در پی خودداری دولت اوباما در حمایت بیشتر از مخالفان بشار اسد استعفا داد. موفقیت این نوع مکاتبات و مخالفت‌ها اغلب در مواردی به چشم می‌خورد که نیازی به تغییر جدی سیاست خارجی عمده دولت دیده نمی‌شود.

دیوید هلمز، یکی از دیپلمات‌های کارکن شده آمریکایی با سابقه کار در افغانستان و روسیه است که در سال ۲۰۱۴ موفق شد با ابراز نگرانی درباره سیاست باراک اوباما در قبال افغانستان و پاکستان رویکرد وزارت خارجه آمریکا را در این منطقه هماهنگ‌تر کند. آقای هلمز که در سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۲ مدیر افغانستان شورای امنیت ملی کاخ سفید بود، به مقام‌های ارشد وزارت خارجه وقت روی اختلاف میان دفتر نماینده ویژه وزارت خارجه در افغانستان و پاکستان و اداره آسیای مرکزی و جنوبی انگشت گذاشت و گفت ناهماهنگی میان این دو دیپلماسی دولت را بی‌تاثیر می‌کند.

صف سفید

"صف" معمولاً در سابقه ذهنی و فرهنگ ایرانیان، موجود مطلوب و خوشایندی نبوده که هیچ، بلکه پدیده‌ای بوده نشان دهنده کمبود، اتلاف وقت، کیفیت پایین و چند صفت ناپسند دیگر. صفهای گوشت و مرغ، صفهای طولانی نان، صفهای اتوبوس یا حتی صف بلند خودروها در ترافیکهای شهری و روزانه.

ولی شاید همین اوایل تابستان که هفته‌های شروع اوقات فراغت برای میلیونها نوجوان، کودک و جوان ایرانی است، بهترین زمان بود برای انتشار خبری شگفت‌انگیز. درباره صفی که شاید خوش طعم‌ترین صف ایران باشد. عکسی منتشر شد در روزهای اخیر از تعداد زیادی جوان و نوجوان که در



صف یک کتابخانه جدیدالتاسیس ایستاده‌اند.

کتابخانه‌ای بسیار مجهز و استاندارد که ظاهراً مجهزترین کتابخانه عمومی در شمال غرب کشور است. در شهری که جدیدتاسیس شده، ولی نامی زیبا برایش برگزیده‌اند: **شهر جدید سهند در آذربایجان شرقی**. این استانداردترین کتابخانه شمال غرب ایران هم در شهر سهند

نیمی از نصف

طلاق و خبرهایش در سالهای اخیر، معمولاً آزاردهنده بوده‌اند، اما در ایران هیچگاه تاکنون در سایت سازمان ثبت احوال کشور، اعدادی چنین عجیب و ترسناک نوشته نشده بود.

اینکه بر اساس داده‌های سه ماه نخست سال ۱۴۰۲، تقریباً از هر ۳ ازدواج، یکی به طلاق منتهی شده است و اگر این آمار به همین ترتیب در ماههای دیگر نیز ادامه یابد، باید اعتراف کرد که در ایران امروز، نیمی از ازدواجها به طلاق منجر می‌شوند!

این عدد برای یک کشور غربی یا اروپایی، شاید هیچ عجیب نباشد، اما در ایرانی که تمام تلاش حاکمیت این است که فرزندآوری را تبلیغ و تسهیل کند و فرزندآوری هم در بستر خانواده و ازدواج ممکن می‌شود، اینکه آمارهای رسمی سازمان ثبت احوال خبر از شکست نیمی از ازدواجهای ایرانی



دهند، هیچ اتفاق کم و کوچکی نیست.

اینکه در جامعه‌ای که داعیه‌دار فرهنگ، مذهب و تمدن است، شرایطی ایجاد شده باشد که تنها نیمی از ازدواجها ادامه پیدا کند، نشان دهنده وجود

وقت وقف

یک فعال رسانه‌ای در فضای مجازی اخباری منتشر کرد که نشان می‌داد یک ملک موقوفه بزرگ در استان قزوین به مساحت چند صد هکتار با اجاره ماهیانه یک میلیون تومان، به عروس رئیس سازمان اوقاف اجاره داده شده است. دلایل صحت این ادعا چیزی است که باید با اسناد معتبر به اطلاع مردم برسد.

ولی روابط عمومی سازمان اوقاف و امور خیریه، ساعتی پس از انتشار این اخبار، دست به کار شد و اطلاعیه داد و اعلام کرد که این موقوفه از نوع موقوفات غیرمتصرفی است که تولید و متولی خاص دارد و قرارداد اجاره آن نیز بدون دخالت سازمان اوقاف منعقد شده و به تایید متولی این موقوفه رسیده است و سازمان اوقاف و امور خیریه هیچ نقشی در بسته شدن این قرارداد اجاره نداشته و تنها به عنوان ناظر بر فعالیت متولیان، نظارت دارد. سازمان اوقاف و امور خیریه، چندی پیش هم، اعلام کرده بود که از چنان توان مالی و اقتصادی بهره‌مند است که آمادگی دارد به دولت، برای حل



بخشی از مشکلات اقتصادی کشور کمک کند که البته اتفاق پسندیده‌ای است. در حالی که همین اخبار در فضای مجازی و رسانه‌ها منتشر می‌شد، دبیر سابق شورای عالی فضای مجازی هم چند جمله‌ای درباره این اتفاقات گفت: اینکه، مگر می‌شود با این فضای مجازی، موقوفه‌ای را اجاره داد و

دین و دنیا

حدود نیم قرن پیش یک شرکت بزرگ ساختمانی ایرانی به سفارش دولت عربستان تجهیزات بهداشتی پیشرفته و عظیمی را در بیابان منا احداث کرد، که حجاج را در آن وانفسای گرما و فقر امکانات، به رفاهی نسبی در سر و سامان بهداشتی دسترسی می داد. به فاصله اندکی، همه آن تأسیسات به فتوای مفتیان وهّابی با خاک یکسان شد؛ بدین حجت که در زمان پیامبر (ص)، چنین امکاناتی نبوده و جز زمین بابر و تفتیده، آن بیابان شناسه‌ای نداشته است!

کمتر از دو دهه بعد دوباره تأسیساتی به مراتب عظیم‌تر و این بار به مباشرت مستقیم خود سعودی برپا شد و هر سال و هر سال تجهیز بیشتری یافت؛ بدان گونه که هم ذبح احشام از آن روال زجر آور و غیر قابل دفاع به کشتار گاه‌هایی مکانیزه بدل شد و هم گوشت‌های قربانی در بسته‌بندی‌های صنعتی راهی مناطق محروم دنیای اسلام می‌شود. فضایی که به عنوان رمی جمرات، همه‌ساله قربانی می‌گرفت و راه‌هایی تنگ و نایمن در فاصله اسکان حجاج تارمی، به شاهراه‌هایی ایمن و گشاده بدل شد و همه چیز در پوشش مدیریتی سنجیده به انجام مناسکی دور از تنش و تلفات تغییر شکل داد. اگر همچنان در بر همان پاشنه افتاء و اقتدار مفتیان آن دیار می‌چرخید، معلوم نبود که تا امروز چیزی به نام حج، انتخاب چند درصد از مستطیع‌های این فریضه باقی می‌ماند!

اینکه بالاخره کدام قدرت و قطعیت بر تحجر و واپسگرایی مفتیان فائق آمد و آن مناظر مایه زجر و ضجرت را سر و سامانی مطلوب داد، از توان تشخیص این قلم دور است؛ اما آنچه مایه عبرت و پند آموزی است، اینکه، سلفی‌گری، چه در چهره اعتقادات و آموزه‌های نظری، چه در وجه مناسک و اعمال دینی، نه خیلی دیر، بلکه خیلی زود محکوم به شکست است و دین اگر دین آخر است و پیامبر، رسول خاتم، چاره ماندگاری و بقایش اصلاح روز آمد و همپایی‌اش با زمان است.

دین، با سلفی‌گری نمی‌پاید؛ همان گونه که با زیب و زینت‌افزایی و اباحی‌گری مدرنیسم نمی‌ماند. دین، امر اخروی برای سامان و سرور دنیوی است؛ باقی، سلیق است و لابد بقای سلیقه‌پردازان!

ساخته شده و هم محیط زیبا و مطلوبی دارد و هم کتابهای فراوان و هم خدمات کامل و آسانی به شهروندان می‌دهد و همین کیفیت مطلوب باعث شده جوانان و نوجوانانی که در دنیای امروز، معمولاً سرگرمی‌هایی از نوع نت و کامپیوتر و فضای مجازی دارند، حاضر باشند در صفی بایستند که انتهایش چند کتاب کنار هم چیده شده و در اختیارشان قرار می‌گیرد.

به همین سادگی معلوم شد که اگر فکر بکری باشد و قلبی دلسوز و امکاناتی فراهم، یک مدیر و مجموعه همکارانش در همین دنیای پیچیده امروز و در همین ایران پیچیده‌تر، می‌توانند کاری کنند که کتاب کنار کودکان، نوجوانان و جوانان ایرانی قرار گیرد و کار به جایی برسد که با وجود هزاران بازی کامپیوتری و کیلومترها فضای مجازی و بی‌نهایت سرگرمی‌های دیگر، ایستادن در صف یک کتابخانه را انتخاب کنند و اگر بر اساس آخرین آمارهای وزارت ارشاد، میانگین مطالعه هر ایرانی حدود ۳۰ دقیقه در روز است، آن را به سرعت افزایش دهند و به نظر می‌رسد، ملتی که کتاب بخواند و زیاد کتاب بخواند، حتماً ملت و مردمان ناتوان و تنگ‌دست و سیه‌روزی نخواهند بود، حتی اگر سختی‌های فراوانی برایشان تحمیل شود، حتی اگر دشمنان فراوانی داشته باشند و حتی اگر امیدهایشان در روزهایی کم و کوتاه شده باشد.

یک زخم عمیق است که به هر دلیل پنهان مانده یا دیده نشده است.

این آمارهای اداره ثبت احوال، یک گزارش دیگر هم در خود داشتند، اینکه در بهار امسال در ایران، تنها کمتر از ۸۰ هزار ازدواج در کل ایران به ثبت رسیده و اگر همین روند در فصلهای دیگر سال هم ادامه داشته باشد، در سال حدود ۳۰۰ هزار ازدواج رخ می‌دهد، در حالی که با توجه به اینکه سالانه در ایران، بیش از یک میلیون نوزاد متولد می‌شوند، به طور طبیعی باید چیزی حدود ۲ برابر این تعداد ازدواج روی دهد و به این ترتیب بر اساس همین آمار ساده سازمان ثبت، نزدیک به نیمی از جوانانی که به سن ازدواج می‌رسند، ازدواج نمی‌کنند.

این خبری است که برای اولین بار در تاریخ ایران احتمالاً منتشر می‌شود، اینکه نیمی از جوانانی که به سن ازدواج می‌رسند، ازدواج نمی‌کنند و از همان ازدواج‌هایی هم که روی می‌دهد، حدود نیمی از آنها به طلاق منتهی می‌شود. البته این دو خبر ناخوشایند حتماً دلایل متعددی دارند که حاکمیت وظیفه دارد آنها را شناخته و برای رفعشان چاره‌اندیشی کند، اما حتماً در ایجاد این دو خبر، فقر و ناتوانی اقتصادی، همچنان نقش فراوانی دارد، اگر مهمترین اثرگذاری را نداشته باشد.

وقت زیادی برای اینکه چاره‌ای برای "فقر" در ایران پیدا کنیم، نمانده است.

کسی هم نفهمد! بررسی درستی یا نادرستی ادعای مطرح شده درباره اینکه عروس رئیس سازمان اوقاف، یک موقوفه چند صد هکتاری را با ماهیانه یک میلیون تومان اجاره کرده یا خیر، بر عهده مقامات نظارتی است و فعلاً دلیلی بر رد یا تایید آن نداریم، جز همان اطلاعیه روابط عمومی سازمان اوقاف که می‌گوید این قرارداد را سازمان منعقد نکرده است. ولی حال که چنین اخبار و شایعات و ادعاهایی مطرح شده آن هم در خصوص نهاد محترم و مقدس وقف، چه فرصت مناسبی است و شاید بهترین وقت، که یک گزارش کامل از طرف سازمان اوقاف و نهادهای نظارتی در خصوص عملکرد چندین ساله این سازمان و حسابها و اموال در اختیار این سازمان به مردم ایران داده شود تا اگر هم تردید و شبهه‌ای هست، برطرف شود. چرا که اگر کوچکترین ابهام و سوالی در مورد سرانجام وقف و موقوفات و املاکی که ایرانیان با نیت احسان و نیکوکاری وقف کرده‌اند، ایجاد شود و بی‌پاسخ بماند، بزرگترین ضربه به این نهاد مقدس مذهبی و فرهنگی ایرانیان خواهد خورد، نهادی که می‌تواند برای همیشه، ابزاری باشد برای از بین بردن فقر و گسترش رفاه و آبادانی، آن هم بدون هیچ هزینه‌ای برای دولت. در شرایطی که به دلیل اوضاع اقتصادی، رغبت مردم به انجام وقف، کمتر از گذشته شده و باید به دنبال راه‌هایی برای وقف‌های جدید و مدرن و مسیرهای جدیدی برای وقف‌های کوچک و جمعی بود، هیچ شایسته نیست که تصویر پاک و زیبایی وقف در ذهن ایرانیان، خدشه‌دار شود.



زیر نظر: محمود صفادار

روستایی با طراوت در کنار دریا

هوای تازه‌اش دارد. "لار" به معنی هوا و اقلیم خوش و آب و هوای مطلوب است، و "یم" به منطقه نزدیک دریا گفته می‌شود و نام روستا نیز از ترکیب این دو واژه به معنی منطقه‌ای با طراوت در کنار دریا تشکیل شده است. رودخانه سیاهرود از میان این روستا عبور می‌کند. سیاهرود از ارتفاعات البرز و جنگلهای سوادکوه و شیرگاه سرچشمه می‌گیرد و به طرف شهرستان قائمشهر و جویبار سرازیر می‌شود. در این مسیر رودخانه‌ای از وسط روستای لاریم گذشته و آن را به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم کرده و همین رودخانه باعث رونق کشاورزی در روستا شده است. همچنین در قسمت شرق رودخانه، سدی ساخته شده است که علاوه بر هدایت آب به مناطق اطراف برای استفاده، با توزیع آب بین زمینهای اطراف از وقوع سیل هم

شهر جویبار در استان مازندران میزبان روستایی کهن به نام "لاریم" است. اولین گروهی از مردم که در این منطقه ساکن شدند و ساکنان اولیه لاریم محسوب می‌شوند در منطقه‌ای کنار دریا و با فاصله‌ای حدود ۱ کیلومتری آن زندگی می‌کردند، جایی که به "چوباغ" معروف است و به آن "لاریم دهنه" یا "کهنه لاریم" می‌گفتند. این افراد در شمال شرق لاریم زندگی می‌کردند و حمله روسها و ترکمنها باعث شد که مردم به سمت امامزاده محمود(ع) حرکت کرده و آنجا ساکن شوند. کم‌کم بر تعداد جمعیت افزوده شد و لاریم کنونی شکل گرفت که حدود ۵ هزار نفر جمعیت دارد. مردم لاریم عموماً به زبان مازندرانی صحبت می‌کنند. لاریم در منطقه‌ای خوش آب و هوا در حاشیه دریای مازندران قرار دارد و نام خود را هم از همین



نفر است که در ۱۹۴ خانوار زندگی می‌کنند. مردم روستا همگی مسلمان و پیرو مذهب شیعه هستند. همچون دیگر هم‌میهنان آذری، آنها نیز به زبان شیرین آذری صحبت می‌کنند. شغل اصلی اهالی این روستا کشاورزی است، اما به دلیل خشکسالی‌های اخیر رونق خود را از دست داده است و عده‌ای از اهالی روستا به شهرها و روستاهای اطراف کوچ کرده‌اند. آثار دیدنی‌های تاریخی متعدد این منطقه مورد علاقه گردشگران و مورخان می‌باشد. اثر باستانی قالا داشی یا کاظم داشی در زمانهای مختلف از جمله جنگ جهانی اول و جلولوق، پناهگاه اهالی هفت روستای اطراف بوده و نام آن به یاد "کاظم خان عبادی" که فرمانده افراد محافظ روستا بوده نامگذاری شده است. نام اصلی کاظم داشی در اصل قالا داشی می‌باشد و در قدیم به قیر خلار نیز معروف بوده است. به روایت کهنسالان روستا در زمانهای قدیم عده‌ای از دست حاکم ظالم منطقه فرار کرده و مدتی در این محل پناه گرفته‌اند و به همین مناسبت تا قبل از جنگ جهانی اول و حضور کاظم خان در این محل به اسم قیر خلار و نیز قالا داشی معروف بوده است. نام روستای گورچین قلعه در خود روستا و روستاهای اطراف به قالا و گورچین قالا معروف است.

گورچین قلعه



پناهگاه جنگ جهانی اول

"گورچین قلعه" یا گورچین قلعه روستایی از توابع بخش انزل واقع در شهرستان ارومیه استان آذربایجان غربی ایران در فاصله ۷۰ کیلومتری شهرستان ارومیه و ۵۰ کیلومتری سلماس در کرانه دریاچه ارومیه واقع است و از روستاهای کهن این سرزمین محسوب می‌شود. کوههای بی‌داغی یا بیگ‌داغی، گوزئی، مناطق مرتفع و سلسله کوههای باشلار اطراف روستا را احاطه کرده‌اند. منطقه کاظم داشی یا کاظم داشی، زمانی که آب دریاچه ارومیه کم نشده بود، به صورت شبه جزیره‌ای بود که با یک آبراه کم عرض به خشکی متصل می‌شد. این روستا با مرکز بخش انزل یعنی شهر قوشچی حدود ۲۰ کیلومتر فاصله دارد. این روستا در میان روستاهای اطراف خود و نیز خود ساکنان روستا، به قالا و گورچین قالا معروف است. جمعیت این روستا در دهستان انزل شمالی ساکن هستند و بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵ جمعیت آن ۵۹۸



مهمترین مناطق صید ماهی در استان تبدیل کرده است. **تکیه پیر علم**، دیگر جاذبه تاریخی لاریم است و شهرت فراوانی دارد. این طور گفته شده است که یکی از بزرگان منطقه خوابی می بیند که آن را از دریا برداشته به این مکان آورده اند. در حال حاضر مقبره و گنبد و بارگاهی در این محل ساخته شده است که مردم از مناطق مختلف برای زیارت و نذر به آن مراجعه می کنند. حمام قدیمی لاریم نیز در مقابل تکیه پنج تن لاریم قرار دارد که مربوط به میرزای بهرامیان بوده است. متأسفانه عدم حفاظت و بی توجهی به این بنا باعث شده که به یک ویرانه تبدیل شود. تپه "دین بن" هم یکی از مکانهای دیدنی لاریم است که در جنوب لاریم، در فاصله بین مشک آباد و لاریم قرار گرفته است. این طور که گفته می شود از این تپه به عنوان سنگر یا محل دفاع برای گبری ها و زرتشتی ها استفاده می شده است. این تپه به واسطه ارتفاع بیشتری که نسبت به اطراف دارد، تسلط کامل بر زمینهای اطراف داشته و بعدها پس از تغییر ماهیت دفاعی که داشت، به عنوان گنجینه شاهها و خانها استفاده می شد.

جلوگیری می کند. جلگه ای که به واسطه این رود در قسمت شمال لاریم به وجود آمده است، اصلی ترین بخش کشاورزی روستا را در خود دارد. اصلی ترین پایه های اقتصاد روستا، کشاورزی و صید ماهی هستند. و همچنین شالیزارهای بزرگ برنج در همه جا به چشم می خورند. از مهم ترین محصولات کشاورزی روستا می توان برنج، گندم، لوبیا، پنبه و سبزیجات را نام برد که برنج مهمترین آنهاست. وجود چندین کارخانه شالیکوبی نیز باعث شده است که این منطقه به قطب مهمی در تجارت منطقه تبدیل شود. با وجود رونق فراوان کشاورزی، صیادی شغل مهم دیگر روستاییان است. جالب است بدانید که لاریم در حوزه هم بزرگترین قطب صید منطقه است. از دیگر دلایل رونق این شغل، وجود سه آب بند و مردابهای بسیار بزرگ و البته دریای مازندران در شمال روستا است. صید ماهی و مرغابی بیشترین سهم را در این میان به خود اختصاص می دهند، صید ماهی در دریا و صید مرغابی بیشتر در مردابها و آب بندها انجام می شود. سه تور صید عمده در کنار دریا وجود دارد که لاریم را به یکی از



می کشاند، جنگل زیبا و انبوه درختان بادام کوهی در نزدیکی آن است که تنها جنگل با این وسعت در شرق استان به شمار می رود. گیاه "مورد" گیاهی دارویی است که در این منطقه از فراوانی خوبی برخوردار است و جلوه ای خاص به این منطقه بخشیده است. بیش از ۵۰ هکتار از این گیاه دارویی در منطقه کوهشاه می روید. در شهرستانهای شرقی استان کرمان رویش گیاه دارویی مختص ریگان است که به دلیل خوش آب و هوا بودن این منطقه خشکسالی های چندساله اخیر تأثیری بر این گیاه دارویی نکرده است. منطقه کوهشاه ریگان یکی از مناطقی است که آبشارهای زیبایی در آن وجود دارد و هر گردشگری را به سمت خود می کشد. کوهشاه همچون نگین سرسبزی است که بر تارک شرق استان کرمان می درخشد. برای شناسایی گیاهان دارویی این منطقه در ایام نوروز، بزرگ ترین جشنواره شناسایی گیاهان دارویی شرق استان در روستای هدف گردشگری کوهشاه برگزار می شود. چشمه های جاری در اطراف روستا و گذر از رودخانه پر آب پاسرخ یکی دیگر از جاذبه های گردشگری در این روستای زیبا است. همچنین وجود پرندگان زیبا از جمله بیک و تیهو در این منطقه جلوه ای خاص به آن بخشیده است.

نگینی در دل کویر

روستای "کوهشاه" از جمله اهداف گردشگری شهرستان ریگان در استان کرمان میزبان انبوهی از گنجینه های تاریخی کشور است. این روستا به لطف برخورداری از جاذبه های طبیعی، میزبان گردشگران و مسافران زیادی است. با گذشتن از کویر ریگان به روستایی سرسبز در مناطق کوهستانی این شهرستان می رسیم که آب و هوایی معتدل با گیاهان دارویی، چشمه سارهای جاری و آبشارهای خروشان دارد.

روستای "کوهشاه" یکی از روستاهای تاریخی با قدمت بالای شهرستان ریگان است و وجود گورستان تاریخی ۳۵۰ ساله گواهی بر آن است. با نزدیک شدن به فصل بهار و تابستان بر مسافران این منطقه افزوده می شود. از زیباترین جاذبه های طبیعی روستای کوهشاه می توان به مراتع وسیع و سبز اطراف روستا، حواشی رودخانه پاسرخ و تنگه گاو کشی سلطان دهکن در آن اشاره کرد، اما آنچه بیش از هر چیز دیگری دوستداران طبیعت را به کوهشاه





متوجه شدم نامه‌ای داخل صندوق پستی انداخته شده. با عجله به طرف صندوق پستی دویدم. بر گه‌های رنگارنگ تبلیغات، قبضه‌ها و صور تحسایبها و... دل و روده‌ام پیچ می‌خورد. خودش بود. نامه‌ای که منتظرش بودیم. جواب درخواست وام.

به داخل خانه برگشتم. شوهرم "داگ" در اتاق نشیمن بود. با هم نامه را باز کردیم و مشغول خواندن شدیم: "آقا و خانم "کری" عزیز، با کمال تأسف به اطلاع شما می‌رسانیم که درخواست شما برای اصلاح مجدد وام مسکن رد شده است." نامه ادامه داشت، اما همان جمله اول به اندازه کافی حرف برای گفتن داشت. همسرم نامه را به زمین پرت کرد و با عصبانیت گفت: "می‌دونستم این‌طور می‌شه. دیگه همه‌چیز تمام شد." به اطراف اتاق نشیمن نگاهی انداختم. عکسهای سه پسرمان و قاب عکس عروسی خودمان بالای شومینه بود. مبلمان ما، همه زندگی

این زن و شوهر چنان در گرفتاری‌های مالی غرق شده بودند که هیچ راهی پیش پایشان نبود

مترجم: مریم نیک‌پور

maryanikpour@gmail.com

منبع: GuidepostsMagazine

دوای سخت‌ترین دردها اینجاست!

همه چیز وحشتناک
به نظر می‌رسید. زندگی
در خانه‌ای بزرگ در
حومه آتلانتا واقعاً گران
بود. قبض ماهانه کولر
به تنهایی چند صد دلار
می‌شد

ما. دو هفته قبل، از بانک اخطار تخلیه دریافت کرده بودیم. آن زمان وحشت نکردیم، چون هنوز راهی وجود داشت. می‌توانستیم برای اصلاح مبلغ اقساط درخواست بدهیم و همین کار را هم کردیم. اگر می‌توانستیم پرداخت‌های وام را کم کنیم، ممکن بود همچنان بتوانیم در این خانه دوست‌داشتنی بمانیم و آن را از دست ندهیم. حالا آخرین در به روی ما بسته شده بود و دو هفته فرصت داشتیم که خانه را تخلیه کنیم. دقیق‌تر بگوییم، از زندگی در خیابان فقط دو هفته فاصله داشتیم.

به "داگ" نگاه کردم. او مردی خوددار است. کسی نیست که شکایت کند یا احساساتش را نشان دهد. اما در آن لحظه کذایی، از چهره‌اش می‌فهمیدم که کاملاً به هم ریخته است.

چگونه به این نقطه رسیده بودیم؟

ذهن مرا به چند سال گذشته برد. "داگ" شغلش را از دست داد، پزشک معالجم تشخیص داد به سرطان مبتلا شده‌ام، این خانه را خریدیم که خیلی دوستش داشتیم. جایی که سه پسرمان در آن مرد شده بودند. آیا خریدن این خانه، اشتباهی بود که مرتکب شده بودیم؟ خانه بزرگی

من قابل کنترل به نظر می‌رسید. در سال ۲۰۰۳، یک سال قبل از اینکه خانه را بخریم، تشخیص داده شد که به نوعی سرطان خون مبتلا شده‌ام که پیشرفت آن آهسته است. پزشکان گفتند برای زنده ماندن از این بیماری شانس زیادی دارم، اما باید از خودم بیشتر مراقبت کنم. به یک رژیم غذایی سالم روی آوردم و ورزش کردم. هر روز می‌رفتم پیاده‌روی. من مسئول پذیرش در یک آرایشگاه بودم، اما مشکلاتی که برای سلامتی‌ام به وجود آمده بود، باعث شد که دیگر نتوانم کار کنم.

پس از آن، رکود از راه رسید و به خرمن خیلی‌ها آتش زد. یک روز "داگ" نگران از سر کار به خانه آمد و گفت: "این هفته چک حقوقم رو نمی‌گیرم." دوستش که صاحب شرکت ساختمانی بود، به "داگ" گفته بود که چند بیمانکار پول او را پرداخت نکرده‌اند. "داگ" با ناراحتی ادامه داد: "تا هفته آینده همه چیز به روال سابق برمی‌گرده." اما هیچ چیز به روال سابق خود بازنگشت. کسب و کار پر رونق ساخت و ساز در آتلانتا خیلی زود متوقف شد.

هشت هفته گذشت و "داگ" بالاخره به خانه دوستش رفت تا بفهمد چه خبر است. خانه خالی بود. دوستش رفته بود. آن شب، من و همسرم شوکه در اتاق نشیمن نشسته بودیم. سال ۲۰۰۹ بود و از زمانی که خانه‌مان را خریده بودیم، پنج سال می‌گذشت. هر سه پسرمان دبیرستان را تمام کرده بودند. دو پسر بزرگ ترمان از خانه رفته بودند. پسر بزرگ ما "آرون" به‌عنوان سر آشپز در پورتلند کار می‌کرد. "شاون" در آتلانتا ماند تا داروساز شود و "آدام" هم در داروخانه برادرش کار می‌کرد. با اینکه سه پسرمان خرجی نداشتند، اما من و "داگ" می‌دانستیم که نمی‌توانیم بدون درآمد زیاد دوام بیاوریم. پس انداز چندانی

نداشتیم. صور تحسابها را جمع و جور کردیم و سعی کردیم از میزان خرج ماهانه یک تخمین نزدیک به واقعیت داشته باشیم. همه چیز وحشتناک به نظر می‌رسید. زندگی در خانه‌ای بزرگ در حومه آتلانتا واقعاً گران بود. قبض ماهانه کولر به تنهایی چند صد دلار می‌شد. برای گرمایش در زمستان هم همین مشکل را داشتیم. مشکل بعدی هزینه گاز اتومبیل بود، چون مجبور بودیم همه‌جا با اتومبیل برویم.

"داگ" می‌گفت باید هر چه سریع‌تر شغل تازه‌ای پیدا کند و از فردای روزی که این حرف را زد، دیوانه‌وار آگهی‌های استخدام را جست‌وجو می‌کرد و برای شرکت‌های مختلف رزومه می‌فرستاد. تا اینکه سرانجام به‌عنوان خدمتکار در یک انبار سوخت، شغلی پاره‌وقت پیدا کرد. چند ماه بعد، مسئول فروش تمام‌وقت یک شرکت شد. این شغل بیمه درمانی داشت، که برای سرطان خون من به آن نیاز داشتیم و از این بابت خدا را شکر کردیم. اما درآمد همسر کم‌تر از یک سوم درآمدش در ساخت‌وساز بود. چند ماه پس از شروع این کار، به "داگ" گفتم نمی‌توانیم با این صور تحسابها ادامه بدهیم. خیلی دلم می‌خواست کمی دلگرم‌کننده حرف بزنم، اما اعداد و ارقام را نمی‌شد انکار کرد. ما هر خرج اضافی را حذف کردیم. دیگر از تلویزیون کابلی و تلفن ثابت خبری نبود. من هزینه‌هایی مثل آرایشگاه رفتن را قطع کردم. به شرکت وام مسکن خود دوبار درخواست تغییر مبلغ قسط دادیم. با همه اینها، در پایان هر ماه، هنوز کم‌تر از هزینه‌ای که می‌کردیم درآمد داشتیم. تابستان بعد کولر گازی خراب شد و ما توان پرداخت هزینه آن را نداشتیم. بالاخره روزی رسید که از آن می‌ترسیدم. دیگر در حساب بانکی مان پول کافی وجود نداشت که بتوانیم چک وام مسکن را بنویسیم. اخطار تخلیه چند ماه پس از آن، در اول فوریه ۲۰۱۱ منتشر شد. حالا دیگر از تغییر وام سوم محروم شده بودیم و بار دیگر من و "داگ" در اتاق نشیمن بودیم و با تعجب به هم نگاه می‌کردیم. نامه شرکت وام مسکن زیر پایش بود. "داگ" مثل همیشه سعی کرد ناامیدی‌اش را نشان ندهد. او مجبور نبود. هر دو ما می‌دانستیم که ناامید هستیم.

او زمزمه کرد: "بهتره به آگهی‌های اجاره‌یه نگاه بندازیم."

من سراغ لپ‌تاپ قدیمی‌مان رفتم و سعی کردم ته‌مانده انرژی‌ام را جمع کنم تا بتوانم دنبال

خانه بگردم. از گروه پشتیبانی سرطان من یک ایمیل جدید وجود داشت. آنها همیشه برای ما یک نقل قول یا دعایی الهام‌بخش می‌فرستادند. آن لحظه به چنین چیزی نیاز داشتیم، برای همین روی آن کلیک کردم. به محض اینکه متن دعا را دیدم، از آن پرینت گرفتم و به سمت داگ دویدم و گفتم: "باید این رو بشنوی." و دعا را خواندم: "پروردگارا، قدرت قادر تو دریای سرخ را شکافت. هنگامی که با دریا‌های سرخ زندگی خود روبه‌رو می‌شوم، لطفاً به ما شهادت و ایمان بده تا قدم بردارم. می‌دانم که تو اینجا با من هستی."

"داگ" در سکوت به من خیره شده بود. سپس ناگهان، احساساتی که ماه‌های طولانی درون قلبش تلنبار شده بود به اشک تبدیل شد و روی گونه‌هایش غلتید. او در حالی که به سختی حرف می‌زد، گفت: "ما نمی‌تونیم تسلیم بشیم. ما نباید تسلیم بشیم. می‌دونم که همه چیز وحشتناک به نظر می‌رسه و برای امیدواری هیچ دلیلی وجود نداره، اما باید ادامه بدیم. این تمام چیزی هستش که برای ما باقی مونده." دستش را به طرف کاغذ دعا دراز کرد و من کاغذ را به او دادم. دوباره خواند. ما به ایمان نیاز داشتیم.

هیچ کدام از آگهی‌های اجاره‌ای که به آنها نگاه کردیم به درد ما نمی‌خورد. خانه‌ها خیلی بزرگ، خیلی کوچک، خیلی گران یا دور از محل کار "داگ" بودند و همه آنها به بررسی اعتبار مالی نیاز داشتند که مطمئن بودیم به دلیل پرونده وام مسکن، نمی‌توانیم با موفقیت از این مرحله عبور کنیم.

روز تخلیه خانه نزدیک‌تر می‌شد و ما هنوز جایی را پیدا نکرده بودیم. یک روز بعد از ظهر، در پیاده‌روی روزانه، یک خیابان فرعی توجهم را جلب کرد. نمی‌دانم چه چیزی باعث شد که به



آن توجه کنم. تابلویی جلوی خانه‌ای کوچک در مزرعه‌ای مرا می‌خکوب کرد: برای اجاره. با عجله به خانه رفتم و ماجرا را برای همسرم تعریف کردم. "داگ" گفت: "ما نمی‌تونیم توی همچین محله‌ای از پس اجاره بر بیاییم. از طرفی، خودت می‌دونی که از ما بررسی اعتباری می‌خوان."

مضمون دعا را به او یادآوری کردم. با شماره روی تابلو تماس گرفتیم. چند ساعت بعد، با مسئول املاک در محوطه چمن جلوی خانه ملاقات کردیم. او پس از شنیدن لهجه من گفت: "شما باید اهل نیویورک باشید. من هم اهل اونجا هستم." بعد اطراف خانه را به ما نشان داد. اندازه‌اش نصف خانه فعلی ما بود. اما برای وسایلمان بزرگ و جادار بود. درباره اجاره پرسیدیم و در کمال تعجب، کم‌تر از میزان وام مسکن ما بود. مسئول املاک گفت: "به نظر شما آدم‌های خوبی هستید. اگه از خونه خوشتون اومده، اینجا مال شماست. نگران بررسی اعتبار نباشید." احساس کردم تمام بدنم لرزید. خدایا، می‌دانم که تو اینجا با ما هستی. چطور ممکن بود این اتفاق بیفتد مگر به لطف خدا؟"

بقیه کارها هم خیلی زود انجام شدند. من و "داگ" سعی کرده بودیم مشکلات مالی مان را روی دوش پسران مان نگذاریم، اما وقتی به آنها گفتیم که داریم نقل مکان می‌کنیم، بلافاصله پرسیدند چه نیازی داریم. یکی از پسرها کرایه ماه اول و آخر ما را پرداخت و دومی گفت خوشحال می‌شود در خانه جدید با ما زندگی کند و در اجاره مشارکت داشته باشد. با کمک پسرها و همچنین دوستانمان، وسیله‌ها را جمع کردیم و آخر هفته به مکان جدید رفتیم. "داگ" به صندوقی در محل کارش درخواست داد که برای کمک به کارمندی بود که نیاز مالی داشتند و کمک هزینه کمی دریافت کرد که ما برای خدمات آب و برق گذاشتیم. بالاخره توانستیم به آرایشگاه بروم و برای تولدم موهاییم را کوتاه کنم.

ما هنوز کاملاً از شرایط سخت مالی بیرون نیامده‌ایم. حتی با کاهش هزینه مسکن و کمک پسرها، باید با احتیاط خرج کنیم. با این حال، ناامید نیستیم. چندی پیش من و "داگ" در اتاق نشیمن نشستیم و بودیم و قبض‌ها و صورتحساب‌ها را بررسی می‌کردیم که "داگ" به شوخی گفت: "چند ماه دیگه شاید مجبور بشیم دوباره نقل مکان کنیم." من دستش را فشار دادم و خیلی جدی گفتم: "تا خدا با ماست، نگران هیچ چیز نباش."

کسی - که شهادت قبول خطر را نداشته باشد، به مقصود نخواهد رسید

● محمد علی کلی



محمود اکبرزاده

Mohsen.ak212@gmail.com

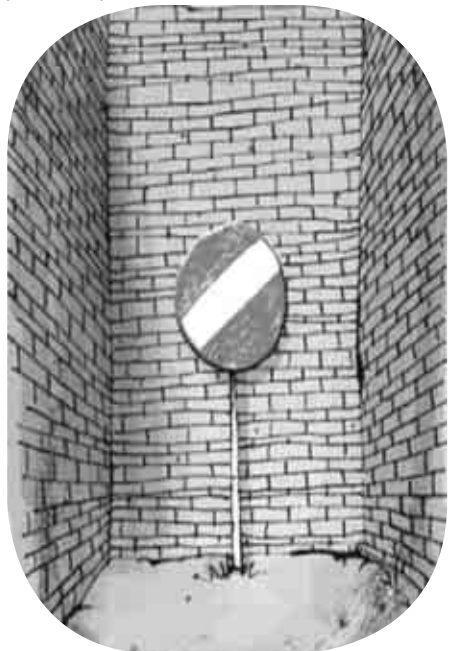
محاكمه بینوایان

۲۰

ایرانی رو شنیدی فیها خالدونت بسوزه و دیگه وراجی نکنی آشغال!
مرد گولاخ با اینکه انتظار چنین واکنشی را نداشت و چند لحظه جا خورد، اما لبخند زد و پاسخ شبیم را داد: "باشد خانم، من خشونت علاقه نداشت، سعی کرد آرام بود، سر و صدا اگر زیاد شد، مرزبانها و پلیس شنید و زندانی شد!"
-حق با شماست... بحث را تمام کنیم و راه بیفتیم... این را ارشیا گفت تا شبیم زیر لب بگوید: "بابا خیلی لوطی هستی!"
مرد گولاخ حرفش را رو به ارشیا ادامه داد: یادتان می باشد که اسلحه نباید داشت، اگر پلیس رسید من بارشوه می شود ردشان کرد، اما اگر اسلحه باشد، آنها شما را بازداشت کردند... فهمید؟ ارشیا لبخند زد و گفت: "چندبار این رو گفتمی و ما هم گفتیم اسلحه نداریم، بیا بگرد تا خیالت راحت بشه و این بحث رو تمام کن"

مرد گولاخ که قبلاً آنها را گشته بود و می دانست اسلحه با خود ندارد، سر تکان داد و به همدستش که راهنما بود و اهل ترکیه، گفت: "راه بیفت" و بعد هر پنج نفر شروع کردند به راه رفتن وسط جنگل و از تپه ها بالا می رفتند. از رودخانه ها می گذشتند و پیش می رفتند. بیشتر از نصف راه را طی کرده و همه خسته بودند. مرد راهنما که ریزاندام بود مثل گربه جست و خیز می کرد. شبیم و ارشیا هم هر طور بود مسیر را طی می کردند. اما برای خانم تجلی که میانسال بود و کمی اضافه وزن داشت گذشتن از آن مسیر سخت بود. مرد گولاخ که بعد از داد و فریاد شبیم دیگر به او نگاه نمی کرد، حالا همه حواسش به این یکی زن بود و به او می خندید. بعد هم که دید او به سختی چاله ها و تپه ها را رد می کند، جلو رفت و خندید و دستش را گرفت و گفت: "من شما را کمک کرد خانم!... خانم تجلی مثل کسی که دچار برق گرفتگی شده باشد، دستش را از لابلای انگشتان زمخت مرد استانبولی بیرون کشید و با اینکه دهانش بسته بود "نه لازم نکرده" گفت تا گولاخ سر تکان بدهد و با خنده بگوید: "شما سخت نگرمت!... ارشیا جلو رفت و محترمانه گفت:

"اذیتش نکن... بهتره زودتر برسیم به مقصد که تا آفتاب زده بریم اونطرف مرز" مرد گولاخ که چشمانش برق می زد به راهنمایشان گفت: "کمی استراحت می کنیم" و رو به ارشیا ادامه داد: "بله... عجله کرد... اما استراحت لازم



است... تفریح خوب است!

گولاخ اینها را گفت و دست انداخت گردن تجلی. ارشیا با همان خونسردی جلو رفت و با لبخند گفت: "مسخره بازی رو بزار کنار... ما باید زودتر برسیم اونطرف" مرد گولاخ با خنده گفت: "من دانست این زن دشمن تو بود... پس غیرتی نشد تا من برگشتم!" خانم تجلی با عجز و ناتوانی ناله کرد. گولاخ دستش را گرفت و پشت خودش روی زمین کشید. ارشیا باز هم با لحنی محترمانه گفت: "تو پول گرفتی که ما رو به مقصد برسونی، این کثافتکاری ها دیگه چه معنی داره؟" مرد گولاخ برگشت و با خشم به ارشیا نگاه کرد. تجلی را انداخت روی زمین و قمه ای را که به کمر بسته بود برداشت و گذاشت روی گردن ارشیا و در حالی که چشمانش مانند شیطان قرمز شده بود با خشم فریاد زد: "مزاحمت من شد گردنت را قطع کرد و... هنوز حرف گولاخ تمام نشده بود که رنگ صورتش مثل گیج شد و دستش با قمه پایین آمد و نگاهی به دست ارشیا انداخت که لوله کلت کوچک جیبی را روی شکمش قرار داده

در قسمتهای گذشته خواندید: ارشیا که جوان ثروتمند و خوش قیافه ای است، به کمک یک خواهر و برادر با اسامی "شبیم و فریدون" تصمیم می گیرد از پنج نفر که خانواده او را نابود کرده اند، انتقام بگیرد. برای این کار، ابتدا "بیژن قشنگه" و سپس زنی به نام "طلا" را ربوده و آنها را به یک "خانه باغ" متروکه در جاده چالوس می برد. سپس با اطلاعاتی که از بیژن می گیرد، همراه شبیم راهی شهر استانبول می شوند و به کمک یک زن و شوهر جوان به نام "پولاد و فرزانه" نفر سوم را که "خانم تجلی" است از کازینوی او می ربایند. در جریان فرار، ارشیا زخمی می شود و پولاد یک دکتر ایرانی غیرقانونی به نام "داروغه" را می آورد و... اینک ادامه داستان

زمان خداحافظی که رسید ارشیا جلو رفت و شانه پولاد را بوسید و گفت: "هیچ وقت کاری رو که برام کردی فراموش نمی کنم رفیق... تو هم به چیز رو فراموش نکن پولاد؛ هر وقت، هر کجای دنیا، هر مشکلی برات پیش اومد که فکر کردی از دست هیچکس کاری برات ساخته نیست، کافیه فقط یک زنگ به من بزنی تا جبران کنم." پولاد خندید:

"ما نوکر تیم داداش" فرزانه پرید وسط حرفشان:

ارشیا خان تو فقط هوای دل شبیم ما رو داشته باش، انگار همه چیز رو جبران کردی... شبیم مثل ترقه از جا پرید: "تو چی می زنی فرزانه که اینقدر توهم داری؟ پولاد داداش بیا این زنت رو بردار ببر تا ناکارش نکردم!"... زن و دختر جوان همدیگر را بغل کردند و اشک ریختند و خندیدند و خداحافظی کردند. خانم تجلی که دست و دهانش بسته بود، راه افتاد. پولاد آخرین جمله را به ارشیا گفت: فقط سفارش آخر منو فراموش نکن رفیق...

ارشیا سر تکان داد و همراه شبیم راه افتاد. پولاد و فرزانه سوار ماشین شدند و به سوی شهر راه افتادند. مرد گولاخ یکریز به شبیم می خندید. شبیم با خشم نگاهش کرد و گفت: من از خنده های این یارو اصلاً خوشم نمیاد!... ارشیا سر تکان داد و گفت: "منم خوشم نمیاد، به جورهایی ترسناکه... ولی نگران نباش، یعنی اصلاً بهش توجه نکن، چون فعلاً مجبوریم تحملش

کنیم!... زرشک... اینقدر غیرتی شدی زنی همه شون رو بکشی!

این را شبیم با طعنه به ارشیا گفت و زل زد به گولاخ و حرفش را ادامه داد: "من که انگلیسی در حد "ایت ایز ویندو" بدم، اما تو که مثل سوت بلبلی انگلیسی حرف می زنی به این عوضی بگو اینطوری به من نگاه نکنه..." ارشیا خواست شبیم را آرام کند که مرد گولاخ دوباره خندید و نگاهش کرد و با فارسی دست و پا شکسته جواب داد: من مشتتری ایرانی خیلی داشت... فارسی بلد بود، شما حرف گفت تا من صدای قشنگت شنید عزیزم... شبیم گر گرفت و جلو رفت و رخ به رخ گولاخ ایستاد و دستش را بالا برد، ارشیا مانعش شد و او را عقب کشید.

اما شبیم ول کن نبود و فریاد می زد: پس حالا که فارسی بلدی خوب گوش کن حیوون، اولاً عزیزم رو باید به "شوهرنهات" بیگی که ادای بابات رو درمیاره تا مادرت احساس تنهایی نکنه! دوماً اون پوز کنیفت رو ببند، یکبار دیگه به من بخندی بلایی سرت میارم که بعد از این هر وقت اسم یک دختر

بود. شبنم هنوز گیج بود. مرد راهنما هم متوجه ماجرا نشده بود. ارشیا بدون اینکه بر رو گرداند به شبنم گفت: "فقط مراقب باش اون یکی در زره!" مرد راهنما که تازه فهمیده بود ارشیا مسلح است، از جا برخاست که فرار کند، اما شبنم مهلتش نداد و بالگد کوئید زیر شکم راهنما، مرد ریز اندام آخ گفت و خم شد که شبنم ضربه دوم را به کمرش کوئید و او را روی زمین انداخت و پایش را روی گردنش فشار داد. حالا مرد گولاخ وحشتش بیشتر شده بود. ارشیا به خانم تجلی گفت: تو بیا اینطرف... از داخل کوله پشتی من طناب رو بردار و بیار... آگه یک قدم اضافه برداری این تمساح رو آزاد می کنم تا بیاد سراغت... زود باش لعنتی... تجلی که حالا اشک می ریخت انگار جان دوباره ای گرفته بود که به سرعت دوید و آنچه را شنیده بود انجام داد. ارشیا مرد گولاخ را به درخت قطوری تکیه داد و طناب پیچش کرد و خیالش که راحت شد به او گفت: حالا دیگه مرگ و زندگیت دست این رفیقته، من می دونم که تا مقصدمون یکساعت و نیم فاصله داریم، به این راهنما بگو اگر بخواد ما رو پیچونه یا راه رو عوضی بره، اول خودش رو می کشم، وقتی هم اون بمیره، دیگه هیچکس نیست برگرده و تو رو آزاد کنه و احتمالاً خوراک شغالها و گرگهای گرسنه این جنگل میشی... همه رو بهش بگو...

مرد گولاخ همان حرفها را به مرد راهنما زد. ارشیا نوار چسب را از روی دهان تجلی باز کرد و آن را روی دهان گولاخ چسباند و روی چسب هم یک تکه پارچه قرار داد و پشت سر او گره زد. تجلی هنوز گریه می کرد. شبنم بطری آب را به طرف دهانش گرفت و زن چند جرعه نوشید. گریه اش تندتر شد و هق هق کنان به ارشیا گفت: ازت ممنونم... آقایی کردی... دمت گرم... ارشیا که مرد راهنما را از زیر پای شبنم بیرون کشیده بود با خونسردی گفت: "حتی یک درصد هم فکر نکن که دلم برای لکاته ای مثل تو سوخت که کمکت کردم... فقط چون ایرانی بودی و هموطنم، نجاتت دادم... پس دیگه حرف نزن..." چهارتایی که راه افتادند شبنم خنداخند رو به ارشیا گفت: کم کم داشتیم فکر می کردم غیرت رو جا گذاشتی! وقتی اون مرتیکه به من می خندید و تو خونسرد بودی، ازت متنفر شده بودم، راستی این اسلحه رو از کجا آوردی جنتلمن؟ این گولاخ که حسابی گشت؟"

ارشیا کوتاه و مختصر پاسخش را داد: "پولاد فکر همه چیز رو کرده بود، این گولاخ حرومزاده رو هم می شناخت که بعد از اینکه تمام لوازم و لباسهای منو گشت، پولاد موقع خداحافظی که همدیگر رو بغل کرده بودیم، این کلت انگلیسی کوچک را انداخت توی جیب کاپشنم! و این که چرا در مورد تو مقابل اون حیوان کوتاه اومدم، خودم هم از خودم دلخور بودم، ولی چاره ای نبود و باید کوتاه می اومدم تا سر وقتش باهاش تسویه حساب کنم... پس مطمئن باش من همیشه مراقبت هستم شبنم... همیشه و همه جا!

شبنم سکوت کرد. تجلی و ارشیا هم ساکت بودند. مرد ریز اندام هم آتقدر ترسیده بود که هیچ نمی گفت. میانشان هیچ حرفی رد و بدل نشد تا بالاخره به مقصد رسیدند. مرد راهنما آتقدر به گولاخ وفادار بود که بی معطلی راهی را که آمده بودند برگشت و شروع کرد به دویدن! ارشیا نگاهی به تانکر آب انداخت که "هیچکاک" می گفت باید هر سه نفرشان داخل آن شوند. شبنم رو کرد به هیچکاک: "دیگه هیچ وسیله ای سراغ نداشتی که می خوام ما رو با این آکواریوم آهنی ببری تهران؟" هیچکاک خندید و گفت: "کنتس قصه های من... شهرزاد هزار و یکشب من... وقتش برسه برات ماشین عروس گل می زنه شبنم صبحگاهی!" شبنم که خسته بود پاسخ داد: "الان تنها کاری که آرزو دارم انجام بدم اینه که یک نفر رو خفه کنم! پس این ادا و اصول رو بزار کنار تا مجبور نشی تو آرزوم رو برآورده کنی!"

هیچکاک خواست ادامه بدهد که ارشیا با تلخی و تندگی گفت: نشنیدی خانم چی گفت؟ می دونم خیلی زحمت کشیدی که تا اینجا اومدی، خیلی هم ممنون... دستمزدت هم دو برابر می دم، اما فقط حرف نزن و راه بیفت...!

هیچکاک خندید و گفت: "چشم... پول باشه اصلاً خفه میشم، چاره ای نبود غیر از اینکه با این تانکر آب برسومنتون نزدیک تهران، یعنی با این تحفه ای که از استانبول با خودتون آوردین، چاره ای نبود جز اینکه پنهانتون کنم تا برسیم به تهران، فقط مراقب باشید این زنی که داد و فریاد راه نندازه! ارشیا دهان "تجلی" را با چسب بست و سه تایی داخل تانکر آب شدند و تا تهران بدون توقف رفتند. نزدیک کرج که شدند و در یک مکان خلوت، تانکر توقف کرد و هیچکاک یک اتومبیل سمند را تحویلشان داد و گفت: "این زنی که رو بندازین توی صندوق عقب که وسط راه سر و صداه راه نندازه، من دیگه رفتم... باز هم کاری داشتی در خدمتم ارشیا خان، آهای کنتس رویاهای من... شبنم خانم، ما رو دور ننداز..."

شبنم جوابش را نداد و نشست داخل ماشین. تجلی را فرستاد توی صندوق و ارشیا نشست پشت فرمان و راه افتادند.

فریدون که از طریق موبایل با خواهرش در تماس بود، از چند دقیقه قبل جلوی "خانه باغ" انتظارشان را می کشید.

سمند از راه رسید و ارشیا رفت و کنار ماشین خودش توقف کرد. فریدون در باغ را بست و دوان دوان آمد تا از خواهرش و ارشیا استقبال کند. ارشیا در صندوق را باز کرد و زن میانسال پیاده شد. فریدون که دستهایش را باز کرده بود تا خواهرش را بغل کند، چشمش که به خانم تجلی افتاد کپ کرد. ایستاد زل زده به زن و بی مقدمه گفت: مامی... اوه مامی... من یک عمره که دنبال یک "شوگر مامی" می گزدم... خدایا شکر که این "شوگر مامی" رو از وسط ترکیه برای من رسوندی... چطوری شوگر مامی من؟ ... ارشیا جلوی خنده اش را گرفت. اما شبنم خنداخند گفت:

"بیشرف رو نگاه کن... انگار نه انگار که چند روزه خواهرش رو ندیده... بیا بینم فری که خیلی دلم برای این ابلیس بازی هات تنگ شده بود"

خواهر و برادر همدیگر را بغل کردند. ارشیا چسب دهان زن را باز کرد و او را هل داد به طرف اصطبل. فری از خواهرش جدا شد و به ارشیا تشر زد: "آهای ارشیا مراقب رفتارت باش، هیچکس حق نداره با شوگر مامی من بدرفتاری کنه!" ... بعد هم جلوی تجلی زانو زد و ادامه داد: "بینم شوگر مامی عزیزم، دوست داری با این "پورش" ببرمت داخل اصطبل؟!"

خانم تجلی که گیج شده بود و به طرف اصطبل می رفت رو به ارشیا کرد و با ترس پرسید: "بینم پسر شاپور خان، این یارو دیوونه است؟ تو رو خدا ببندینش به درخت یک دفعه خل بازی در نیاره بهم حمله کنه!"

شبنم جلو رفت و موهای زن را گرفت و او را هل داد داخل اصطبل و گفت: "دیوونه ایل و تبارته زنی که" و بعد طوری زن را هل داد که خانم تجلی به زمین افتاد و صدای ناله اش بلند شد. ارشیا جلو رفت و او را بلند کرد و طلا و بیژن را نشان داد و گفت: "نه... کسی نباید تو رو کتک بزنه، هنوز خیلی باهات کار دارم... تو و این دو تا آشغال و بقیه همدستانات باید تقاص مرگ پدر و خواهر منو پس بدین!"

خانم تجلی به دیوار تکیه داد. جرعه ای آب نوشید. یک سیگار از فریدون گرفت و روشن کرد و پک زد و به آرامی گفت:

پدر و خواهرت؟ کی گفته آرزو مرده؟ اصلاً...

طلا که به ستون چوبی وسط اصطبل طناب پیچ شده بود و زیبایی اش کمرنگ تر از قبل شده بود، حرف زن میانسال را قطع کرد و گفت:

خانم تجلی می دونی چرا ماهی های داخل آب زود به قلاب صیاد میوفتن؟ یادت باشه ماهی تا دهنش رو باز نکنه صید نمی شه! شبنم نگاهش کرد. حتی فریدون دیگر مسخره بازی در نمی آورد.

هر دو به ارشیا نگاه کردند که به خانم تجلی گفت: چی گفتی؟ حرفی رو که زدی تکرار کن...

ادامه دارد



پادشاه های میلیاردی برای شکست!



تصاویری از گمرک بوشهر در فضای رسانه‌ای از جمله مشرق منتشر شد که از واردات خودرو توسط چند بازیکن تیم ملی خبر می‌داد... به همراه این نوشته کوتاه البته تصویری هم دیده می‌شد که هزاران حرف با خود داشت.

تیترا عکس چنین بود: **سود باور نکردنی بازیکنان تیم ملی از واردات خودرو**

در این تصویر سود مهدی ترابی از واردات ماشین مازراتی گر یکاله ۲۰ میلیارد، سود نیازمند، نوراللهی و قلی‌زاده که پورش ماکان وارد کردند ۱۶ و سود سردار آزمون که رنجروور ولار وارد کرده بودند ۴۲ میلیارد اعلام شده است. در مورد بقیه بازیکنان تیم ملی که مجوز واردات اتومبیل به خاطر نتایج حیرت انگیزشان در قطر!! بدون پرداخت عوارض و حقوق گمرکی به ایشان اعطا شده بود چیزی در این تصویر دیده نمی‌شود. اما به هر حال به نظر می‌رسد آنها هم هر کدام حداقل ده میلیارد از این محل سود کرده باشند یعنی به جمع ۳۰ نفره آنان به خاطر شکست ۱-۶ از انگلیس و باخت یک هیچ به آمریکا و البته تنها برد تیم ملی ولز، بالغ بر سیصد میلیارد تومان پاداش داده شده است!

درست است که دولت به ظاهر از بودجه بیت‌المال و خزانه چیزی نپرداخته اما با این اقدام هم به قانون ممنوعیت ورود خودروهای لوکس ولاکچری که خودش تصویب کرده بی‌اعتنایی کرده و هم با بخشش عوارض و مالیات، به همین میزان باعث عدم النفع شده است. حال جدای آنچه گفته شد این تبعیض وحشتناک تنگ‌آور بین تیم‌های ورزشی و افتخارات ورزشی با کدام منطقی قابل توجیه است؟! جز فدا کردن همه چیز پای سیاست و بازی و حرکتهای پوپولیستی و قربانی کردن همه چیز از جمله عدالت در ورزش قهرمانی پای فوتبال که تا به حال حتی در یک دوره حضور در جام جهانی از گروه خود هم بالا نیامده است؟

حالا باز باید خدا را شکر کرد که از گروه

مقدماتی بالا نیامدیم، وگرنه تمام بودجه ورزش کشور احتمالاً صرف پاداش به حضرات می‌شد! آن وقت دوستان دولت و در وزارت ورزش از اینکه قوری و کتری و یا کارت هدیه ۵ میلیونی به ورزشکاران بانوی افتخار آفرین جهانی مملکت می‌دهند خجالت نمی‌کشند و احساس ننگ به آنان دست نمی‌دهد؟ و دیگر آنکه آنان از این که حرف از عدالت می‌زنند عرق شرم بر جبین مبارکشان نمی‌نشیند؟

شکم خالی و آروغ فندقی



می‌گویند طرف قیافه خیلی خوبی ندارد، اما مرتب ادا هم درمی‌آورد و به اصطلاح خوش ادا هم هست! ما در کشورمان کمبود شدید آب داریم، اما مصرف آب ما در بخش کشاورزی بسیار بالاست. ضایعات زیادی هم داریم و به قول معروف با شکم خالی آروغ فندقی هم می‌زنیم. سرانه مصرف سرانه آب برای هر شهروند در طول شبانه و به طور متوسط در جهان ۱۵۰ لیتر در روز است. اما این سرانه در کشور ما حدود ۲۰۰ لیتر است و در شهری مثل تهران به بالای ۲۵۰ لیتر هم می‌رسد. هنوز بسیاری از زمین‌های کشاورزی ما مکانیزه نیستند و پرت آب بالایی دارند... اگر می‌خواهیم بیست سال دیگر مجبور نشویم نصف زمینهای کشاورزی را به کویر و بیابان تبدیل کنیم و در شهرها آب جیره‌بندی نشود و قیمت آن به قیمت طلا نرسد، باید حسابی مصرفمان را کم کنیم. راستی شما موقع دوش گرفتن چند دقیقه زیر آب می‌مانید؟

اگر خواهان فرزندخوانده هستید بخوانید



فارس اخیراً گزارشی درباره نحوه و شرایط فرزندخواندگی منتشر کرده که برای علاقه‌مندان به پذیرش فرزند و آنها که در آرزوی داشتن فرزند هستند مفید است. خلاصه‌ای از آن چنین

است: **شرایط قانونی فرزندخواندگی**: زوج رسمی باشند. یکی از آنها بالای ۳۰ سال داشته باشد. سلامت جسمی و تمکن مالی مناسب داشته باشند. مثلاً کارمند باشند یا شغل پایدار با درآمد مناسب داشته باشند و ترجیحاً بیمه هم داشته باشند. چون به فرزندخوانده ارث تعلق نمی‌گیرد، بخشی از اموال خود را به او منتقل کنند که البته میزان آن را دادگاه تعیین می‌کند و لازم نیست که حتماً ملکی را به نام او بزنند. کودک را بیمه کنند. حداقل ۵ سال از تاریخ ازدواجشان گذشته باشد. در غیر اینصورت پزشک متخصص گواهی کند که نمی‌توانند بچه‌دار شوند. دختران مجرد ۳۰ ساله هم در صورت نداشتن فرزند می‌توانند با اثبات شرایط نگهداری، صاحب فرزندخوانده شوند و...

قرآن سوزی، آزادی نیست، جنایت است



طی هفته‌ای که گذشت هتک حرمت یک جوان ابله افراطی در استکهلم سوئد که در نخستین روز تعطیلات عید قربان یک نسخه از قرآن را پاره کرد و در آتش انداخت، آن هم وقتی که دولت سوئد مجوز برگزاری تظاهرات ضداسلامی را صادر کرد حسابی خبرساز شد. این عمل چنان خشمی در میان مسلمانان و آزادگان جهان برانگیخت که برای مقامات سوئدی باور کردنی نبود و سرانجام مجبور شدند رسماً آن را اقدامی ضداسلامی اعلام و آن را محکوم کنند. هتک حرمت کتب آسمانی به ویژه قرآن کریم اسمش آزادی نیست، یک جنایت در حق همه معتقدان به معنویت و حرکتی دقیقاً ضد آزادی و صلح و ایجاد بستری برای رواج خشونت و تفرقه‌افکنی است.

پیشرفت چین در هنر هفتم

شاید باورش سخت باشد، اما چین حالا نه تنها دومین قدرت اقتصادی دنیاست، بلکه دومین



برای ساکنان مسکو نیم ساعت است. برای خرید یک عدد گوشی تلفن آیفون شهروند ساکن مسکو باید ۵.۸ هفته با احتساب هشت ساعت در روز کار کند اما این شاخص در شهر نیویورک ۵۴ ساعت، ژنو ۵.۴۷ ساعت و زوریخ تنها ۵.۳۸ ساعت است. شهرهای بزرگ مسکو و سن پترزبورگ روسیه در جایگاه پنجاه و چهارم و پنجاه و یکمین شهرهای گران جهان قرار دارند که متوسط هزینه زندگی بدون احتساب اجاره آپارتمان در آن به ترتیب ۲۲۶۰ دلار و ۲۳۰۰ دلار در ماه است.

خدا کند درست گفته باشد

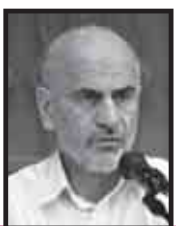


زاکانی شهردار تهران گفته که در سالهای ۹۰ و ۹۱، ۱۸۵ برج در تهران ساخته شد و در همان ۶ ماهه اول سال ۱۴۰۰ هم ۱۸ برج ساخته شده، اما در دوران ما تنها مجوز ۲ برج

صادر شده که آن هم متعلق به نهادهاست. معنای جیغ‌های رنگی بعضی‌ها در این باره برای چیست؟ خدا کند که شهردار درست گفته باشد و مجوز برج دیگر ندهند اما کاش می‌گفت آن ۲ برج مربوط به کدام نهادهاست؟

چند کلمه حرف حساب

فرشاد مومنی اقتصاددان چند آمار شگفت بر اساس گزارش‌های رسمی ارائه داده و چند چرای کاملاً تأمل‌برانگیز مطرح کرده که بد نیست با دقت به آن توجه کنیم و چرای آن را از مقامات بخواهیم: ... بر اساس گزارش وزارت صمت طی ۶ برنامه توسعه گذشته ایران، بیش از ۸۷ درصد سرمایه‌گذاری توسط دولت، در حیطه رانتهی، معدنی‌ها بوده. به اینبارانت انرژی، ارز، حمل و نقل، اعتبار بانکی و... می‌دهند، سپس برای برگرداندن ارزشان به در یوزگی می‌افتند. باز بر اساس همین گزارش، اکثر قریب به اتفاق تسهیلات ارزی و ریالی صندوق توسعه ملی در اختیار فعالیتهای مربوط به پتروشیمی، فلزات و کانی‌های غیر فلزی قرار گرفته است. چرا تعداد پروژه‌های بهره‌برداری رسیده سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران از ۴۹ طرح در برنامه چهارم به ۱۹ طرح در برنامه پنجم و ۵ طرح در برنامه ششم رسیده است؟ چرا در این مملکت کسی به فکر نمی‌افتد و بررسی نمی‌کند و به این سوال پاسخ نمی‌دهد که چرا با وجود تزریق



بیش از ۶۰۰ میلیارد دلار در فاصله سالهای ۸۵ تا ۹۰ به اقتصاد ایران، خالص اشتغال ایجاد شده در بخش صنعت کشور، منفی ۴۱۵ هزار شغل بوده است؟ و...

برای این کار هم یکی از ساده‌ترین راه‌حل‌ها مثل بسیاری از کشورها، بالا بردن هزینه احتکار است. همه آنها که یک مسکن دارند از مالیات معاف شوند و آن‌ها که دارای دو مسکن هستند و در آن فرزند متاهل آنان ساکن است هم همینطور.

اما برای مسکنهای بیشتر باید مالیات بدهند. آن هم مالیات‌هایی که در حد شوخی نباشد و هر چه تعداد این مسکنهای اضافی بیشتر شود مالیات آن هم بیشتر شود. به عنوان مثال از یک درصد ارزش واقعی ملک شروع شده و تا ده درصد ارزش کل ملک در هر سال افزایش یابد. آن هم نه قیمت مسخره منطقه‌ای که من در آوردی است و گاه ۵ درصد قیمت آزاد ملک هم نیست. در مورد زمین هم مثل همه جای دنیا اگر مورد استفاده کشاورزی نیست و بلااستفاده رها شده همین روند را اعمال کنند تا نه زمین خواری منفعت داشته باشد و نه سوداگری زمین... اما چرا این کار صورت نمی‌گیرد؟ تعارض منافع در نظام تصمیم‌گیری نمی‌گذارد مردم نفس راحتی بکشند.

گرانترین شهرهای جهان



شهرهای زوریخ، ژنو، اسلاو، کپنهاگ و نیویورک به ترتیب پنج شهر گران جهان شناخته شدند. در مقابل شهرهای دهلی نو، مانیل، کی‌یف، لاگوس و قاهره پنج شهر ارزان جهان در سال ۲۰۱۸ میلادی لقب گرفتند.

در این بررسی در آمد ماهانه یک خانواده چهار نفره با حداقل میزان خرید کالا و خدمات بدون در نظر گرفتن مسکن اجاره‌ای برای زندگی در شهر زوریخ باید ۴۲۶۰ دلار باشد، این رقم در شهر ژنو ۴۱۶۵ دلار و در نیویورک ۳۶۷۳ دلار است.

برای زندگی خانواده چهار نفره در ارزانترین شهرهای جهان متوسط بین ۱۲۷۲ دلار تا ۱۶۱۸ دلار در ماه هزینه در بر دارد. همچنین گرانترین مواد غذایی در شهرهای ژنو و زوریخ فروخته می‌شود و در مقابل قیمت مواد غذایی در کی‌یف و لائوس ارزانترین نرخ را در جهان دارند.

قیمت متوسط اجاره مسکن برای خانواده‌ای چهار نفره در نیویورک و هنگ کنگ ۴ هزار دلار در ماه است که گرانترین هزینه مصرفی خانوار در جهان شمرده می‌شود. از سوی دیگر شهروندان هنگ کنگ، تایوان و توکیو برای خرید یک همبرگر باید ۱۲ دقیقه کار کنند که این شاخص

قدرت سینمایی جهان را هم در آینده نزدیک تجربه خواهد کرد. همه گمان داشته‌اند که این هند است که پس از آمریکا دارای قدرتمندترین و پرپول‌ترین گردش مالی در سینماست. اما در همین ۶ ماهه سال ۲۰۲۳ فروش گیشه‌ای سینماهای چین پس از آمریکا در رتبه دوم قرار گرفت. نه تنها فروش گیشه‌ای، بلکه یک فیلم سینمایی ساخت چین به نام "گمشده در ستارگان" هفته قبل توانسته در نخستین هفته اکران خود با عبور از ۹۵ میلیون دلار فروش، پرفروش‌ترین فیلم هفته سینمای جهان لقب بگیرد. آن هم با اختلاف قابل توجه نسبت به ساخته‌های هالیوودی! و نکته جالبتر اینکه این میزان فروش تنها از گیشه سینماهای چین به دست آمده و مشمول فروش جهانی آن نیست. گویا رفته رفته باید رشد و ارتقای جایگاه چین در صنعت سینما را نیز بپذیریم. در سال ۲۰۲۳، صنعت سینمای چین گردش مالی بالغ بر ۳/۵ میلیارد دلار داشته است و این رقم در مقایسه با سال قبل نشانگر افزایش است. سال ۲۰۲۲ گیشه سینمای چین ۴/۳ میلیارد دلار فروخت که البته در مقایسه با سال ۲۰۲۱ نشانگر ۳۶ درصد افت بود که دلیل عمده آن چیزی جز همه‌گیری کرونا و تعطیل سینماها نبود. اما شواهد نشان می‌دهد که امسال اوضاع بهتر شده است، چرا که هنوز بیش از ۶ ماه از سال جدید باقی مانده و با همین روند ممکن است فروش گیشه در چین از هفت میلیارد دلار هم بالاتر برود که در این صورت آمار فروش ۲۰۲۱ را هم پشت سر می‌گذارد.

مشکل مسکن، تعارض منافع



مشکل مسکن در ایران به راحتی قابل حل است. لازم هم نیست که دولت سالی یکی یا دو میلیون مسکن بسازد، که نمی‌تواند. پرداخت وام‌های کلان با بهره کم هم جز توزیع رانت، چیز دیگری نیست، ضمن آنکه تا وقتی مسکن، تورمی بیش از سایر بخش‌های اقتصادی دارد. هر چه که مسکن بسازیم و یا وام بدهیم تنها به احتکار مسکن و چاق‌تر کردن دلالتان این بخش کمک کرده‌ایم. اصولاً مشکل مسکن کمبود آن نیست، بلکه احتکار آن است. اما این مشکل را چگونه می‌توان حل کرد و یا به شدت کاهش داد؟ خروج مسکن از یک کالای سرمایه‌ای به یک کالای مصرفی.

* چگونه کاهش زاد و ولد اقتصاد جهان را تغییر خواهد داد؟

طاعون بوبونیک (خیار کی) در قرن چهاردهم حدود نیمی از اروپایی‌ها را کشت. کووید ۱۹ هر چند تا این اندازه تلفات نداشت، اما تأثیر جمعیت‌شناختی آن غیر قابل انکار است. برای مثال، میزان تولد در چین در سال ۲۰۲۰ حدود ۱۵ درصد کاهش یافت، در حالی که آمریکا بین فوریه و نوامبر سال گذشته کاهش ۱۵ درصدی را در تولد ماهانه ثبت کرد. کاهش جمعیت سیاره‌ای ممکن است با توجه به چالش‌های زیست‌محیطی جهان، موضوعی کاملاً خوشایند به نظر برسد؛ اما نباید فراموش کرد که تعداد افراد کمتر، به معنای ایده‌های جدید کمتر نیز هست و می‌تواند آینده‌ای بسیار متفاوت از آنچه خوش بین‌ها تصور می‌کنند به همراه داشته باشد.

تا قرن نوزدهم، جمعیت بشر به یک میلیارد نرسیده بود، اما پس از آن، کل جمعیت به سرعت رشد کرد. دقیقاً از همان زمان نگرانی‌ها در مورد انفجار جمعیت آغاز شد و کارشناسان موضوع "بمب جمعیت" را مطرح کردند. اما همه چیز طبق پیش‌بینی‌ها اتفاق نیفتاد و میزان زاد و ولد کاهش یافت. تا جایی که در حال حاضر، تقریباً نیمی از مردم جهان در کشورهای زندگی می‌کنند که نرخ باروری آنجا زیر استاندارد است.

گروهی از دانشمندان و کارشناسان همچنان به پیامدهای بالقوه مثبت کاهش جمعیت تأکید دارند، مانند کاهش فشار بر منابع کمیاب، کاهش آسبهای زیست‌محیطی و افزایش استقلال زنان. اما عده‌ای به این مسئله اشاره می‌کنند که اختلالات اقتصادی مانند کمبود نیروهای مراقبتی و مشکلات مربوط به پایداری بدهی دولت از عوارض منفی کاهش جمعیت است. تاریخ همچنین نشان می‌دهد که کاهش جمعیت می‌تواند از برخی جهت‌های اقتصادی مفید باشد. به دنبال مرگ سیاه در قرن چهاردهم، کمبود نیروی کار نسبت به زمین و منابع موجود، به دستمزد بالاتر و آزادی بیشتر کارگران منجر شد. در درازمدت، هرگونه اثرات مثبت اقتصادی ناشی از کاهش جمعیت ممکن است با کاهش ظرفیت خلاقیت بشر از بین برود. اگر ایده‌ها باعث رشد می‌شوند و انسانها منبع ایده‌ها هستند.

مهم نیست برخی از طرفداران محیط زیست چه عقیده‌ای دارند، اما در نهایت کاهش جمعیت مشکلاتی را ایجاد می‌کند. جهان به پرسیدن نزدیک نیست و مشکلات اقتصادی ناشی از تعداد کمتر جوانان بسیار است

پس سرنوشت گونه‌های ما به‌طور اساسی به روندهای بلندمدت جمعیت بستگی دارد. در غیاب ایده‌های جدید، رشد متوقف می‌شود. افزودن نیروی کار یا منابع یا سرمایه (ماشین‌آلات و غیره) به یک اقتصاد می‌تواند در آمد را افزایش دهد، اما این روند با کاهش بازده همراه است. بدون پیشرفت تکنولوژی، استخراج سنگ معدن سخت‌تر و پرهزینه‌تر می‌شود و کارگر اضافی یا ربات، کارهای ارزشمند کمتری انجام می‌دهند.

تقریباً ۲۵۰ سال پس از انقلاب صنعتی، جمعیت جهان مانند ثروت آن به‌طور انفجاری افزایش یافته است. با این حال، قبل از پایان این قرن، احتمالاً تعداد افراد روی این سیاره برای اولین بار از زمان طاعون سیاه کاهش خواهد یافت. علت اصلی آن افزایش مرگ‌ومیر نیست، بلکه کاهش زاد و ولد است. در بسیاری از نقاط جهان نرخ باروری یعنی میانگین تعداد تولد به ازای هر زن، در حال کاهش شدید است. هر چند ممکن است این روند برای همه آشنا باشد، اما خیلی‌ها با میزان و پیامدهای آن آشنا نیستند. با اینکه هوش مصنوعی به خوش‌بینی فزاینده‌ای در برخی از بخشها منجر می‌شود، اما تأثیر کاهش زاد و ولد بر آینده اقتصاد جهانی نگران‌کننده است.

در سال ۲۰۰۰ نرخ باروری در جهان (تولد به ازای هر زن) ۲.۷ بود که بالاتر از "نرخ جایگزینی جمعیت" یعنی ۲.۱ بود. نرخ جایگزینی جمعیت میزان کلی باروری است که به جبران جمعیت در گذشته با جمعیت جدید منجر می‌شود. امروز این نرخ ۲.۳ و در حال سقوط است. پانزده کشور بزرگ از نظر تولید ناخالص داخلی، همگی نرخ باروری کمتر از نرخ جایگزینی جمعیت دارند. این شامل آمریکا و بیشتر کشورهای ثروتمند جهان و همچنین چین و هند نیز می‌شود که هیچ کدام ثروتمند نیستند، اما در مجموع بیش از یک سوم جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند. نتیجه این است که در بسیاری از نقاط جهان، صدای تق‌تق عصا جایگزین صدای پاهای کوچک می‌شود. نمونه‌های بارز کشورهای سالخورده دیگر فقط ژاپن و ایتالیا نیستند، بلکه برزیل، مکزیک و تایلند را نیز شامل می‌شوند. تا سال ۲۰۳۰ بیش از نیمی از ساکنان شرق و جنوب شرق آسیا بیشتر از ۴۰ سال خواهند داشت. از آنجایی که افراد مسن می‌میرند و به‌طور کامل جایگزین نمی‌شوند، احتمالاً جمعیت کاهش خواهد یافت. در خارج از آفریقا، پیش‌بینی می‌شود که جمعیت جهان در دهه ۲۰۵۰ به اوج خود برسد و سپس شروع به کاهش

کاهش جمعیت در جهان مشکلاتی را ایجاد خواهد کرد. مالیاتهای بالاتر، بازنشستگیهای دیرتر و بحرانهای کسری بودجه دولت فقط بخشی از پیامدهای این مسئله است. کشورهای مسن‌تر کمتر فعال هستند و ریسک‌پذیری کمتری دارند. رای‌دهندگان مسن نیز اوضاع سیاست را سخت می‌کنند. برخی می‌خواهند به ارزشهای سنتی خانواده برگردند، اما اشتباه می‌کنند، چون هیچ کس به دیگران، یک بچه بدھکار نیست.

تأثیر کاهش زاد و ولد بر اقتصاد



کند و در نهایت، در پایان قرن، جمعیت جهان کمتر از امروز باشد. حتی در آفریقا، نرخ باروری به سرعت در حال کاهش است.

❁ پیامدهای اقتصادی

مهم نیست برخی از طرفداران محیط زیست چه عقیده‌ای دارند، اما در نهایت کاهش جمعیت مشکلاتی را ایجاد می‌کند. جهان به پر شدن نزدیک نیست و مشکلات اقتصادی ناشی از تعداد کمتر جوانان بسیار است. واضح‌ترین مشکل این است که حمایت از بازنشستگان جهان سخت‌تر می‌شود. بازنشستگان از بازده افراد در سن کار استفاده می‌کنند، چه از طریق دولت، که از کارگران برای پرداخت مستمری‌های عمومی مالیات می‌گیرد، یا از طریق نقد کردن پس‌انداز برای خرید کالاها و خدمات یا به این دلیل که بستگان بدون پرداخت هزینه مراقبت می‌کنند. اما در حالی که جهان ثروتمند در حال حاضر حدود سه نفر بین ۲۰ تا ۶۴ سال برای همه افراد بالای ۶۵ سال دارد، اما تا سال ۲۰۵۰، به کمتر از دو نفر خواهد رسید. پیامدهای آن مالیات‌های بالاتر، بازنشستگی‌های دیرتر، بازده واقعی کمتر برای پس‌اندازکنندگان و احتمالاً بحرانهای بودجه دولت است.

نسبت پایین کارگران به مستمری‌گیران فقط یکی از مشکلات ناشی از سقوط نرخ باروری است. افراد جوان، هوش سیال بیشتری دارند. هوش سیال یعنی توانایی تفکر خلاقانه برای حل مشکلات به روش‌های کاملاً جدید. این پویایی جوانی، مکمل دانش انباشته شده کارگران مسن است. تغییر را نیز به ارمغان می‌آورد. اختراعات ثبت شده توسط جوان‌ترین مخترعان به احتمال زیاد نوآوری‌های موفقیت‌آمیزی را به دنبال دارد. کشورهای مسن‌تر کمتر فعال هستند و ریسک‌پذیری کمتری دارند. رای‌دهندگان مسن نیز سیاست را سخت می‌کنند. از آنجایی که افراد مسن کمتر از جوانان از رشد اقتصادی سود می‌برند، در نتیجه به سیاست‌های حامی رشد تمایل چندانی ندارند. احتمالاً تخریب خلاقانه در جوامع پیر نادرتر است و رشد بهره‌وری را سرکوب می‌کند که به یک فرصت از دست رفته عظیم تبدیل خواهد شد.

با در نظر گرفتن همه چیز، تا حدودی منطقی به نظر می‌رسد که نرخ باروری پایین را بحرانی در نظر بگیریم که باید حل شود. با این حال، از بسیاری از علل زمینه‌ای آن به خودی خود استقبال می‌شود. با ثروتمندتر شدن، مردم تمایل پیدا کردند که فرزندان کمتری داشته باشند. برخی که ادعا می‌کنند باروری پایین نشانه شکست جامعه است و با اجبار قصد افزایش فرزندآوری دارند، اشتباه می‌کنند. همه حق انتخاب دارند و از طرفی، هیچ کس به دیگران، تولد یک بچه بدهکار نیست. تلاش لیبرالها برای تشویق مهاجرت بیشتر نیز روشی اشتباه است. امروزه مهاجرت در جهان ثروتمند در بالاترین حد خود قرار دارد و به کشورهای مختلف کمک می‌کند تا با کمبود نیروی کار مقابله کنند. اما ماهیت جهانی سقوط نرخ باروری به این معنی است که تا اواسط قرن، جهان احتمالاً با کمبود کارگران جوان تحصیل کرده مواجه خواهد شد، مگر اینکه چیزی تغییر کند.

❁ توسعه اقتصادی، خوب یا بد؟

مردم اغلب در نظر سنجی‌ها اعلام می‌کنند که تمایل دارند فرزندان بیشتری داشته باشند. این شکاف بین آرزو و واقعیت می‌تواند تا حدی به این دلیل باشد که والدین نمی‌توانند از عهده مخارج فرزندان بیشتر برآیند یا به دلیل شکست‌های سیاست‌های دیگر، مانند کمبود مسکن یا درمان ناکافی ناباروری. با این حال، حتی اگر این موارد ثابت باشند، توسعه اقتصادی همچنان به کاهش نرخ باروری به زیر نرخ جایگزینی منجر خواهد شد. سیاست‌های طرفدار خانواده سابقه ناامیدکننده‌ای دارند. سنگاپور کمک‌های مالی فراوان، تخفیف‌های مالیاتی و یارانه‌های مراقبت از کودکان ارائه می‌دهد،

اما همچنان نرخ باروری پایینی دارد.

آزاد کردن پتانسیل فقرای جهان، کمبود کارگران جوان تحصیل کرده را بدون تولید بیشتر کاهش می‌دهد. دو سوم کودکان چینی در حومه شهر زندگی و معمولاً در مدارسی سطح پایین تحصیل می‌کنند. به همین میزان افراد ۲۵ تا ۳۴ ساله در هند تحصیلات متوسطه را تکمیل نکرده‌اند. جوانان آفریقایی تا چندین دهه به رشد خود ادامه می‌دهند. تقویت مهارت‌های آنها به خودی خود مطلوب است. با این حال، طرح‌های توسعه تشویقی دشوار است و هر چه کشورها زودتر ثروتمند شوند، زودتر پیر می‌شوند.

در نهایت، جهان باید با تعداد جوانان کمتر و حتی شاید با کاهش جمعیت کنار بیاید. با در نظر گرفتن این موضوع، پیشرفت‌های اخیر در هوش مصنوعی در بهترین زمان ممکن رخ داده است. ممکن است برای یک اقتصاد مبتنی بر هوش مصنوعی، حمایت از تعداد بیشتری از افراد بازنشسته آسان باشد. شاید هوش مصنوعی بتواند به تنهایی ایده تولید کند و نیاز به هوش انسانی را کاهش دهد. همچنین ممکن است هوش مصنوعی در ترکیب با رباتیک نیاز به مراقبت انسان از سالمندان را نیز کمتر کند. بدون تردید، در آینده‌ای نه چندان دور، چنین نوآوری‌هایی تقاضای زیادی خواهند داشت.



اگر فناوری به بشریت اجازه بدهد که بر کاهش زاد و ولد غلبه کند، با الگوی تاریخی مطابقت خواهد داشت. پیشرفت‌های غیرمنتظره بهره‌وری به این معنی بود که بمب‌های ساعتی جمعیت، مانند گرسنگی دسته‌جمعی که "توماس مالتوس" در قرن هجدهم پیش‌بینی کرده بود، منفجر نشدند. تعداد نوزادان کمتر به معنای نبوغ کمتر بشر است. اما ممکن است نبوغ بشر بتواند به گونه‌ای این مشکل را برطرف کند.

ایده‌های جدید باید خودشان تولید شوند. یک اقتصاد می‌تواند جریان ایده‌ها را با تنظیم استفاده از منابع انسانی افزایش دهد: برای مثال، با سرمایه‌گذاری بیشتر در آموزش و تشویق افراد بیشتر به کار در زمینه تحقیق و نه تولید. اما در حالی که این راه‌حل‌ها برای تولید دانش جدید در قرن بیستم کافی بودند، اما خودشان در معرض بازدهی رو به کاهشی هستند. (به عنوان مثال، سهم جمعیتی که در تحقیق و توسعه کار می‌کنند فقط می‌تواند تا این حد بالا برود، و با افزایش بهره‌وری هر محقق اضافی احتمالاً کاهش می‌یابد.) بنابراین کاهش در تعداد مطلق مغزها ممکن است مختل‌کننده جدی نوآوری باشد. کارشناسان می‌گویند جهان ممکن است در آینده با دو نتیجه بالقوه روبه‌رو شود. اگر باروری در سطحی به اندازه کافی بالا تثبیت شود، سناریوی "کیهان در حال گسترش" در انتظار است که در آن، موجودی دانش، جمعیت و در آمد همگی به سمت بالا افزایش می‌یابد. از طرف دیگر، چرخه کاهش جمعیت و کاهش خلق ایده می‌تواند به سیاره خالی منجر شود که در آن استانداردهای زندگی راکد می‌شود، در حالی که نرخ جمعیت کاهش می‌یابد.



فرزندم با حرف زدن مشکل دارد

ولی پیامد آن چیست، در واقع کودک خجالتی می‌شود و دیگر حرفهای خودش را نمی‌زند و منتظر شما می‌ماند.

ریسک‌پذیری را آموزش دهید

بعضی اوقات به کودک کمک کنید تا از مسیرش منحرف شود و از او حمایت کنید. گاهی اجازه دهید منطقه امنش را ترک کند مشتاق ایده‌هایش باشید و از کودک تان دفاع کنید.

مکالمه‌ای بنویسید

مکالمه‌ای را بنویسید و آن را با او تمرین کنید. زمانی که می‌خواهد با دوستش یا معلمش یا حرف بزند، زمان خوبی است تا به او کمک کنید آنچه را که دوست دارد بیان کند. کنارش بنشینید تا آن متن را تمرین کند یا خودش جلوی آینه تمرین کند تا بتواند این کار را به تنهایی انجام دهد.

دفاع را آموزش دهید.

به او بگویید که رفتار طرف مقابل را نمی‌شود کنترل کرد، اما واکنش خودش را می‌تواند کنترل کند. با این مراحل او را آموزش دهید:

- ✓ هنگام خشم یا غم، اندوه و ناکامی، نفس عمیق بکشد و واکنش افراطی و تند نشان ندهد.
- ✓ چند جمله کوتاه و قوی را حفظ کند و موقعیت دشوار برای خودش تکرار کند و مثل (قوی باش، تو موفق، آرام باش)
- ✓ زبان بدنش را قوی جلوه دهد. مانند: سرت را بالا بگیر، به چشمای طرف مقابل نگاه کن، شانه‌هایت را عقب بده، دستانت کنار بدنت و قدمهایت را محکم بردار. صدایت محکم و قوی باشد، ولی فریاد و داد و با عصبانیت نباشد.

می‌توانید قوانینی واضح و روشن در خانه برقرار کنید. مثلاً همه زمان برای حرف زدن، را داشته باشند و زمان همه برابر باشد سپس او را تشویق کنید حرف بزند و نظراتش را سوال کنید.

او را تشویق به حرف زدن کنید.

هنگام حرف زدن او صبور باشید و کمی عقب نشینی کنید تا خودش راه حلی برای مشکلاتش بیابد، به او زمان کافی برای فکر کردن و حرف زدن حتی در مورد مسایلی ساده و روزمره بدهید.

یاد دهید اشتباه اشکالی ندارد.

اگر کودک در انجام کاری مرتکب اشتباه شد تشویقش کنید و دوباره تلاش کند تا به رشد برسد. تماشای مبارزه بچه‌ها شاید کمی دشوار باشد و ما بخواهیم برای نجاتشان کاری کنیم، اما لطفاً صبور باشید و بدانید باید کودک را برای زندگی بدون حضور خود آماده کنید. بسیار او را تحسین و تشویق کنید. موفقیت‌های کوچک و بزرگ او را جشن بگیرید. به توانایی‌های او ایمان داشته باشید و اعتماد به نفسش را زیاد کنید.

متوجه باشید

زمانهایی که گردونه را فقط دست خودتان می‌گیرید، حتماً نیاز شما از اینکار خیر است،



خانم شیوا شریعت پناهی مشاوره قبل از ازدواج، خیانت، طلاق، شکست عاطفی، اضطراب، وسواس، افسردگی فردی و کودک و نوجوان



روانشناس

سوال: با عرض سلام خدمت مشاوره عزیز، بنده مادری هستم که یک کودک ۶ ساله دارم و مشکل فرزندم این است که وقتی در میان اقوام و دوستان هستیم وقتی کسی سوالی از او می‌پرسد به من نگاه می‌کند تا من پاسخ بدهم و تا من حرفی نزنم کاملاً سکوت می‌کند و حالا در مورد این موضوع بسیار نگران هستم که در آینده با حرف زدن مشکل داشته باشد.

م، سنایی-تهران
پاسخ: با سلام خدمت شما، ما به عنوان والدین گاهی به جای فرزندمان تصمیم می‌گیریم و او را مدیریت می‌کنیم، هنگام مشکلاتش به جای او حرف می‌زنیم، و قدرت اعتماد به نفس را از او می‌گیریم. البته می‌خواهیم با نیتی خیر از او محافظت کنیم و شاید در اصل ما را برای کم کردن نگرانی‌های خودمان در برابر موفقیت او باشد. اما در نهایت به کاهش عزت نفس او و مانع از یادگیری کودک هنگام دفاع از خودش می‌شویم و در عین حال هیچ لطفی هم به کودکمان نمی‌کنیم تا جای خودش حرف بزند. وقتی به فرزندمان مجال ابراز خودش را بدهیم دیگر برای هر مشکلی به ما مراجعه نمی‌کند. بیایید با هم نکاتی را مرور کنیم تا کودک بتواند با قدرت بیشتری خواسته‌هایش را به زبان بیاورد.

به او فرصت حرف زدن بدهید.

کودکان برای گفتن نظرات خودشان نیاز به تمرین دارند و بهترین مکان برای این کار خانه است پس وقتی خانوادگی دور هم هستید، درباره نگرانی خانواده و حتی مسایل جهانی حرف بزنید.

دریافت توصیه‌های طلایی و کارساز با کارشناسان مجله

آقای علی خوب‌کردار
مهندس عمران، مولف و مشاور تحصیلی به ویژه داوطلبان کنکور سراسری



تجربی

خانم سیما میرلو
پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت‌درمانی



روانشناس

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی



حقوقی

آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد



پزشکی

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸
مشاوره تلفنی با هماهنگی روابط عمومی و حضوری با تعیین وقت قبلی

آقای اکبر خوب‌کردار
وکیل دادگستری و کارشناس حقوقی و قضایی



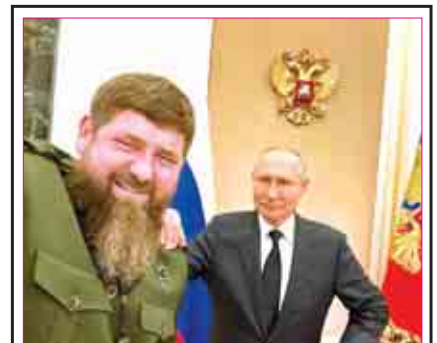
حقوقی



محمد رضا خانی

ما کمتر سوءاستفاده کردیم...!

این روزها مردم آنقدر درگیر مشکلات مختلف هستند که ماجرای شاسی بلندهای نمایندگان مجلس را فراموش کرده‌اند، اما این فراموشکار بودن مردم دلیل نمی‌شود که نمایندگان آنها هم سختگیری غیرمتعارف مردم را یادشان برود! چرا؟ چون چند روز پیش وقتی بلندگوی جناب حیدری نماینده مجلس روشن شد تا در نطق پیش از دستور از مشکلات مردم حوزه انتخابی‌اش بگوید، ایشان با دلخوری گفت: اگر در دوران مجلس یازدهم سوءاستفاده و رانتی هم داده شده باشد، وقتی جمعش کنیم به اندازه سوءاستفاده یک نماینده دوره قبل در غرب کشور نیست که هزاران هکتار زمین و اراضی کشاورزی و ملی را غارت کرد، اما چرا آنها مطرح نشد؟ ولی امروز جوروی ماجرای شاسی بلندهای نمایندگان را بزرگ کرده‌اند که انگار نمایندگان "لکسوس" گرفته‌اند! در حالی که مردم باید بدانند که اینطور هم نیست و اگر ماشینی داده شده ماشینهای چینی است که فقط به درد خود چینی‌ها می‌خورد و اختلاف قیمت آن با بازار ۱۰۰ میلیون تومان هم نیست و نمی‌شود اسمش را سوءاستفاده گذاشت! حالا اگر برای شما سوال شده که بین این خودروهای چینی با لکسوس چقدر تفاوت هست، باید عرض کنیم که طبق نظر آقای میرسلیم، نماینده مردم تهران، خیلی تفاوت ندارند و فقط نگارش لکسوس با فیدلیتی حدوداً هفت نقطه تفاوت دارد و در جزئیات موتور و گیربکس و اگرز و غیره، هر دو خودرو یکجور عمل می‌کنند، مگر اینکه از رنگ آنها بشود تفاوت بین این دو خودرو را تشخیص داد!



طنز پروکسی

قدیروف آخرین سلفی خود با پوتین را منتشر کرد تا نشان دهد رئیس جمهور روسیه بعد از رفتن واگنرها تنها نیست!

زندگی خنده دار ما

بفروش و پولش را هم کشورهای خریدار بلوکه کنند و بعد رئیس جمهورش بیاید بگوید: قطار پیشرفت ما به سرعت در حرکت است!

حالا یقین دارم که قانع شده‌اید، اما برای قانع شدن خودمان می‌گویم که چه کشوری را می‌شناسید که در شرایط خشکسالی شدید و بحران آب قرار گرفته باشد، اما به محض یک بارش زیبای بهاری، دو سوم کشور را سیل ببرد و مصدوم و کشته و مفقود هم داشته باشد؟

واقعاً کدام کشور را سراغ دارید که با کشورهای ثروتمند دنیا ارتباط نداشته باشد و رئیس جمهور آن کشور با ۶۰، ۷۰ نفر هیات همراه برود سراغ کشورهای فقیر و در حال ورشکستگی دنیا و بعد رسانه‌هایش از مردم پرسند نظرتان درباره این سفر چیست؟ و مردم بگویند: بهترین کار دنیا را کرده، مگر مردم کشورهای فقیر آدم نیستند؟!

به همین دلیل است که ما حدس می‌زنیم، همین حالا که شما دارید این سطرها را می‌خوانید مردم یک بخش از جهان (روسیه و اوکراین) درگیر جنگ و کشتارند، یک بخش دیگر جهان (اروپا و غیره) درگیر گرمایش زمین و راههای مبارزه با آنند (ما) درگیر قطع برق، آب، گرانی ماست و شمارش پول‌های از بلوکه آزاد شده هستیم و بخش دیگر جهان (آمریکا و غیره) درگیر رشد چشمگیر زندگی رباتیک و بحران ازدواج جوانان با رباتها هستند!

هیچ تفاوتی نیست...!

بعد از اینکه شرکت‌های خودروساز داخلی در مسیر خدمتگزاری، آرامش و رضایت مشتری قدم برداشتند و هر خودرویی (تفاله‌ای) که دلشان خواست را تحویل مردم دادند و بعد مردم را قانع کردند که اگر بازویه مورد نظر آنها تصادف کنند ایربگشان باز می‌شود (!) بالاخره مجلس واردات خودروی کار کرده را تصویب کرد و حالا جناب میرسلیم که نماینده‌گی ۸۹۲ هزار نفر را در تهران بر عهده دارد، اعلام کرده هزینه کردن ارزی که با مصیبت فراوان به دست آمده برای واردات تفاله‌های دیگران، برخلاف خدمتگزاری، آرامش و رضایت مردم عزیزمان هست! البته حالا دولت هم در مسیر خدمتگزاری به آرامش مردم قدم گذاشته و ۱۷۱ درصد عوارض از خودروی خارجی می‌گیرد تا آقای کوچی دیگر نماینده مجلس مجبور شود پیرسد: دولت اگر می‌خواهد قیمت خودرو ارزان نشود، به طور رسمی اعلام کند!

حالا مردم می‌گویند وقتی بین ۲۰۶ بالند کروز تفاوتی نیست چرا خون خود را کتیف کنیم...؟!

ما از نگاه مدیران...!

ما مردم جالبی هستیم (البته از نظر مدیران) چون پول خرید میوه را نداریم و میوه‌ها در بازار روی دست فروشنده‌ها مانده‌اند و رئیس اتحادیه بارفروش‌ها پیشنهاد داده، حالا که مردم میوه نمی‌خرند، آنها را صادر کنیم تا حداقل خراب نشوند! اما همین مردم وقتی می‌روند بچه‌هایشان را در مدارس ثبت‌نام کنند، صد میلیون تومان هزینه می‌کنند تا بچه‌ها سالم درس بخوانند!

این یعنی چه؟ یعنی مردم دوست دارند با سواد باشند و علم را دنبال کنند، حتی اگر نوع چینی آن باشد، اما خیلی علاقه‌ای به خوردن میوه ندارند. شاید به همین دلیل هست که آقای علم الهدی می‌گوید: بزرگترین عامل از بین برنده معیشت خانواده این است که به محض اینکه بر حقوقها افزوده می‌شود، خانواده سطح هزینه را به همان میزان بالا می‌برد!... واقعاً چرا خانواده‌ها اینقدر عجیب هستند که وقتی پول خریدن میوه را ندارند، به محض افزایش حقوق می‌روند، هزینه تحصیل بچه‌هایشان را بالا می‌برند؟!

نقطه عجیب کره زمین...!

چه بپذیریم و چه نپذیریم مادر بخش عجایب این کره خاکی ساکن هستیم! به طور مثال کدام کشور دنیا را سراغ دارید که معلم‌هایش کلاسها را راه‌ها کنند و بیایند وسط خیابان و بگویند: معلم داد بز، حقت رو فریاد بز، یا اینکه بازنشستگان کدام کشور را دیده‌اید که به جای لذت بردن از این دوران بیایند کنار خیابان و در حین کف زدن بگویند: تا حق خود نگیریم، آروم نمی‌گی گیریم...!

یا اینکه کدام شهری را سراغ دارید که شهردارش، اعلام کند من رشته تحصیلی‌ام را از دستباری پزشکی اطفال به پزشکی هسته‌ای تغییر داده‌ام و حالا برای شهرداری تهران بهترین گزینه هستم و آنقدر کارهای این فرد در مدیریت شهری پایتخت یک کشور عالی باشد که بنا به گفته خود شهردار، وقتی به اروپا می‌رود، کارشناسان برو کسلی تا پای پلکان هواپیما بیایند و بگویند: آفرین به شما، ما از پیشرفتها شما شگفت‌زده‌ایم اما بعد از رفتنش واکنش‌ها نسبت به این موضوع که چرا این فرد دعوت شده تا احتمال برکناری وزارت امور خارجه این کشور هم برود!

اگر قانع نشده‌اید، ادامه بدهیم که شما چه کشوری را می‌شناسید که یک محصول (مثلاً نفت) را که قیمت آن ۷۰ دلار است، هر بشکه با کلی تخفیف



نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)

قوری چای را روی کتری گذاشتم و همانجا در آشپزخانه نشستم و خیره شدم به قالبهای غذای داخل فر. ماهی رفته بود حمام. صدای شرشر آب در خانه کوچک و ساکتان می‌پیچید و همانطور که میوه‌های روی میز را خشک می‌کردم، اتفاقات امروز هم در ذهنم مرور می‌شد.

روز پر مشغله‌ای نداشتم، اما پر از استرس بود. نه فقط امروز که از بعد از تقسیم ارثیه پدرم، به نوعی همگیمان دچار مشکل شده بودیم. خنده‌دار است. خواهر و برادرم بلافاصله بعد از آنکه سهمشان را گرفتند سریع دست به کار شدند، اما ما هنوز با هم درگیر بودیم. جر و بحث امروز من و ماهی هم سر همین موضوع بود. نمی‌خواستم تندی و پرخاش کنم، اما ماهی جواری حرف زد که مجبور شدم سرش داد بزنم. نمی‌دانم ماهی چرا فکر می‌کند چون تک فرزند ماست، من و پدرش باید مثل برده‌ها در خدمتش باشیم و یا هر حرفی را که می‌گوید بدون چون و چرا قبول کنیم.

حتماً خودش هم متوجه شده بود که اشتباه کرده، برای همین هم عصری، وقتی من از خرید میوه و تره‌بار برگشتم، از اتاقش بیرون آمد و گردنم را گرفت و منو بوسید و عذرخواهی کرد.

بعد هم خودش را لوس کرد و با صدای بچگانه گفت که هوس ته چین کرده. هم خسته بودم، هم کلافه و کم حوصله ضمن اینکه نمی‌خواستم زود تسلیم شوم. بنابراین به او گفتم بهتر است خودش آستین بالا بزند و دست به کار شود... ماهی اخمهایش را ریخت پایین، اما برای آنکه دل مرا به دست بیاورد و در بحث هم کم نیاروده باشد گفت که چنان‌ته چینی درست کند که در کتابها بنویسند. مرغ و ماست و تخم مرغ و زعفران و برنج را چید روی میز و پیش‌بند آشپزخانه را پوشید و شروع کرد.

من هم هندزفری‌ام را در گوشم گذاشتم و همانطور که به پادکست حوزه فرزند پروری گوش می‌دادم، دست به کار شستن میوه‌ها شدم. کارم که تمام شد، رفتم دراز کشیدم... احتمالاً همان موقع که پرت می‌زدم، ماهی قالبهای ته چین‌اش را در فر چیده بود و بعد هم رفته بود حمام. از صدای شرشر آب بود که بیدار شدم.

عقربه‌های ساعت حدود هشت و نیم شب را نشان می‌دادند. اشکان هنوز نرسیده بود. دلم

ریشه من اینجاست

موزیکی را که گوش می‌کند، زیاد کند. دوستانش را دعوت کند. چراغهای خانه را روشن کند و... ولی نمی‌شود. نمی‌شد در یک آپارتمان ۷۵ متری زندگی کرد و هم به ساز دل یک دختر پر شور و شوق بیست ساله بود و هم مراعات حال یک مرد خسته میگری را کرد.

تا وقتی ارثیه پدرم تقسیم نشده بود، هر سه ما پذیرفته بودیم، وضع همین است. سلامتی اشکان اولویت زندگیمان بود. پس ماهی مجبور بود از خواسته‌هایش چشم‌پوشی کند یا حداقل در ساعاتی که پدرش در خانه حضور دارد، مراعات حال او را بکند. اما از وقتی ارثیه پدری‌ام تقسیم شد، وضع فرق کرد. ماهی اصرار داشت آپارتمان کوچکمان را بفروشم و یک واحد بزرگتر همان حوالی بخریم. پیشنهاد بدی نبود. می‌توانستیم آپارتمان ۷۵ متری‌مان را تا ۱۰۰ متر هم برسائیم، اما من موافق نبودم. به دو دلیل. دلیل اولم این بود که آپارتمان حتی اگر سیصد متر هم باشد، باز هم آپارتمان است و دلیل دوم مسافتی بود که اشکان ناچار بود هر روز تا محل کارش آن را طی کند. زمانی که ما این آپارتمان را خریدیم پولمان خیلی کم بود. این آپارتمان را پیش خرید کردیم. آن زمان من هم شاغل بودم و با کمک هم، کم کم پول آپارتمان را پرداخت کردیم و چون اولین خانه‌ای بود که خریده بودیم و نوساز هم بود، ترجیح دادیم خودمان در آن زندگی کنیم.

اما حالا بعد از سالها، که من دیگر شاغل نیستم،

نمی‌خواست تماس بگیرم. می‌دانستم در ترافیک دیوانه‌کننده اتوبان همت گیر افتاده، محل کار اشکان محدوده مرکز شهر بود و محل زندگی ما، منتهی الیه غرب شهر. اشکان هر روز صبح زود، قبل از اینکه بار ترافیکی اتوبانهای شهر سنگین شود، از خانه بیرون می‌زد، اما شبها، معمولاً در ترافیک سنگین اتوبان همت، گیر می‌افتاد. وقتی هم به خانه می‌رسید، چشمهایش کاسه خون بود. میگردن داشت. سالها بود که از سردردهای شدید میگردن عذاب می‌کشید. نور دیوانه‌اش می‌کرد، خصوصاً نور چراغ ماشینها در شب. حساسیتش به نور باعث شده بود تا نور خانه را در کمترین حد ممکن نگه دارم. دو-سه تا آباژور خریده بودم. با لامپهای کم مصرف. به هیچ وجه لوسترها را روشن نمی‌کردم، گاهی حتی روی آباژورها هم با پارچه دیگری می‌پوشاندم تا شدت نور کمتر شود. ماهی یک بار به شوخی چند شمع روشن کرد تا حتی آباژورها را هم خاموش کنیم. گرچه اشکان حتی به بوی پارافین شمع هم آلرژی داشت و ناچار آنها را هم خاموش کردیم.

من، اشکان را کاملاً درک می‌کردم. مادرم هم به خاطر مشکلاتی که برایش به وجود آمده بود، تقریباً همیشه سردرد داشت. اما ماهی اصلاً شرایط پدرش را درک نمی‌کرد. غر می‌زد که خانه همیشه ساکت است، تاریک است. عین قبرستان می‌ماند... البته حق داشت، جوان بود و پر از انرژی. شاید دلش می‌خواست صدای

ماهی به اندازه کافی بزرگ شده که نگران محل و محیط زندگی و تحصیلش نباشیم، ترجیح می‌دادم خانه دوم را جایی نزدیک محل کار اشکان بخریم. اشکان به خاطر اینکه مجبور نباشد بین نظر من و ماهی، یکی را انتخاب کند، تصمیم‌گیری را به من و ماهی واگذار کرده بود و این که هیچ نظری نمی‌دهد و هر تصمیمی ما بگیریم به آن احترام می‌گذارد. همین کار او باعث اختلاف نظر بیشتر من و ماهی شده بود. ماهی تمام تلاشش را می‌کرد تا نظرش را تحمیل کند و البته که من اصلاً نمی‌خواستم زیر بار بروم. ساعت نزدیک ۹ شب بود که اشکان آمد. ماهی میز مفصلی چیده بود. ته چین‌اش که با قالب گل پنج پر درست کرده بود را حسابی آلاگارسون کرده بود. کلی هم مخلفات سر میز چیده بود. می‌دانستم می‌خواهد رای اشکان را به نفع خودش بگیرد، اما اشکان همان موقع با دیدن میز شام با خنده به ماهی گفت که این باج دادن‌ها فایده‌ای ندارد و او کماکان در موضع بی‌طرف باقی می‌ماند.

از این رفتار اشکان خوشم می‌آمد، در تمام دوران ازدواجمان هر گز و در هیچ موضوعی به هیچ کس اجازه نداد تا بخواهد مرا برای کاری تحت فشار بگذارد.

شب، قبل از خواب، باز هم برای آنکه مطمئن شوم، از اشکان پرسیدم واقعاً برایش تفاوتی ندارد که من کدام منطقه شهر دنبال خانه برگردم؟ اشکان که از خستگی نای حرف زدن نداشت فقط یک جمله گفت: فقط دورتر از اینجا نباشه که من توان ندارم!

فردا صبح همراه اشکان از خانه بیرون آمدم. می‌دانستم آن ساعت، هیچ بنگاه معاملات ملکی باز نیست، اما نمی‌خواستم دیر بیایم و در ترافیک زمانم را از دست بدهم. حوالی میدان انقلاب از اشکان خداحافظی کردم و به سمت چهارراه ولیعصر حرکت کردم. در طول مسیر وارد خیابانهای فرعی می‌شدم خیابان ۱۶ آذر، ۱۲ فروردین، فخر رازی، خیابان دانشگاه، اسکو، وصال شیرازی، ابوریحان، فلسطین و برادران مظفر و... و خیلی دیگر از خیابانها و کوچه پس کوچه‌های آن حوالی. همان موقع احساس کردم که باید همینجا در پی گمشده خودم باشم. جایی که هنوز می‌شد ردی از زندگی را در گوشه‌ای پیدا کرد. جایی که مثل یک جنگجوی خسته، همچنان سپر در دست، سینه ستبر کرده بود در برابر هجوم بی‌رحمانه کلنگ و تیشه و تیر آهن و فولاد.

ساعت نزدیک ده بود و معاملات املاکی‌ها اکثراً کارشان را شروع کرده بودند. با عزمی استوار وارد اولین بنگاه شدم، پسر جوانی پشت یک کامپیوتر بزرگ نشسته بود، بعد از سلام و

اولش ترسیدم. کجا بروم؟ با مردی که نیم ساعت هم نشده‌ام او را دیدم. اما بعد به خودم نهیب زدم. نترس جونم! برو شاید خدا این مرد رو وسیله کرده تا تو و خانواده‌ات به آرامش برسید

احوالپرسی گفتم:
 -دنبال خونه می‌گردم. حیاط دار. بودجه‌ام هم حدوداً فلان مبلغ است. اینجا جایی هست؟
 پسر جوان، چشمهایش برق زد و گفت:
 -خانم با این پول به آپارتمان نوساز دارم و... قبل از اینکه بخواهد برایم از محاسن آپارتمانش بگوید کلامش را قطع کردم و گفتم:
 -برادر من، آپارتمان نمی‌خوام. خونه... حیاط دار... ویلایی... پسر جوان نگاه معناداری به من انداخت و گفت: سازنده‌اید؟
 چه باید می‌گفتم، سازنده. یعنی کسی که می‌کوبد و می‌سازد، اما من می‌خواستم نکوبیده بسازم. اگر سازنده نبودم چه بودم کوبنده، مصرف کننده، نمی‌دانم. از آنجا بیرون آمدم، رفتم سراغ بعدی. بعدی با حالتی که نیمی تحقیر و نیمی تمسخر بود گفت: این ملک‌ها رو با این پول نمی‌شه خرید...
 آن روز تا غروب آن حوالی گشتم و گشتم، اما جز جوابهای سربالا و بی‌معنی، چیزی حاصلم نشد. شب وقتی با اشکان به خانه برمی‌گشتم، اشکان گفت: خودت رو خسته نکن، نشد نهایتاً به آپارتمان بزرگتر می‌گیریم. اما نه... من عزمم را جزم کرده بودم و تا چیزی را که می‌خواستم به دست نمی‌آوردم، پا پس نمی‌کشیدم.
 روز بعد و هفته بعد هم گشتم تا... تا بعد از حدود بیست روز حوالی خیابان شیخ هادی، وقتی به یک بنگاهی رفتم و پرسیدم:
 -جناب خونه حیاط دار چیزی دارید؟
 مرد مسن از بالای عینکش نگاهی به من انداخت و پرسید: برای ساخت و ساز یا سکونت؟
 لبخند زدم و گفتم: البته که سکونت.
 مرد دوباره نگاهم کرد و گفت: بیا بشین دخترم... شاید بتونم کمکت کنم. البته اگه این وسط مسطایم پسر نیاد و کار رو خراب نکنه.
 نشستم. مرد از جا بلند شد و برایم یک استکان چای آورد و گفت: بگو ببینم چرا دنبال خونه حیاط دار هستی؟ ... نمی‌دانم از خستگی بود یا از افسردگی ناشی از بیست روز پرسه زدن در خیابانها و بنگاهها، یا حتی خشمی که فرو خورده بودم و حالا تبدیل به غم و غصه شده بود که ناگهان بغضم ترکید. برایش گفتم که همسرم چقدر کار می‌کند و زحمت می‌کشد و خودم که به خاطر مشکلاتی که برایم پیش آمد، قید کار

کردن رازدم و دختری که خواسته‌های نامحدود دارد و حالا اندک پولی دستمان آمده و می‌خواهم به همسر کم کمک کنم و البته فضای بهتری برای دخترم فراهم کنم، اما تا امروز جز خستگی و شاید نامیدی به چیزی نرسیده‌ام.
 پیرمرد با صبر و حوصله به حرفهایم گوش داد و بعد در حالی که سعی می‌کرد ناراحتی‌اش را نشان ندهد، گفت: من می‌تونم کمکت کنم. اگه پسرم بزاره. پس تا نیومده باشو با من بیا.
 اولش ترسیدم. کجا بروم؟ با مردی که نیم ساعت هم نشده‌ام او را دیدم. اما بعد به خودم نهیب زدم. نترس جونم! برو شاید خدا این مرد رو وسیله کرده تا تو و خانواده‌ات به آرامش برسید.
 پیرمرد با طمانینه راه می‌رفت. یکی -دو عابری که از کنارمان رد شدند سلام علیک گرمی با او داشتند. دلم قرص شد. پس آدم مطمئنی است که اینقدر مورد احترام مردم هست.
 دو-سه تا کوچه را رد کردیم و بالاخره پیرمرد مقابل یک خانه قدیمی ایستاد. دست در جیبش کرد و کلید را در قفل چرخاند. در، خسته، با صدای ناله خفیف باز شد.
 آن سوی در، حیاطی بود نه چندان بزرگ، نه خیلی نقلی و کوچک، باغچه کوچکی یک سمت حیاط بود، پر از گلدان خشک شده.
 سوی دیگر حیاط، حوض خالی کوچکی بود، مملو از شاخ و برگهای خشکیده. بین این دو، یک مسیر سنگفرش شده بود که قدم به قدم جای سنگهای کنده شده‌اش توی چشم می‌زد. انتهای حیاط با چهارپله اختلاف، ایوان کوچکی بود که گرد و خاک روی موزائیکهای کهنه و قدیمی‌اش را پوشانده بود. در دولته چوبی قدیمی، با قفل زنگ‌زده‌ای بسته شده بود. پیرمرد قفل را باز کرد و با یک دست، دولته در را فشار داد، در باز شد، وارد خانه شدیم. خانه به معنای واقعی کلمه، قدیمی بود. قدیمی اما زیبا. آنقدر که رنگ‌های تپله کرده و پنجره‌های کثیف و بدون پرده‌اش، چیزی از زیبایی آن کم نمی‌کرد. اسباب و اثاثیه خانه هم، همه قدیمی و کهنه و فرسوده بودند.
 پیرمرد روی صندلی لهستانی رنگ و رو رفته کنار سالن نشست. دستمالی را از جیبش درآورد و گرفت جلوی صورتش. از شانه‌های لرزانش می‌شد فهمید که با چه شدتی گریه می‌کند.
 دستمال را از جلوی صورتش برداشت و گفت:
 زخم تو همین خونه عروس شد. تو همین خونه سه شکم زایید و تو همین خونه مُرد. جنازه پسر بزرگم که تو جنگ شهید شد رو هم تو همین خونه طواف دادن. می‌خواستم خودم هم همینجا بمیرم، اما پسر کوچیکه آتیش شده افتاده به زندگی‌ام. نمی‌دونم

بقیه در صفحه ۵۴



✧ برپای چادر

ادامه دوم ماه می، منطقه بی طرف هایل بین تاسیسات مرزی ایران و کردستان عراق، حدود ناصد متر بود.

به خیابانی که تاسیسات را به هم وصل می کرد برگشتم، اغلب شاهد تردد کامیونهای ترانزیت از سوی ایران به سوی عراق بودم که تانکرهای نفت کش بخش بزرگی از این خودروها را تشکیل می دادند، البته اطراف سلیمانیه شاهد یک پایلایشگاه در حال ساخت هم بودم و فکر کنم بزودی اقلماً سلیمانیه نیازی به فرآورده های نفتی نخواهد داشت. جز محل عبور و مرور وسایل نقلیه و توریست ها بقیه محوطه بخش بی طرف، کاملاً با دیوارهای بلند و سیمانی محصور بود، هیچ جنبنده ای امکان گذر نداشت، مگر این که از دروازه گمرک به دو کشور همسایه عبور کند.

از این بخش تاسیسات مرزی آنچه می خواستم ببینم و بدانم دیده بودم، پس تصمیم گرفتم به منطقه تحت سلطه دولت عراق برگردم و شب را در شهرک پنجوین طی کنم. هنوز چند ساعتی از روز باقی مانده بود که من به طرف دروازه کردستان عراق به راه افتادم. آنجا مامور امنیت مرزی که گذرنامه ها را تفتیش می کرد، نگاهی به گذرنامه من انداخت گفت: "نه" باید برگردم ایران و من سعی کردم به او حالی کنم گذرنامه مهر خروجه عراق نخورده و ماندن من در عراق ایراد ندارد، ولی مرغ یک پا داشت و اجازه نداد.

افسری که مسئول بود گفت: باید بروم در دفتر گمرک و از آنجا اجازه برگشت بگیرم. به دفتر گمرک که با وجود راننده کامیونها و توریستها جای شلوغی بود، رفتم و بعد از نیم ساعتی انتظار دوباره مقابل مامور گمرک بودم که به گذرنامه ام نگاهی کرد و پرسید: چی می خوام و من وضعیت را توضیح دادم و با کمک راننده های ایرانی و کردهای هموطن، مامور فهمید جریان چیه و باز کار به افسر پست کشیده شد و او گفت: برگرد به محل تفتیش و من تلفنی به مامور خواهم گفت که

برگشتنت ایرادی ندارد.

من هم برگشتم و این بار مامور مربوط خیلی مودبانه راه را نشانم داد و دوباره به عراق برگشتم. تصمیم داشتم با تاکسی به پنجوین برگشته و قبل از تصمیم یا عمل بعدی شب را آنجا سپری کنم. با سه هموطن کرد سوار تاکسی شدیم، آنها راهی سلیمانیه بودند، ولی من پنجوین پیاده شدم و تازه فهمیدم آنجا خبری از هتل و جایی برای گذراندن شب نیست. پس تصمیم گرفتم شب را کمپ زده و داخل جنگل سپری کنم.

با تاکسی دیگر به باشماق برگشتم و از ارتفاعات کوهی که مشرف به نوار مرزی بود، بالا رفتم، همه جا تازانو پوشیده از علف و درخت های بلوط بود و من کاملاً پنهان از دید اطراف، تا خط راس کوه صعود کردم، هوا داشت تاریک می شد و موقع یافتن مکانی مناسب برای چادر زدن بودم. مناظر اطراف سبز و خرم و بسیار زیبا بودند و پایان روزی پر ماجرا که همه چیز تازگی داشت، انصافاً اگر ساختار مرزی را از قبل می دانستم بسیاری از مجهول های معادله را از قبل حذف می کردم و فرمول دیگری برای پروژه می نوشتم.

کوله پشتی را برداشته و به سمت دره حرکت کردم، اما علفها به قدری خیس بودند که گویی داخل آب راه می رفتم. کفش و شلوارم تازانو خیس شده بود. ساعت را نگاه کردم، هنوز صبح زود بود و بعد از چندی، به یک جاده باریک و آسفالتی بدون تردد رسیدم.

اما حالا و در تاریکی، کاری از من ساخته نبود، جز خوابیدن. اوایل شب را خوب خوابیدم، ولی به تدریج کیسه خواب جوآبگویی سرما نشد و مجبور شدم حدود ساعت چهار صبح از چادر خارج شده و برای گرم شدن آتش روشن کردم. شبنم سنگینی همه جا را خیس کرده بود، مثل این که شب بارانی بوده. در حالی که آسمان در حال روشن شدن بود، من هم شروع به جمع آوری بساط کمپ کردم و خود را آماده مرحله بعدی سفر ساختم.

✧ سوال های بی جواب

سوم ماه می؛ در سمت چپ جایی که کمپ زده بودم، تاسیسات مرزی و گمرک و دیوارهای اطرافش دیده می شدند و در سمت راست، فقط دره ای که شکل طبیعی مرزی داشت قرار گرفته بود، در سمت عراق زمینها و باغات کشاورزی، ولی سوی ایران بکر و جنگلی بود. از محلی که بودم به علت فاصله جزئیات دیگری قابل دیدن نبود. پس کوله پشتی را برداشته و به سمت دره حرکت کردم، اما علفها به قدری خیس بودند که



کمپی که در ارتفاعات باشماق زد

گویی داخل آب راه می رفتم. کفش و شلوارم تا زانو خیس شده بود. ساعت را نگاه کردم، هنوز صبح زود بود و بعد از چندی، به یک جاده باریک و آسفالتی بدون تردد رسیدم.

با احتیاط عرض جاده را پیچیدم و سعی کردم آنطرف جاده خودم را میان درختها پنهان کنم، پس به سمت گودی دره رفتم، جایی که در تمام طول مسیرم، اطراف باغها حصار سیمی داشتند، ولی عبور از آنها چندان مشکلی ایجاد نکردند، چون جنبنده ای آنجا نبود و در کف دره به نهر آبی رسیدم و با کمک یک الوار از آن عبور کردم و بعد از یک محوطه پر از نی و بوته های تیغ دار به خندقی به شکل عدد ۷ و ارتفاع پنج شش متری رسیدم که پوشیده از نی و بوته های خاردار بود و در کف آن نهر آبی جریان داشت. از سرایشی خندق پائین رفتم و با وجود کوله پشتی سنگین، در حال پریدن از نهر، به آب افتادم ولی با کمک بوته ها از شیب مقابل بالا رفتم، در حالی که حالا دیگر تا کمر خیس بودم و پوتینها هم پر از آب بودند. به محض رسیدن به بالای خندق، در ده متری خودم حصارهای سیمهای خاردار و تیغ دار را دیدم، حصارهای که عبورشان در خواب هم عملی نبود.



منطقه بی طرف بین تاسیسات گمرک ایران و کردستان عراق

خودزنی

خانم ۲۹ ساله، متأهل، شاغل

خواب دیدم باردارم. فکر کنم هشت ماهه بودم. شوهرم کنارم بود. یک نفر در زد. بانگرانی گفتم: طلبکار! شوهرم رفت قایم شد. بعد قرار بود به مهمانی برویم. یواشکی از راه ساحل رفتیم. شوهرم میج دستم را گرفته بود و می‌کشید. من تا زانو در ماسه‌ها فرو می‌رفتم. دریا صاف بود. ناگهان طوفانی شد. دو تا موج بزرگ آمدند و مرا با آن شکم بزرگ بردند. شوهرم پشت تلی از ماسه قایم شده بود. دست و پای زدم خودم را نجات دادم. دوباره سمت جایی رفتیم که دعوت بودیم. یک طلبکار دیگر از راه رسید. خواست شوهرم را دستگیر کند. من با مشت روی شکم می‌زدم و می‌گفتم این بچه رو می‌کشم تا خونش بیفته گردنت. طلبکار کمی با تعجب نگاه کرد و چیزی نگفت و بار دیگر به طرف مهمانی رفتیم. شوهرم میج دستم را گرفته بود و مرا کشان کشان می‌برد. به مهمانی رسیدیم. همه از فامیلهای شوهر بودند. یک خانمی که زن دایی من بود، طلاهایش را به رخ می‌کشید. انگشترها و انگوهایش را با تکان دادن دستش نشانم می‌داد. انگار که داشت تار می‌زد. بچه‌ای را دیدم که مثل گداهای بود. پرسیدم: این کیه؟ او سرش را تکان داد و گفت: نمی‌دونم. با این حرکتش گوشواره‌هایش را هم نشان داد و به رخ کشید. من روی شکم زدم و گفتم بگوا این بچه کیه؟! گفت: داداش منه. گفتم تو که اینجور داداشی نداشتی؟ گفت مال زن اول بابامه.

تعبیر

این خواب می‌گوید شوهرتان از نظر مالی وضعیت پایداری ندارد و شما را نگران کرده. ضمناً آدمی خونسرد است و هیجان زده نمی‌شود. در تمام مدتی که در این خواب برای شما اتفاق می‌افتد، شوهر کاری نمی‌کند. در زندگی دشواری که دارید، سعی می‌کنید خودتان را سپر بلا کنید. حامله بودن، با موج رفتن، و روی شکم زدن به این معنی است که چون راهی برای درمان مشکلات ندارید، خودتان را وسط می‌اندازید. این موضوع برای شما خصلت شده و گمان کنم هنگام مشکلات و یا وقتی که می‌خواهید به خواسته‌ای برسید، با به خطر انداختن خودتان، دیگران را تهدید می‌کنید: در خواب، وقتی خواستید بدانید آن بچه گدا کیست، باز هم خودتان و بچه داخل شکم را زدید. آنجا که زن دایی جواهراتش را به رخ می‌کشد، به این معنی است که از نظر داشتن طلا و زیورها احساس کمبود می‌کنید.

گذشته را فراموش کن

خانم ۳۵ ساله، متأهل، شاغل

دو روز پس از فوت پدرم، خواب دیدم سر خاکش رفته‌ایم. شوهرم گفت یه گوشه از قبر بابات بازه و جسدش دیده میشه. با خودم گفتم بروم نزدیک تر تا شاید یک بار دیگر پدرم را ببینم.

تعبیر

خواب شما می‌گوید پس از مرگ پدرتان خودتان را مقصر دانستید، زیرا مدتی بود به او سر نمی‌زدید. این حس شما را اذیت کرده و در خواب روزنه‌ای برای شما باز شده تا پدر را ببینید و به او محبت کنید. پیشنهاد می‌کنم برای کاری که قبلاً انجام نداده‌اید، خود را مقصر ندانید و به این فکر کنید امروز چه کاری هست که باید به آن پردازید. افسوس گذشته را خوردن، گذشته را جبران نمی‌کند و حال و آینده را نیز به باد می‌دهد.

آسمان عجیب

خانم ۴۱ ساله، متأهل، خانه‌دار

خواب دیدم در تراس خانه مرحوم پدرم نشسته بودم. آسمان مثل کوهی که آتشفشانی می‌شود، ابرها را متلاشی و به هر طرف پرتاب کرد. دیدم آسمان پر از ماهی شد. به دخترهایم گفتم ببینید ماهی‌ها دارند شنا می‌کنند. آنجا که آب ندارد! بعد باران بارید و ماهی‌ها شناکنان آمدند و توی حیاط افتادند. انگار مردند چون حرکت نمی‌کردند. به فرزندانم گفتم: دل شما پاک است. بروید دست بزنید شاید حرکت کنند.

تعبیر

خواب شما می‌گوید دلی غمگین دارید. مدتی است به افسردگی دچارید. علت وقوع خواب در خانه مرحوم پدرتان این است که از آنجا خاطرات خوش نداشته‌اید و چون در بیداری افسرده هستید، خواب به جایی می‌رود که قبلاً خوب نبوده. از این تفسیر بی‌می‌بریم از وضعیت امروزتان راضی نیستید. آسمانی که منفجر می‌شود به معنی دل‌تنگی است و از آسمان سر نوشت خودتان راضی نیستید. ماهی‌ها نماد دلسردی شما از زندگی زناشویی است. کمک خواستن از بچه‌ها برای به حرکت در آوردن ماهی‌ها نماد این است که شما از خودتان ناامید شده‌اید و فکر می‌کنید دیگر ظرافت زنانه ندارید. به خدا توکل کنید و سعی کنید در غم نمانید.

امیدوار باش

آقای ۴۴ ساله، متأهل، شاغل

خواب دیدم آسمان شب خیلی صاف بود. پرنده‌ای پرواز کرد و به صورت فلکی کرکس تبدیل شد. بعد صورت فلکی عقرب را دیدم که هلال ماه وسطش بود. بعد دیدم نزدیک صبح است و صورت فلکی عقرب در حال غروب بود که همچنان ماه در وسطش بود.

تعبیر

خواب شما نشان می‌دهد که آسمان را می‌شناسید و با توجه به شناخت شما از ستاره‌ها، مسائل زندگی خودتان را در این قالب دیده‌اید. وقتی که پرنده‌ای کرکس می‌شود و مدام قمر در عقرب است، می‌فهمیم که در زندگی شما مشکلاتی هست که انگار به این آسانی‌ها حل نمی‌شود. کرکس نماینده کسی است که برای زندگی خودش زحمت نمی‌کشد و لاشخوری می‌کند. او کسی است که در ایجاد مشکلات شما سهم دارد. قمری که در عقرب است حتی هنگام غروب عقرب باز هم قمر را در میان گرفته، نشان می‌دهد این مشکلات ادامه دار هستند. اگر عقرب غروب می‌کرد و قمر نداشت، مشکلات به پایان می‌رسید، ولی با قمر غروب کرد، یعنی با قمر هم طلوع خواهد کرد. اینهایی را که گفتم همه از زاویه دید شماست. شاید خودتان مشکلات را بزرگ می‌بینید و فکر می‌کنید حل نخواهند شد. داشتن امید و صبر، بهترین کلیدی است که برای باز کردن قفل‌ها به ما داده شده.

ترفندهای بازار و بیسکویتهای چند بار مصرف



نیم ساعتی هست که در میدان انقلاب، در گوشه‌ای ایستاده‌ام و مترو که انتظار می‌رفت، سر وقت باشد، من را در گوشه‌ای از میدان، در انتظار کاشته است. مشکل اصلی این است که نمی‌توان جایی را برای انتظار در نظر گرفت و بدون تنه زدن عابران، حداقل برای ۱۰ دقیقه ایستاد.

شنیده شود و به آنها توجه کنند.

اما این دو کودک، چه چیزی می‌خواهند؟ شلوارهایشان در واقع پارچه‌های نخی گل منگلی است و لهجه‌ای خاص و متفاوت دارند و شناسایی اینکه کدامشان راست می‌گویند، به این سادگی‌ها نیست. مردم هم دلشان نمی‌آید وقتی خودشان

جای نشستن هم نیست. یک سمت داروخانه است با زردهای تیز که در سکوت کامل، به تو اخطار می‌کنند که جای نشستن نیست و روبرویت دکه است و شرایط طوری است که سخت می‌توانی لحظات انتظار را تاب بیاوری و حواست را پرت موضوعی کنی. تلفن همراه را هم مطلقاً نباید بیرون بیاوری. کافی است یک لحظه غفلت کنی و سر از پاساژ علاءالدین در بیاوری برای خرید گوشی دیگر! در این لابلای ایستادن و منتظر ماندن کار دوچندان سخت‌تری است، مخصوصاً اگر بیک موتورسی از میان مردم، همانند عصای موسی راهی باز کند و تو باز با دیدن موتورسی، از روی شلوار موبایل‌ت را نوازش کنی. اما کم کم متوجه موجودات دیگر هم می‌شوی که مانند تو، از اجرام ثابت این کهکشانی خیابانی هستند!

چند کودک آلوده صورت، بالباسهای مندرس و دمپایی‌هایی خوشرنج، گهگاه به خط اتوی شلوار عابران مضطرب و عجول، دست می‌برند و چند بار آن را بالا و پایین می‌کشند، انگار ناقوس کلیسایی را می‌خواهند به صدا در آورند تا مگر صدای وجدان آدم بزرگها

در لحظه آخر یادم می‌آید که همسرم خواسته یک شیشه مربا بخرم. به سوپری می‌روم. زنی دست یک دختر ۵ ساله را گرفته و دم سوپر آهسته می‌گوید: آقا یک بطری روغن هم برای من بخر... کمی مردم می‌شوم اما دل به دریا می‌زنم و مر با روی پیشخوان می‌گذارم و می‌گویم: یک شیشه مربا و یک قوطی روغن سرخ کردنی... دیگر فرصت نمی‌کنیم ببینیم آن را به خانه می‌برد یا دوباره برمی‌گردد داخل مغازه تا... در همین لحظه، دو کودک کانون توجه دختر

می‌توانند برای خانواده همه چیز بخرند ولی از کنار بچه‌هایی رد می‌شوند که می‌گویند مدتی است خودشان یا خانواده‌شان مثلاً چای، پنیر، شیر و ماست نخورده‌اند و یا روغن برای پخت و پز ندارند. به هر حال اینکه هنوز مردم ما چنین روحیه‌ای دارند بسیار خوب است. نباید گذاشت عاطفه در ما بمیرد. آن هم در روزگار فحط عاطفه، اما باید دم و دستگاهی هم باشد تا عده‌ای از انسان دوستی آدمیان سوءاستفاده نکنند، اما وقتی نیست چه باید کرد؟



جاسازی اقلام خریداری شده



یکی از کودکان به فروشنده مراجعه می‌کند



رهگذران اسیر خواهش کودکان

خانم عکاسی قرار می‌گیرند. دختر خانم که گویا دانشجوی عکاسی است، کاملاً صادقانه و آماتور از کودک می‌خواهد کنار خیابان بایستند تا او چند عکس برای پروژه درسی‌اش بگیرد.

پروژه درسی دختر خانم، آلودگی و محیط زیست شهری است. عنوان جذابی است اما بعید می‌دانم با چنین شتابی بتوان نتیجه دلخواهی گرفت. همچنان که در کسری از ثانیه این افکار از ذهنم می‌گذرند، مرد میانسال فروشنده‌ای داد می‌زند: خانم عکس بگیر. عکس بگیر! دختر دانشجو: چرا؟... آهان نمی‌تونم اصلاً عکس بگیرم؟

بعد به گونه‌ای به خودش مسلط می‌شود و میمیک صورتش را به گونه‌ای کشدار و مسطح می‌کند که انگار عکاس حرفه‌ای است و برایش مهم نیست که نگذاشته‌اند عکس بگیرد. دوربین را از بندش جدا می‌کند و داخل کیف دوربین می‌گذارد. همه این کارها را کاملاً توی چشم عابران و دیگران انجام می‌دهد، آن هم وسط پیاده‌رو و نشسته! تقریباً می‌خواهد بلند شود از او می‌پرسم:

بخشید شما برای رسانه‌ای کار می‌کنید؟
خیر برای کار دانشجویی.

اگر لنز داشتید می‌توانستید بدون ایجاد حساسیت، از دور عکس را شکار کنید.

(لبخندی می‌زند) نه، یک کار پژوهشی هستش دیگه!

خداحافظی می‌کند و من متوجه جابجایی معنای پژوهشی در دانشگاه می‌شوم. معنایی نزدیک به دم دستی و برای نمره!

دوباره من می‌مانم و پسرک و دخترک. اما به ناگهان موضوع تذکر فروشنده و حساسیت او به عکس گرفتن برایم جالب می‌شود. جالب‌تر اینکه یک آن متوجه شدم بیسکوییتی که در دست پسرک بود، نیست و به جای آن یک پلاستیک پر

از مواد خوراکی دیگر است! توجه بیشتر جلب می‌شود، وقتی متوجه می‌شوم دخترک مشغول در خواست از یک دختر جوان دانشجو است.

خانم، خانم،... میشه برای من بیسکوییت بخیرید؟

چه بیسکوییتی؟

از اونها که اونجاست.

آنجایی را که نشان می‌دهد بیسکویتهای خانواده کرم‌دار استوانه‌ای گذاشته شده. بیسکویتهایی که قطعاً برای مصرف یک روز کودک کفایت می‌کند.

از اونها می‌خوام.

دختر دانشجو عجله دارد، اما سعی می‌کند به خودش بقبولاند مسئولیت اجتماعی در قبال این کودک نیازمند دارد. به سمت فروشنده می‌رود و همچنان به دنبال او کودک ژنده‌پوش، حرکت می‌کند.

خانم میشه به جاش، یک بسته جای بخری و یک بسته پنیر ليقوان؟

دختر دانشجو با تعجب می‌خندد و دلیل این تغییر ذائقه کودک ژنده‌پوش را جویا می‌شود.

چون مامان و بابام از پا افتاده‌اند، مدتهاست جای نخردیم و بابام پنیر ليقوان دوست داره...

همه‌همه عابران، اجازه نمی‌دهد بیشتر صدای گفتگوی این دو را بشنوم. آن طرف‌تر دو جوان به اتومبیلی تکیه زده‌اند و یکی از آنها یک در میان عابران راهی می‌کند و به صفحه موبایلش که به اندازه کف صورت پسرک ژنده‌پوش است، نگاه می‌کند. گفتم پسرک ژنده‌پوش؟ ... راستی او کجاست؟ لابلای جمعیت که به او بی‌تفاوت هستند، بیسکوییتی در دست، کارتنی را از زیر بساط فروشنده بیرون می‌کشد! ناباورانه به داخل کارتن نگاه می‌کنم. چندین بیسکوییت و اقلام

مردم دوست دارند به آدمهای نیازمند کمک کنند ولی باید افراد نیازمند را شناسایی کنند... اما خیلی از این بچه‌ها اجناس خریداری شده با عجز و التماس را به فروشنده پس می‌دهند و پولش را می‌گیرند.

دیگر درون کارتن جاساز شده است.

از آن طرف دخترک ژنده‌پوش را می‌بینم که با پلاستیکی با محتویات پنیر ليقوان و یک چای بزرگ گلستان دارد با آن دو جوان صحبت می‌کند. شوخی می‌کند می‌خندد. پسرک بعد از مدتی با یک بیسکوییت کوچک کاکائویی به جمع آنها می‌پیوندد. دو جوان با دیدن پسرک، و شکار کوچکی که کرده، قهقهه می‌زنند و او را مسخره می‌کنند. انگار می‌گویند نسبت به سنت خوب شکار زدی! اما دوباره پسرک به سمت محل جاساز مواد خوراکی برمی‌گردد. دخترک هم پلاستیک پر را به نزد فروشنده می‌برد. اما فروشنده، مایل نیست او را ببیند. احساس می‌کنم کارم تمام شده و باید زودتر دور شوم. طعم تلخ کلاهداری عاطفی زیر زبانه مزه بدی می‌دهد. شاید همین چند ماه پیش بود که به یکی از بچه‌ها، به جای کمک مالی، بسته‌ای بیسکوییت داده بودم و جالب اینکه آن را از همین فروشگاه خریده بودم.

اصلاً بگذارید ببینم؟! پنیر ليقوان و بسته جای بزرگ چرا دوباره از کیوسک‌ها سر در آورده‌اند؟! دوستم که می‌آید جریان را برایش تعریف می‌کنم. عکسها را یکی یکی نشان می‌دهم. می‌گوید: خب مردم دوست دارند به آدمهای نیازمند کمک کنند ولی باید افراد نیازمند را شناسایی کنند... اما خیلی از این بچه‌ها اجناس خریداری شده با عجز و التماس را به فروشنده پس می‌دهند و پولش را می‌گیرند.

دفع، آدمی را بیرومند می‌سازد، مانند کوهستان سخت

● و پنهان



دو نفر تکیه داده به خودرو اقلام را دریافت می‌کنند



شتاب و بی‌دقتی رهگذران



فروشنده این بار کودک را نمی‌پذیرد

از بخت و اقبالم خوشحالم...

کوروش کاشانی

سه بار آمدند خواستگاری من و هر سه بار جواب رد شنیدند. دلم نمی‌خواست با حسین عروسی کنم. می‌گفتم شکمش گنده است و رد سالکی که روی صورتش داشت به نظرم خیلی زشتش کرده بود. اما پدرم نمی‌توانست حرف مرا مستقیم منتقل کند. به هر حال فامیل بودیم و یک رو در بایستگی‌هایی وجود داشت. پدرم اول بهانه آورد که حسین سربازی نرفته و...

رفت سربازی و وقتی برگشت پدرم بهانه آورد که دختر بزرگترم هنوز شوهر نکرده و... وقتی آبیچی پری شوهر کرد، هفته‌ی بعدش دوباره آمدند خواستگاری.

دیگر کلافه شده بودیم. مادرم می‌گفت هر بهانه‌ای می‌تراشیم آنها باز می‌آیند. تنها راهش

من هم همه‌ی عقلم را جمع کردم و از آنجایی که می‌دانستم پدر حسین هم مثل پدر من مرد متعصب و سخت‌گیری است شرط و شروطی را آماده کردم که رای آن پسر را بزنم. اما تا تنها شدیم...

او و پدرم از خدا می‌خواهند که حسین دامادشان شود. از فردای آن روز خود حسین دست به کار شد. مادرها شرایطی فراهم کردند که ما با هم صحبت کنیم. حسین به مادرش گفته بود من اگر نیم ساعت با لیلا حرف بزنم می‌توانم او را راضی کنم.

مادر مرا به بهانه‌ی مراسم نذری به خانه‌ی آنها برد و در حالی که زن‌ها داشتند توی حیاط آش می‌پختند، من و حسین در یکی از اتاقها تنها شدیم و قرار شد حرفهایمان را بزنیم. مادرم از من قول گرفته بود که موضوع را در همین یک جلسه تمام کنم، مثلاً یک چیزی بگویم که از چشم حسین بیفتیم و قال قضیه کنده شود. من هم همه‌ی عقلم را جمع کردم و از آنجایی که می‌دانستم پدر حسین هم مثل پدر من مرد متعصب و سخت‌گیری است شرط و شروطی را آماده کردم که رای آن پسر را بزنم. اما تا تنها شدیم... او شروع به صحبت کرد. گفت از بچگی به من علاقه داشته. حتی چند بار خواسته برایم نامه بنویسد، ولی خجالت کشیده است. گفت اگر با من عروسی نکند با هیچ

این است که بگویم دخترمان راضی نیست... پدرم اما دوست نداشت اهل محل و فامیل و دوست چشم توی چشمش بیاندازند و بگویند عجب مردی هستی که نمی‌توانی به دختری امر و نهی کنی...

آن موقعها یکی از افتخارات مردها این بود که حرفشان در خانه یکی است و هیچ کس روی حرف آنها حرف نمی‌زند. از این بابت هم کلی به هم پز می‌دادند و به پدرسالاریشان افتخار می‌کردند. در حالی که زمانه داشت عوض می‌شد و کم کم زن‌ها حرف خودشان را به کرسی می‌نشانند، اما در دنیای مردانه هنوز می‌خواستند این تحولات را انکار کنند و یا از دیگران مخفی کنند.

آبیچی پری بر خلاف میل پدرم به دانشسرای معلمی رفت و وقتی درسش تمام شد، شوهر کرد. من هم پام را توی یک کفش کرده بودم که از سالک صورت حسین خوشم نمی‌آید.

خلاصه پدرم در مخصمه‌ی بدی قرار گرفته بود. دست آخر مادرم چادر سر کرد و بی‌خبر از پدرم به خانه‌ی آنها رفت و رک و پوست کنده گفت که دل دخترش به این وصلت نیست و الا

خیالم راحت است

سه ماهه باردار بودم به تهران آمدم. قرار شد زندگیمان را از طبقه‌ی بالای خانه‌ی پدر امیر شروع کنیم. جهیزیه‌ی من نصف آن خانه را هم پر نمی‌کرد و از این بابت مدام باید زخم زبان مادر شوهرم را می‌شنیدم.

همه‌ی کارهای من برایشان مسخره می‌آمد. از آشپزی کردن تا بچه داری... فکر می‌کردند من یک دختر دهاتی هستم که آمده‌ام شهر... در حالی که این تفاوتها فقط در سلیقه و انتخابهای ساده بود، والا از نظر حسهای انسانی، اخلاق و رفتار درست، من چیزی از آنها کم نداشتم و بسیار هم رفتار معقول‌تری داشتم. بچه دومم با اختلاف یک سال و دو ماه از بچه‌ی اولم به دنیا آمد. مرا مسخره می‌کردند و می‌گفتند راه به راه باردار می‌شوم که می‌آید! مرا کنار بگذارد و به فکر زن دیگری بیفتد... در حالی که این طور نبود. امیر هم بعد از مدتی من برایش یک زن معمولی شده بودم. اصرار می‌کرد که آداب و معاشرت را از مادر و پدرش بیاموزم. رفت و آمدهایمان به همان سبک باشد و حتی در لباس پوشیدنم اصرار داشت که

می‌کند و نمی‌خواستند من از آنها دور شوم. ازدواج با امیر به این معنی بود که من برای ادامه‌ی زندگی به تهران بیایم و از خانواده دور شوم. من تنها دختر خانواده بودم. سه برادر داشتم و نور چشم آنها بودم. از پانزده- شانزده سالگی خواستگار داشتم. خداوند زیبایی‌های پدر و مادرم را در من جمع کرده بود و برای همین خواستگار زیاد داشتم. اما من دل به امیر بستم. او هم رفت تهران و سعی کرد خانواده‌اش را برای آمدن به شهرستان و خواستگاری از من راضی کند. کار آسانی نبود. آنها هم دلشان می‌خواست امیر با دختری که آنها انتخاب کرده بودند ازدواج کند. پدرش و پدر بزرگش از بازاری‌های معتبر تهران بودند. وضع مالیشان قابل مقایسه با ما نبود. من در یک خانواده‌ی فرهنگی ساده بزرگ شده بودم. مادرم معلم ورزش بود و پدرم دبیر تاریخ و جغرافی.

بالا و پایین زیادی داشتیم تا بالاخره آمدند خواستگاری من و مراسم عروسی برپا شد و من بعد از تمام شدن درس امیر در حالی که

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

طلاق می‌گیرم و شوهر و بچه‌هایم را اول می‌کنم و می‌روم سراغ زندگی خودم تا دیگر بیشتر از این تحقیر نشوم. از اولش هم اشتباه کردم که تن به این وصلت دادم. فکر می‌کردم همین که یک دختر زیبا هستم می‌توانم در مقابل این خانواده‌ی متکبر قد راست کنم و از خودم دفاع کنم.

امیر دانشجوی شده بود که به شهر ما آمد. همان ماههای اول او را در منزل یکی از بستگان دیدم. در همان جلسه‌ی اول به من ابراز علاقه کرد و سه ماه طول نکشید که از من خواستگاری کرد. من هم او را دوست داشتم. پسر خوبی بود. دوره‌ی فوق لیسانسش را می‌گذراند و می‌دانستم که می‌تواند زندگی راحتی برای من فراهم کند. پدر و مادرم از اول مخالف بودند. گفتند فرهنگهایمان با هم فرق

اصرار می‌کرد که آداب و معاشرت را از مادر و پدرش بیاموزم. رفت و آمدهایمان به همان سبک باشد و حتی در لباس پوشیدنم اصرار داشت که به سلیقه‌ی آنها خرید کنم...

شکوفه‌های زندگی



امیر محمد صادقی



محمد رضا شاکری



حلما شریف زاده



حسین نامری



معصومه سادات و سید رضا نورالدینی



آرتمیس حیدری



امیر علی درویشی



آوا میراحمدی و نفیس عباس پور

گفت چه بهتر... هیچ شغلی بهتر از معلمی برای زن نیست. من که حرفی ندارم. بهت قول می‌دهم خودم کمکت کنم تا درس بخوانی... گفتم؛ خانه‌ی مستقل می‌خواهم... گفت فکر آن را کرده‌ام. دایه‌ی جوادم خانه‌ای در زرگنده دارد و...

از اتاق که بیرون آمدم سرم گیج می‌رفت. مادرم پرسید: چه شد؟ گفتم جواب بله را دادم!! تا دم در خانه گریه می‌کردم. مادرم هم مدام بهم بد و بیراه می‌گفت که دیگر هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و با این خراب کاری که من کرده‌ام مجبورم تن به این ازدواج بدهم... مادرم اما زن بسیار عاقلی بود و دلش نمی‌خواست بچه‌هایش به اجبار و تحت فشار ازدواج کنند، اما من دستش را بسته بودم... همان هفته به خواستگاری‌ام آمدند و من رسماً جواب بله را دادم. حسین اما آنقدر مهربان بود که قلب مرا به دست آورد و روزی که پای سفره‌ی عقد نشستیم، سخت دلباخته‌ی او شده بودم. مهربانی‌هایش هنوز بعد از پنجاه سال کم نشده... مجبورم کرد بعد از ازدواج درس بخوانم و دبیر ادبیات شدم. زندگی‌مان را از خانه‌ی زرگنده‌ی دایه‌اش شروع کردیم و کم‌کم زندگی مستقلی ساختیم. من زن خوشبختی بودم و خوش شانس.



دختر دیگری ازدواج نمی‌کند. من که انتظار این جملات عاشقانه را نداشتم دست و پایم را گم کردم و گفتم می‌خواهم درس بخوانم و مثل خواهرم معلم شوم.

به سلیقه‌ی آنها خرید کنم. این موضع کم کم آنقدر اذیتم کرد که بدخلق شدم. دست بچه‌ها را می‌گرفتم و ماه به ماه می‌رفتم شهرستان، خانه‌ی مادرم. آنجا راحت‌تر بودم. تحقیر نمی‌شدم. امیر هم غر می‌زد که چرا زندگی را ول کرده‌ای و رفته‌ای... نمی‌خواست قبول کند که وضعیت من در آن خانه بسیار سخت و غیر قابل تحمل است. آسایش و آرامش فقط منوط به متراژ خانه و سفره‌های رنگین نیست. بچه‌ها که بزرگ‌تر می‌شدند حتی حس می‌کردم که بین آنها و دیگر نوه‌ها تفاوت قائل می‌شوند و این موضوع باعث جنگ و دعواهای من و امیر می‌شد. زندگی تلخ و غم‌انگیزی داشتیم. دیگر نه من امیر را دوست داشتم و نه او به من خیالم راحت است.



واماندگان

ولی الله رضی - تهران



ویژگی بارز داستان نویسی "ولی الله رضی" وسعت دایره انتخاب معنا و موضوع در گستره واقعیت‌های زندگی است. به همین دلیل می‌توان این نویسنده کارآزموده را پرتلاش، پرشکيب و پيگير در راه و کار

نویسنده‌گی خلّاق به جای آورد. "واماندگان" داستانی است جدید از "ولی الله رضی" که بر پایه یک پیرنگ سنجیده و در روایتی گیرانوشته شده که با پایان‌بندی غافلگیرکننده‌اش، تفکربرانگیز جلوه می‌کند.

روی هم چیده شده بود. بخاری کهنه علاءالدین نفت سوز در مرکز اتاق بود. نه یخچالی، نه فرشی و نه کمده. کارفرما متحیر از وضع آلونک ناصری، پرسید: "چقدر کرایه می‌دهی؟" شنید: "هزار تومان"

در واقع نیمی از حقوق او که دو هزار تومان بود، بابت اجاره ماهانه آن انباری پرداخت می‌شد. بخاری نفت داشت. می‌خواست روشنش کند، اما فتیله‌اش بد می‌سوخت. کارفرما از او تیغ اصلاح خواست، تا فتیله‌اش را صاف کند. وقتی مشغول اصلاح و تنظیم فتیله بود، رو به یک قاب عکس روی دیوار گفت: "این آقا کیه؟" ناصری سر پایین انداخت و گفت: "منصور... داداش بزرگمه که شهید شده. بعد از این که پدر و مادرم در تصادف کشته شدند، او برایم هم پدر بود و هم مادر..." وقتی فتیله چراغ را روشن کرد، که کاملاً شفاف

بسا از پرداخت حق بیمه هم عاجز می‌شد. اما با چرب زبانی و دادن وعده و وعید به کارگراها، آنها را سرکار نگه می‌داشت و گاهی با دادن حداقل مساعده‌ای، آنها را راضی می‌کرد. یک روز بعد از ظهر که کار تعطیل شده بود و ناصری به طرف منزل می‌رفت، یک دبه بیست لیتری که از شعبه نفت محل تهیه کرده بود؛ برداشت تا ببرد، صاحب کار از پشت سر رسید و دبه را از دستش گرفت که کمکی در حمل و نقلش کرده باشد.

ناصری که غافلگیر شده بود، هر کاری کرد نتوانست مانع کمک کارفرمایش بشود. وقتی وارد محوطه حیاط شدند، کارفرما متوجه شد که ناصری یک اتاق کنار درب پارکینگ دارد که شبیه انباری یا اتاقک نگهداری بود. درون اتاق موکتی پهن بود و گوشه آن لحاف و تشکی

اوایل انقلاب، تازه وارد تهران شده بود. "ناصری" جوانی را که دیپلم داشت، می‌گویم. مثل امروز دیپلم بی‌ارزش نبود. در نقطه‌ای از بازار مرکزی، اتوکار پیراهن مردانه شد. محل کارش داخل یک کوچه پر رفت و آمد، در پاساژ بود که صنوف دیگر هم در طبقات آن مشغول به کار بودند. ده-دوازده نفر خیاط، پادو، وسط کار و برشکار با او همکاری می‌کردند که برخی بومی تهران و عده‌ای دیگر مثل او شهرستانی بودند.

کارگران شگفت‌زده بودند که او با داشتن دیپلم آمده بود کارگری. با سوادترینشان که کارنامه ناقص سیکل اول دبیرستان داشت، سرکارگر شده بود. صاحب کار هم از نوکیسه‌هایی بود که در اثر قضا و قدر به مال و منالی رسیده و تولیدی راه انداخته بود. البته آنقدر نداشت که بتواند سر وقت حقوق کارگرایش را پرداخت کند و چه



برادرم و عروس کهنه کار!

حسین مهدوی آسیاب - کرج

"حسین مهدوی آسیاب" خواننده قدیمی مجله و نویسنده نو قلم که به نظر می‌رسد برای طنز نویسی دورخیزی جدی دارد، با داستانتک تازه‌اش، "برادرم و عروس کهنه کار!" طبع آزمایی

موفقی دارد. پیشنهاد می‌شود این نویسنده خوش ذوق و بسیار با استعداد بیشتر از پیش مطالعه کند و چنان به زبان ساده نوشتاری اهمیت بدهد که حاصل کارش به ویرایش نیازی نداشته باشد.

آپارتمانی مان جمع شده بودند. مردها هم در پارکینگ روی صندلی‌های کنار باغچه، کنار بوته‌های خرزهره، در آلاچیق نشسته بودند. آقا کمال که در طبقه بالای واحد ماساکن بود، کنار پدرم نشسته و خیلی آرام و آهسته با هم صحبت می‌کردند. گفت‌وگوی آنان به گونه‌ای بود که هیچ کس صدای آنان را نمی‌شنید. اما از برخوردشان معلوم بود از اوضاع راضی هستند. آقای مرادی که فردی خوش خلق و مهربان

دانه‌های ریز عرق، پیشانی‌اش را نمور کرده بود، هر چند وقت یک بار زیر چشمی به پسرش نگاه می‌کرد و سرش را پایین می‌انداخت و مدتی چند به یک نقطه خیره می‌ماند. حاضرین هم انگار به برادرم توجهی خاص داشتند و به محض این که وی چشم در چشم آنان می‌شد، مودبانه و با احترام با او احوالپرسی می‌کردند.

خانمها هم برای گپ و گفت پیرامون اتفاقاتی که قرار بود بیفتد، در یکی از واحدهای مجتمع

می‌دیدم که دسته‌گریخته بیشتر نگاهها به برادرم خیره مانده بود. او به اصرار من، لباسهای عیدش را پوشیده و چند پاف ادکلن هم خرج سر و صورت خود کرده بود. کفشهای واکس زده، پیراهن سفید و بدون پروک؛ ظاهر او را تمام و کمال متناسب با یک مجلس خواستگاری ساخته بود. مخصوصاً اصلاح سر و صورت، فرم و حالت موهایش، وی را چون دامادی حاضر و آماده جلوه می‌داد. پدر در حالی که در هوای دم کرده

و آبی می سوخت، گفت: "شام داری؟" شنید: "هنوز فرصت نکردم بروم بیرون دو کوچه آن ور تر نان و پیاله‌ای ماست بگیرم..." کارفرما که داشت آماده رفتن می شد، گفت: "خیالی نیست، امشب میهمان من باش. سفارش می دهم برایت شام بفرستند. سر راه رستوران است. بیرون نرو تا یک موتوری برسد." ناصری گفت: "راضی به زحمت نیستم." کارفرما گفت: "اشکالی دارد که تو هم حداقل هفته‌ای یکبار غذای درست و حسابی بخوری؟" اصلاً از دو روز دیگر ناهار نیاور. من از خانه غذا می آورم. با هم می خوریم." ناصری سرش را پایین انداخت و گفت: "زحمتان می شود؛ خیلی بزرگوارید آقا." کارفرما خداحافظی کرد و نخست طرف رستوران رفت تا سفارش لازم را بدهد. بعد از آن به طرف ایستگاه اتوبوس رفت تا به منزلش برود. مدتی گذشت و ناصری چند وعده ناهار میهمان کارفرمایش شد. آن دو در دفتر کار کنار هم غذا می خوردند و این امر از چشم تیزبین و کنجکاو سرکارگر پنهان نمی ماند. البته ناصری وقتی کارهایش جلو می افتاد به عنوان تحصیلدار چند کار بانکی را هم انجام می داد. کارفرما برای ناصری به عنوان یک فرد شریف و جوانمرد جلوه می کرد. نسبت به او ارادت صادقانه‌ای بروز می داد. در واقع با هم دوست شده بودند. کمتر رابطه‌ی کاری با هم داشتند. البته مدیریت رابطه کاری بیشتر به عهده سرکارگر بود. او چم و خم کارها را می دانست و عملاً کارگاه

بود و در طبقه پایین مازندگی می کرد، یکباره سکوت نیم‌بند را شکست و با اشاره به روشنائی پارکینگ گفت: "امشب چه شب خوبی! چه لامپهای رنگارنگی این جا نصب شده..." آقای معرفت که فرد متفکر و بسیار اندیشمندی به نظر می رسید به میان حرفش دوید و گفت: "دست مخترعش درد نکنه!... وی که به نظر می رسید از نظر نور دهی صاحب بهترین واحد شده بود، در ادامه گفت: "بنده خدا، کسی که این جا را ساخته آب و گاز واحدهارو، یکی یکی از هم جدا کرده..." پدرم حرف او را قطع کرد و نیم نگاهی به آقا کمال کرد و گفت: "وقتی پای ساخت و ساز به میون میاد، آدم یادش می افته که تو زندگی باید به فکر خیلی چیزها باشه... مثل تهیه چیزیه و این جور چیزها!" آقا کمال بادی به غبغب انداخت و گفت: "کاملاً واضح... دختر که به دنیا میاد از روز اول باید کم کم براس جهیزیه جمع کرد." با این جواب دندان شکن، زیر لب گفت:

تولیدی را اداره می کرد.

یک روز ساعت ۷ صبح وقتی ناصری وارد کارگاه شد، می خواست پشت میز کارش قرار بگیرد که متوجه شد فضای کار مثل روزهای قبل نیست. کارفرما هنوز نیامده بود. کارگرها دست به کار نمی زدند و نگاهش می کردند. همین که اتو دستی را برداشت تا روی پیراهن بکشد، سرکارگر مانع شد و اتو را از دستش گرفت و گفت: "امروز نمی خواهد کار کنی!" او پرسید:

"چرا؟" سرکارگر گفت: "بچه‌ها اعتصاب کرده‌اند." او باز گفت: "چرا؟" سرکارگر پوزخند زد و گفت: "خودت را به آن راه زن. می دونی که حقوق ماه گذشته را هنوز دریافت نکردیم. همکارها زن و بچه دارند، مثل تو مجرد یک لاقبا نیستند که با یک وعده غذا سیر میشی. بهتره کنار ما باشی تا حساب کار دست صاحبش بیاد!"

ناصری گفت: "همه رو بیرون می کنه و کارگرهای جدید می گیره." سرکارگر جواب داد: "الان فصل کار ما و خرید مشتری هاست. چیزی به پایان سال نمانده. براس صرف نمی کنه که توی چنین شرایطی ریسک بکنه!" ناصری گفت: "جای نگرانی نیست. جنس‌ها فروخته می شه و به زودی حقوق بچه‌ها رو می ده، به اضافه پاداش و عیدی..." سرکارگر گفت: "اگه می خواست بده، تا حالا داده بود. کم کم هر روز دوجین دوجین پیراهن

"پدر من! هنوز دخترش رو کسی نگرفته و شما داری بنده خدارو به خاطر کم و کسری جهیزیه، تیکه بارون می کنی؟" آن گاه اخمه‌ایم را در هم کشیدم و در دل آرزو کردم: "خدا این مراسم رو ختم به خیر کنه!" در این میان آقای عمودی که همیشه عصا قورت داده راه می رفت گفت: "وارد این حاشیه‌ها نشیم. کی جلسه شروع میشه؟!" آقای صمدی که همسایه دیوار به دیوار ما محسوب شده و به خاطر سرو صدا چندین بار با پدرم درگیر شده، گفت: "وقت گل نی! فعلاً که باید از بالاترین طبقه، منتظر عروس خانوم باشیم؛ بایه سینی جای!" آن وقت در حالی که زیر چشمی به پدر نگاه می کرد، به من اشاره زد و بالیند موزیانه گفت: "آقا داماد هم که تشریف حضور دارن!" در این میان از فرصت استفاده کردم و زیر گوش برادرم گفتم: "داداش، یاده بابا به مامان می گفت: برای پسر ما باید از طبقات بالا زن بگیرم؟" برادرم با شنیدن این جمله تکراری، یکه‌ای خورد

فرستادیم سه راه جمهوری و ساختمان پلاسکو؟" ناصری اخم کرد و گفت: "ولی من نمی خوام اعتصاب کنم. ما با هم رفیق شدیم. این مردونگی نیست که نمک بخوریم و نمکدون بشکنیم!" سرکارگر گفت: "توی هر جمع کارگری، یک نفر مثل تو چاپلوس پیدا بشه، کار آن کارگرها گره می خوره. من از تو می خوام کار نکنی!" ناصری گفت: "ولی من ترجیح می دم کار کنم. قول می دم چند روز دیگه حقوق همه رو پرداخت کنه..."

سرکارگر، هر چقدر تلاش کرد نتوانست او را متقاعد کند، سپس با صدای بلند گفت: "چاپلوس، چاپلوس!" برگشت پیش جمع که با اشاره او دم گرفتند: "چاپلوس هی هی!... چاپلوس هی هی..." آنقدر این کلمه "چاپلوس" رفت توی مخ ناصری که می خواست فریاد بزند. اما فریاد زدن و درگیر شدن با کارگرها برایش ارزش اخلاقی نداشت، در عوض بغضش گرفته بود. در عین حال اینقدر غرور داشت که اجازه ندهد کسی اشکش را ببیند. چاره را در این دید که کار را رها کند و از محل خارج شود. هنگام پایین رفتن از پله‌های ساختمان، کارفرما که داشت می آمد بالا، گفت: "هان ناصری کجا می روی؟" ناصری که اشکهایش را پاک می کرد، گفت: "من نمی خوام دیگه چاپلوس باشم، خداحافظ!" صاحب کار با تعجب وارد محل کار شد. کارگرها داشتند، کار روزانه‌شان را انجام می دادند. از سرکارگر پرسید: "ناصری چرا رفت؟"

و گفت: "چطور مگه؟! من هم در جواب گفتم: "خوب دیگه... الان وقتشه مامان بابا به آرزوشون برس و جنابعالی همسر آینده‌تون رو از نزدیک ببینی..." به دنبال این گفت و گوی صمیمانه ناگاه در آسانسور باز شد و گلی خانم پیرزنی قوی و فرتوت! از آن بیرون آمد و به سمت ما راهی شد و بعد از چاق سلامتی، کنار برادرم نشست. این گلی خانم که در پایان به سَمَتِ مدیریت آپارتمان منصوب شد، دستی روی سر برادرم کشید و گفت: "چطوری کوچولو؟ ان شا الله نمیرم و داماد شدنت رو ببینم!" وی که بعدها متوجه شدیم به تنهایی در ساختمان زندگی می کند و در اعمال خشونت، شهره آفاق است. برای لحظاتی به چشمان برادرم خیره شد و گفت: "اونوقت بهت قول می دم رو سر تو و خانومت قند بسابم..." بعد از این نوازش، در میان خنده‌های جمع اولین نشست اعضای ساختمان آغاز شد.

سرکارگر
گفت: "توی هر جمع کارگری، یک نفر مثل تو چاپلوس پیدا بشه، کار آن کارگرها گره می خوره. من از تو می خوام کار نکنی..."

اگر زمین، سختی زمستان را نکشد، بهار نمی شود

● اوردهان پاموک

بقچه پلو

بقچه پلو غذا نیست، حالا چرا اسمش را بقچه پلو گذاشتیم؟ به خاطر اینکه می‌خواستیم بگوییم هر پلوی مخلوطی را که دوست دارید می‌توانید تو دل این ته دیگ نونی جذاب درست کنید و از طعم خوب آن لذت ببرید. ما تو دل این بقچه، هویج پلو درست کرده‌ایم. هویج پلو یکی از غذاهای خوشمزه و پرطرفداری است که می‌توانید در مهمانی‌ها سرو کنید. این غذا به سادگی در منزل تهیه می‌شود و بسیار مجلسی است. با ما همراه باشید تا به شما خوانندگان عزیز طرز پخت آن را آموزش دهیم.



مواد لازم برای ۴ نفر:

- * هویج ۱ کیلو گرم
- * برنج ۳ پیمانه
- * شکر ۳/۱ پیمانه
- * زرشک ۲/۱ پیمانه
- * گوشت مرغ ۵۰۰ گرم
- * پیاز متوسط ۲ عدد
- * آب لیموترش ۱ قاشق غذاخوری
- * خلال بادام (دلخواه) ۴/۱ پیمانه
- * خلال پسته (دلخواه) ۴/۱ پیمانه
- * زعفران ساییده شده ۱ قاشق سوخوری
- * نمک، روغن مایع و پودر زعفران..... به اندازه کافی
- * خلال پوست پرتقال که تلخی آن گرفته شده ۴/۱ پیمانه

* طرز تهیه:

باید مواد را در تابه مرتب هم بزنید تا زرشک نسوزد. کمی که تفت دادید خلال بادام و خلال پسته را به همراه خلال پوست پرتقال، اضافه و با هم مخلوط کنید. در ادامه، مخلوط مرغ و پیاز را نیز اضافه کنید. در یک قابلمه آب و نمک را بریزید و روی حرارت اجاق گاز قرار دهید. درب قابلمه را بگذارید تا زودتر به مرحله جوشیدن برسد. در این فاصله برنج را بشویید و سپس به آب جوش اضافه کنید. بعد از حدود ۷ دقیقه برنج را تست کنید، اگر بیرون برنج نرم شده و فقط مغز آن سفت است زمان آبکشی است. (یکی از راه‌های فهمیدن زمان آبکشی این است که برنج روی آب می‌آید). در انتها برنج را آبکشی کنید و ته ظرف روغن و یا کره بریزید. سپس مقداری زعفران به آن اضافه کنید و نان لواش را طوری کف قابلمه بگذارید که بتوانید مواد برنج را در آن بقچه کنید. دیواره‌های قابلمه هم از نان لواش پوشیده شده باشد. سپس حرارت را کم کرده و کم کم برنج را در قابلمه بریزید و لابه لای آن از مایه آماده شده هویج پلو بریزید. این کار را تا انتها انجام دهید تا برنج و مایه تمام شود. سپس نان را به روی مواد کشیده و یک بشقاب چینی روی برنج بگذارید و درب قابلمه را ببندید. و روی حرارت متوسط بگذارید تا برای ۵ الی ۶ دقیقه بخار در قابلمه بیچد، سپس حرارت را کم کنید. حدود ۴۵ دقیقه زمان لازم است تا غذا آماده شود. بعد از پخت، غذا را در ظرف سرو مورد نظرتان برگردانید و برای تزیین از خلال بادام و پسته و زرشک استفاده کنید. این غذای مجلسی را در کنار خانواده نوش جان کنید.

در ابتدا خلال بادامها را در یک ظرف بریزید و روی آنها آب ریخته و اجازه دهید تا خیس بخورند. سپس پیاز را پوست بگیرید و نگینی کنید. سپس هویج‌ها را تمیز بشویید و پوست بگیرید و درشت رنده کنید و کنار بگذارید. در یک قابلمه آب ریخته و روی حرارت اجاق گاز قرار دهید و صبر کنید تا آب به جوش بیاید. سپس مرغ را به همراه یک عدد پیاز که پوست گرفته شده و دو قاچ کرده‌اید و مقداری پودر زعفران به آب جوش اضافه کنید و اجازه دهید با هم بپزد تا بوی زهم مرغ از بین برود و مرغ کاملاً پخته شود. بعد از این که مرغها کاملاً پخته شدند، آنها را خارج کرده و گوشت مرغ را از استخوانها جدا کنید. می‌توانید مرغ را تکه تکه کنید و با کمک چنگال برای هویج پلو ریش ریش کنید. پیازهای نگینی شده را در تابه‌ای که روی حرارت گرم کرده‌اید بریزید و برای دو تا سه دقیقه تفت دهید سپس روغن اضافه کنید. (با این کار رطوبت پیاز از بین می‌رود و وقتی تفت می‌دهید، سبک و نرم می‌شود). بعد از این که پیاز طلایی شد، مرغ را اضافه و تفت دهید. سپس در ظرفی ریخته و کنار بگذارید. بعد خلال بادامهایی که خیس کرده بودید آبکش کنید و تا زمان استفاده کنار بگذارید. هویج‌ها را در تابه ریخته و تفت دهید تا رطوبت اضافه آن گرفته شود. سپس کمی روغن به همراه آبلیمو اضافه و تفت دهید. باید حرارت اجاق گاز را ملایم کنید. سپس زعفران را به همراه زرشک و شکر اضافه کنید.



چینی خوری کنید تا رستگار شوید!

شعر هفته از حافظ:

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای

به روزرسانی: از قدیم تا امروز موردهایی داشتیم قاتل رفته سر کشته خودش و نماز میت خونده یا برایش خیرات کرده. مورد داشتیم طرف وقتی زنده بوده، هیچ حالی ازش نبر سیده و وقتی مرده واسه قبرش گل و حلوا و گلدون برده. موارد داشتیم طرف رو کشته بعدشمر رفته مراسم ختمش رو به هم ریخته. حتی کلکل شادی کشیده... **زنده نواز باشیم.**

فیش حقوقی: یه فیش حقوقی تو مجازی منتشر شد که صد میلیون ناقابل بود. بعدش سیاه‌نمایی شد واسه چی یه نماینده صد تومن حقوق بگیره. بعدش گفتن این فیش مال هزینه‌های مخلفاتی هم هس، یعنی حقوق کارکنانی هم هست که تو دفتر نماینده کار می کنن. بعدش اومدن گفتن سیاه‌نمایی که این فیش رو منتشر کرده، دهنش سرویسه. **مزقونچی** که این روزا تویه دفتری نمایندگی نخودچی کیشمیش زده، میگه طلا که پاکه چه منتش به خاکه. دهن اون سیاه‌نما رو اینجوری سرویس می کنن: اون نماینده ریز هزینه‌های اداری شو منتشر کنه و معلوم شه کارش درست بوده. اون سیاه‌نما هم به دروغ‌گویی و هتاک و آپروبری محکوم شه تا دیگه کسی واسه فیش‌هایی که منتشر می کنه، تره خورد نکنه. ضمناً بزرگوارانی که از دولت فیش اونجوری می گیرن، فیشها رو معدوم کنن تا بهونه دست سیاه‌نما ندن.

نکته‌ها: عروس دریایی داریم، ولی دوما دریا بی نداریم. پدیده بی شوهری تو عمق دریا هم موج میزنه / مورد داشتیم یارو شوهره زیر تابوت همسرش از خوشحالی می گفته لا اله الا الله ایوووول الله! / عرق خارشتر شیشه‌ای چهار تومن بود. حالا شده سی تومن. نمی دونم این دلار لامرؤت به خارمار شتر چه ربطی داره؟ / وقتی گاو وارد قصر میشه گاو شاه نمیشه. قصر طویله میشه.

خبر گنده‌لانی: هانی و سه نوچه‌ش دستگیر شدن... انگار برگشت کردیم به دوره

داش آکل و کاکارستم که یه عده لوطی خوب و یه عده لات مردم آزار داشتیم. اون روزا نظمیسه ضعیف بود. داش آکل‌ها از زورگویی کاکارستم‌ها جلوگیری می کردن. **مزقونچی** میگه "امروز کاکارستم داریم، اما داش آکل نداریم." با پشت دست زدم تو دهن خودم گفتم چشای باباقوری تو باز کن تا ببینی داش آکل همون قوه قضاییه‌س که هانی و نوچه‌هاشو دستگیر کرد برد جایی که آب خنک بخورن و صفا کنن.

زنگ تفریح: اما خدا به هیچکس مثل اصحاب کهف حال نداد. ساعت پنج عصر ایمان آوردن. ساعت نه رسیدن غار و خوابیدن. سیصد سال بعد بیدار شدن یه صبونه سبک خوردن و مردن و رفتن بهشت.

متروباس: به اتوبوسی که دراز باشه و سه واگن داشته باشه، میگن متروباس. فراره تا ماه مهر از این اتوبوسا بنادازن تو خط اتوبوسرانی. سیصد نفر توش جامی شه. به گفته دولت ده پونزده سالی از عمر شون می گذره. فرهنگستان هم گفته نگین دس دوم بگین کم کار کرده. حالا به ایناش زیاد کار نداریم. **مزقونچی** که فرار بود با دو چرخه مسافر کشی کنه، واسه کاسبی خودش احساس خطر کرده و میگه خار جکیا اتوبوسا شونو برقی کردن و اتوبوسای گازوئیلی شون روزا رده خارج کردن فروختن به ما. سازمان محیط زیست هم روی دود اتوبوسا انگشت گذاشته اما دولت گفته به سازمان محیط زیست ربط نداره. یعنی وقتی ما می‌خوایم متروباس بخریم تو دیگه دودنمایی و سیاه‌نمایی نکن. هر دومون تو یه کشتی نشستیم.

قمه در کنسرت: مد شده یه عده نوچه باقمه به کنسرت‌های مجاز حمله می کنن. از روح مرجان خانم تمنا می کنیم به روح داش آکل بگه یه مدت بیاد از کنسرت‌های مجاز حمایت کنه.

خالی‌بندان فروتن: معاون وزیر کشاورزی فرموده: ما می‌تونیم آب دو میلیارد نفر رو تامین کنیم. "داداش مرگ من یواش! واسه تامین آب هشتاد میلیون خودت گیر کردی. یه چیزی بگو بگنجه. ما خودمون یه قلپ آب خوش از گلومون پایین نمیره، تو می‌خوای واسه دو میلیارد نفر آب خوش تامین کنی؟ یه نظر به بلوچا و شهرهای

کویری مون بنزاز و کمتر "مجیک ماشروم" بزن. خیلی توهم‌زاس.

عجایب شهر: مورد داریم که به پنجاه و هشت سال زندون و صد و بیست میلیارد تومن جریمه محکوم شده، اما بدون اینکه غفو بخوره یا به مرخصی رفته باشه یا حکم آزادی گرفته باشه، آزاد شده!

بی فرهنگی با فرهنگ‌ها: روز عید قربان یه عراقیه تو سوئد کتاب مقدس مسلمانوارو آتیش زد. قبلاً از دولت سوئد اجازه گرفته بود. اگه به آزادی ادیان و اعتقادات معتقد باشیم، به هیچ دینی توهین نمی‌کنیم. حالا به اینم کار نداریم که تو یکی از ایالات آمریکا تدریس انجیل از دبستانها حذف شده و گفتن صحنه‌های خشن داره. مزقونچی میگه بهم ماموریت بدین برم سوئد بینم اجازه میدن محترم‌ترین کتاب شونو بسوزونم؟ اینجور کارها به دشمنی و کینه ختم میشه. نتیجه‌ش هم این شد که دولت جمهوری اسلامی گفته فعلاً به سوئد سفیر نمی‌فرستیم. تو چند کشور مسلمون نشین هم تظاهرات شده. یه روزم یه مسلمون نمای متعصب یه جامب می‌ذاره یه عده کشته میشن. آیا مذهب اومد تا بین پیروان مذهبا بی احترامی و توهین و جنگ و کشتار بشه؟ مولوی گفت بگو چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد عیسوی با موسوی در جنگ شد

خبرهای بی‌اهمیت: کلی نفر تو سه ماه، تو تصادف کشته شدن. چندین نفر متانول خوردن و کشته شدن. چندین نفر تو آتیش‌سوزی‌های مختلف کشته شدن. چندین نفر غرق شدن. دو زن رو تیکه‌تیکه کردن گذاشتن تو ساک انداختن تو حیابون. یه عده خودکشی کردن. چند نفر تو جنگهای فامیلی مختلف کشته شدن. پل عابر و کافه و پاساژ و سینما و خیلی از جاهای دیگه هی پلمب میشن. تورم و گرونی هم که یاور همیشگی ماس. مهاجرت دکترها و پرستارها و نخبه‌ها هم شده روتین کشور. **مزقونچی** نانچیب میگه دولت واسه رفاه ملت اتوبوس سیصد نفره دس دوم خریده. ایشالا با این راهکار همه مشکلات ملت زیاده‌خواه حل میشه و نخبه‌ها دیگه مهاجرت نمی‌کنن.

پل دزد

سارقان عموماً هدفشان به دست آوردن پول است و به همین دلیل سراغ اشیای قیمتی، خودرو یا کیف پول می‌روند. اما پلیس ایالت اوهاو چند روزی است که به دنبال سارقی می‌گردد که یک پل عابر به طول ۱۷ متر را دزدیده است. طبق گزارش پلیس؛ این پل در عرض رودخانه کوچک کویاهوگاد پارک میدل بری قرار داشت و به طور موقت برای بازسازی منطقه و حفاظت از روی رودخانه بر داشته شده بود و در انبار نگهداری می‌شد. بعد از اتمام پروژه، تصمیم بر این بود که پل در نقطه‌ای جدید نصب شود. اما در اواسط پروژه مشخص شد که این پل سنگین که شاید ۴۰ هزار دلار ارزش داشته باشد، از داخل انبار پروژه به سرقت رفته است. به گفته کارشناسان گمان می‌رود که این پل از هم جدا شده و به صورت تکه تکه از انبار خارج شده باشد. اما با این حال وزن هر تکه از یک پل عابر به عرض ۲ متر بسیار زیاد خواهد بود. به نظر افسران پلیس، قبول کردن دشواری این سرقت و همچنین خطر موجود برای چنین سرقتی، اصلاً با عقل جور در نمی‌آید، مگر اینکه سارق بخواهد خودش پل را در جایی استفاده کند. با این حال هنوز جستجو برای یافتن سارق این پل ادامه دارد و هنوز کسی پیدا نشده که در بازار سیاه پل عابر تکه تکه شده بفروشد.



دونده ماورایی

"اما تیمیس" نام این زن بریتانیایی است که در نیوزیلند زندگی می‌کند و توانسته مسافتی به طول تمام انگلستان را در کمتر از یک ماه بدود و رکورد جهانی را جابجا کند. این در حالی است که او یک جوان بیست ساله نیست، بلکه ۳۷ سال سن دارد. او این چالش را در اوایل ماه میلادی گذشته شروع کرد و بعد از دویدن مسافتی نزدیک به ۲۱۰۰ کیلومتر و گذشتن از خط پایان آن را به سرانجام رساند. هنوز مدت زمان رسمی دویدن خانم تیمیس اعلام نشده است. اما همین که توانست این کار را در کمتر از یک ماه انجام دهد، رکورد دونده قبلی به نام "مناوانز" که ۳۵ روز و ۲۷ دقیقه بود را شکست. بسیاری از افراد با شنیدن اعداد شروع به تقسیم مسافت بر تعداد روزها کرده و تصور می‌کنند که کاری شدنی و آسان است. اما خانم تیمیس، تمرین خود برای این چالش را ۴ سال قبل شروع کرد. اگر چه یکبار در طول این مدت به دلیل مصدومیت زانو بر نامه‌اش با تاخیر مواجه شد، اما به دلیل هدف دیگری که از این چالش داشت به تمرینات ادامه داد. خانم تیمیس سعی داشت ضمن شکستن رکورد، مبلغی برای خیریه و حامیان بیماری که از امراض روانی رنج می‌برند جمع‌آوری کند. او که هدفش راه‌دانی بزرگ می‌دانست، اعلام کرد که باید چالش بزرگی را هم برای تحقق هدفش انتخاب می‌کرد. شکسته شدن رکورد و همچنین جمع شدن چند صد هزار دلار، موفقیتی شیرین برای او رقم زد.



در جای جای رشته کوه‌های آمریکای جنوبی، صدها تونل بزرگ دایره‌ای شکل وجود دارد که به اندازه‌ای ارتفاع دارند که انسان به راحتی می‌تواند در آنها قدم بزند. اما هیچ یک از آنها توسط انسان حفر نشده‌اند. حتی هیچ پدیده طبیعی مانند فرسایش یا جریان آب نیز باعث به وجود آمدن این تونل‌ها نشده است چون امکان وجود جریان آب در چنین ارتفاعی ناممکن است. اما اگر به دیواره این تونل‌ها نگاه کنید، ردپای سازندگانشان را خواهید دید. شاید عجیب باشد، اما سازندگان سختکوش و پر توان این تونل‌ها چیزی نبوده‌اند جز حیوانی که به نام تنبل می‌شناسیم. تنبل‌ها که عموماً روی درختان زندگی می‌کنند و پنجه‌های بلندی دارند. به کندی حرکتشان معروف هستند و همین دلیل نامگذاری تنبل‌ها بوده است. اما هیچ کس تصور نمی‌کرد که این حیوانات آرام و بی‌حوصله بتوانند چنین غارهای طولانی را با پنجه‌هایشان حفر کنند. نکته جالب ماجرا اینجاست که تاکنون بیش از ۱۵۰۰ نوع از این تونل‌ها کشف شده است و هر کدام چندین متر عمق دارند. بزرگترین این غارها حدود ۶۱۰ متر طول، ۲ متر ارتفاع و ۲ متر هم عرض دارند. این یعنی حدود ۴ میلیون کیلوگرم سنگ و خاک توسط این حیوانات جابجا شده است تا این تونل به وجود آید. خیلی از تونل‌ها بعد از طی ده‌ها متر به چندین تونل دیگر شاخه می‌شوند و همینطور این روند ادامه دارد. ذات آرام و تنبل این حیوان باعث می‌شد که دانشمندان به این حیوان شک نکنند، اما بررسی دقیق جای پنجه‌های روی دیوار مهر تاییدی بر این موضوع بود. البته دلیل این کار هنوز مشخص نیست، چرا که امروزه این حیوانات روی درختان زندگی می‌کنند. شاید اجداد آنها روی زمین می‌زیسته‌اند. چندی پیش، یک غار جدید از این نوع در قلب آمازون کشف شد که حدود ۲ برابر بزرگترین غاری بود که تاکنون یافت شده بود.



تنبل‌های پرکار



اگر شما هم از یک خواب کوتاه در طول مسیر لذت می‌برید، خبر خوشی برایتان داریم. به تازگی یک خط اتوبوس گردشگری در هنگ کنگ راه افتاده که صرفاً برای چنین افرادی ساخته شده است. این مسیر ۷۶ کیلومتری که طی کردن آن با این اتوبوس دو طبقه حدود ۵ ساعت طول می‌کشد، برای افرادی فراهم شده است که عاشق خوابیدن در سفرهای طولانی هستند. ایده راه‌اندازی این خدمات، از تمایل مسافران خسته به چرت زدن در طول مسیرهای طولانی گرفته شده است. خیلی از کارمندان سخت کوش، فرصت کافی برای خوابیدن و استراحت کردن در منزل پیدا نمی‌کنند، اما خواب خوشی را در طول مسیر تجربه می‌کنند که به نظرشان یکی از مهم‌ترین عوامل انرژی‌داری داشتن آنها در طول روز است. این اتوبوس گردشگری صرفاً برای خوابیدن مسافران در داخل یک وسیله نقلیه متحرک فراهم شده است. بسته به اینکه مسافران قصد نشستن در طبقه اول یا دوم اتوبوس را داشته باشند، قیمت بلیط این اتوبوس بین ۱۳ تا ۵۱ دلار متغیر است. همچنین ماسک چشم و گوشگیر برای خواب هر چه آرام‌تر هم به مسافران داده می‌شود. اولین تور اتوبوس خواب که شنبه هفته گذشته برگزار شد بلافاصله با فروش تمام بلیطها روبرو شد. بعضی مسافران حتی پتو یا دمپایی مخصوص خودشان را هم همراه آورده بودند. یکی از مسافران ۲۵ ساله این اتوبوس گفت من به شدت از کم‌خوابی رنج می‌برم. چون همسایه‌های پر سروصدايي دارم. آمده‌ام که فقط استراحت کنم. همان مسافر بعد از پایان تور اعلام کرد که این تجربه بسیار جالب‌تر از چیزی بود که تصور می‌کرد. دکتر "شرلی لی" بیان می‌کند که تمایل به خوابیدن در حین سفر، یک پدیده واقعی است که گاهی به دلیل آرامش بخش بودن فضای وسیله نقلیه و تکانهای مداوم، حس راحتی به مسافر می‌دهد.



اتوبوس آرامش



مشتری در دسر ساز

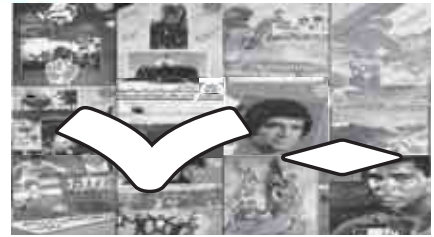


شغل افرادی که شیشه‌های نمای بیرونی آسمان خراشها و ساختمانهای مرتفع را تمیز می‌کنند بسیار پرخطر و استرس‌زا محسوب می‌شود. به طوری که خیلی افراد حتی نمی‌توانند دقایقی کوتاه در ارتفاعی که این افراد هر روزه و چندین ساعت کار می‌کنند، قرار بگیرند. اما یکی از ساکنان یکی از برجهای بلند کاری کرد که احتمالاً یکی از این کارگران شغلهش را تغییر خواهد داد. طبق گزارشات اعلام شده، این خانم اظهار ناراحتی و شکایت داشت که چرا به او اعلام نکرده‌اند که قرار است در آن روز نمای ساختمان تعمیر شود. به همین دلیل، پنجره آپارتمانش را باز کرد و یکی از طنابهای متصل به کابین نگهدارنده کارگران را برید. کارگران نگویند تا وقتی که یک زوج در طبقات پایینی بتوانند کمکشان کنند، در یک کابین کج شده در طبقه ۲۶ام گرفتار شده بودند. به گزارش پلیس، فرد مذکور با اتهاماتی از جمله اقدام به قتل و خسارت به وسایل عمومی روبرو است. این شهروند صرفاً چون اطلاعیه‌ای دریافت نکرده بود، دیدن کارگران در حال کار برایش آزاردهنده بود. ویدیوهای منتشر شده در فضای مجازی، این دو کارگر نقاش را نشان می‌دهد که از ساکنین طبقه ۲۶ خواستند پنجره را باز کرده و به آنها کمک کنند. آنها از طبقه ۳۲ به پایین آویزان شده بودند تا شکافی که در نمای ساختمان بود را تعمیر کنند. زن خاطی که ۳۴ سال سن دارد در ابتدا کار خود را انکار کرد. اما پلیس طناب قطع شده را برای انگشت‌نگاری و بررسی DNA به آزمایشگاه فرستاد و هویت او تایید شد.

قبایل بومی در دنیای مدرن

شاید باورش سخت باشد، اما هنوز هم جمعیت بسیار کمی در دنیا وجود دارد که در قالب قبایل بومی و به روشهای صدها یا هزاران سال گذشته زندگی می‌کنند و کاملاً از دنیای مدرن امروزی دور هستند. قبیله "یانومامی" بزرگ‌ترین قبیله دور افتاده در آمریکای جنوبی است. آنها در جنگل‌های بارانی و کوهستان‌های شمال برزیل و جنوب ونزوئلا زندگی می‌کنند. امروزه کل جمعیت آنها حدود ۳۸ هزار نفر است. "یانومامی‌ها" برای نخستین بار در دهه ۱۹۴۰ و زمانی که دولت برزیل تیم‌هایی را برای تعیین مرز با ونزوئلا اعزام کرد، با جوامع دیگر ارتباط پیدا کردند. یانومامی‌ها در خانه‌های بزرگ و دایره‌ای به نام یانوس به طور اشتراکی زندگی می‌کنند و برخی از این خانه‌ها می‌توانند تا ۴۰۰ نفر را در خود جای دهند. همانند بیشتر قبایل آمازون، مردان برای تامین غذا به شکار حیواناتی مانند گراز، گوزن و میمون می‌روند. فرد شکارچی هرگز گوشت شکار خود را نمی‌خورد، در عوض، آن را بین دوستان و خانواده تقسیم می‌کند. در مقابل، یک شکارچی دیگر به وی گوشت خواهد داد. اما نکته جالب درباره آنها این است که دنیای ارواح بخش اساسی از زندگی یانومامی است. به اعتقاد آنها هر موجود، سنگ، درخت و کوهی دارای یک روح است. گاهی اوقات، اینها بدخواه هستند، به یانومامی حمله می‌کنند و اعتقاد بر این است که موجب بیماری می‌شوند. آنها مراسم عجیب دیگری هم دارند که پس از مرگ یک یانومامی، مراسمی برگزار می‌کنند که در آن همه افراد غذای آماده شده با خاکستر استخوانهای متوفی را مصرف می‌کنند. یانومامی‌ها باور دارند تنها از این طریق روح متوفی به آرامش می‌رسد!





تحقیقات درباره غائله بختیار (صفحه ۲)

ابوالقاسم بختیار که با ایجاد غائله بختیاری مدتی دولت و ستاد ارتش را متوجه عملیات خود ساخته بود اکنون در توقیف به سر می برد و بازجویی از او ادامه دارد. زیرا نظر شخص نخست وزیر این است که روشن شود چه کسانی در غائله بختیاری دست داشتند و ابوالقاسم تحت تاثیر تبلیغات یا تحریکات چه کسانی بوده است. پس از تسلیم ابوالقاسم، سرهنگ مختاری فرمانده نظامی بختیاری به محل دو آب صمصامی که یکی از مناطق سوق الجیشی بختیاری است حرکت کرد. در این منطقه کلیه تفنگچیان ابوالقاسم به سرکردگی عبدالرضا خان پسر سردار اشجع که از همراهان ابوالقاسم بود گرد آمده و مشغول مذاکره درباره سرنویشت خود بودند. پس از مذاکرات به عمل آمده آنها ناچار حاضر به تسلیم شدند و اسلحه های خود را تحویل دادند. در این جریان عبدالرضا توقیف و به تهران فرستاده شد و چند قبضه تفنگ و چند مسلسل سبک تحویل لشکر اصفهان گردید. مهمترین اقدامی که در مورد کشف روابط ابوالقاسم با خارج از حوزه بختیاری صورت گرفته موضوع توقیف چند هواپیمای شخصی در اصفهان و دزفول بوده که یکی از آنها متعلق به یکی از اعیان اصفهان و بقیه متعلق به خوانین بختیاری است. قبل از ایجاد غائله و پس از آن عده ای از خوانین بختیاری که اکنون در توقیف بودند دارای هواپیمای شخصی بودند که برای رفتن به منطقه استفاده می کردند. این اقدام سابقه داشت و در غالب نقاط بختیاری فرودگاه های کوچکی ساخته شده که آماده فرود آمدن هواپیماهای کوچک بود. قبل از ایجاد غائله و پس از آن این هواپیماها مرتباً به بختیاری رفت و آمد داشتند که این موارد مورد سوءظن قرار نگرفته بود. تا اینکه در فروردین سال جاری از طرف ستاد نیروی هوایی محرمانه به گردان هوایی اصفهان دستور داده می شود که از پرواز هواپیماهای مزبور جلوگیری کنند مگر آنکه صاحبان آنها قبلاً از ستاد ارتش یا فرمانده لشکر اصفهان کسب اجازه کنند. اولین کسی که پس از وصول این دستور عازم بختیاری می شود احمد قلیخان بوده که به اتفاق دو نفر از کلاترآن بختیاری به فرودگاه آمده و عازم پرواز می شوند. ولی مامورین از پرواز او جلوگیری می کنند. چند روز بعد ظاهر احمد قلیخان از راه زمینی

خود را به بختیاری رسانده و از آنجا با هواپیمای دیگری به نزدیک اصفهان آمده و در آنجا دو نفر ناشناس را که گفته می شود یکی از آنها از افسران بازنشسته ارتش بوده به بختیاری می برند. بعد از طرف ستاد نیروی هوایی دستور داده می شود که هواپیمای شخصی توقیف و احمد قلیخان دستگیر و به مقامات نظامی تحویل شود. در بازجویی از ابوالقاسم خان اعتراف می کند که مقداری از جواهرات خانوادگی خود را به وسیله این هواپیماها به اصفهان رسانده و از آنجا مقداری تفنگ خریده. هواپیمای شخصی که در اصفهان بوده توقیف شده و اکنون در آشیانه بزرگ فرودگاه محفوظ است. **موضوع دیگری که در دو هفته اخیر کشف شد سقوط هواپیمای هارولد نظامی بود که در غائله بختیاری سقوط کرده و اطلاعی از او در دست نبود.** به گفته سرگرد خاصیان فرمانده گردان هوایی اصفهان: از اهواز به ما اطلاع داده شد که دو هواپیمای هارولد به خلبانی آقایان مطهری و قائمی عازم اصفهان هستند. منتظر آنها بودیم که ناگهان مشاهده کردیم که فقط یک هواپیما به زمین نشست و این همین هواپیمایی بود که مطهری خلبان آن بود. مطهری ابراز داشت من و قائمی هر دو از اهواز پرواز کردیم و از روی ایده گذشتیم وقتی از روی سفید کوه گذر کردیم ناگهان قطعه ابری در مقابل ما ظاهر شد. من وقتی به نزدیک ابر رسیدم مشاهده کردم ابر غلیظی است و عبور از آن مشکل است با بیسیم به قائمی گفتم که ابر را دور زده و داخل آن نشود. او هم فوراً جواب داد و من وقتی خواستم ابر را دور بزنم ابر مرا گرفت. من تا قبل از این جریان قائمی را می دیدم و با او ارتباط داشتم، ولی بعداً او را ندیدم. پس از آنکه خبری از قائمی نشد فوراً خودم عازم اکتشاف این هواپیما شدم و حدود یک ماه و نیم بارها بر روی منطقه پرواز کردم، ولی اثری از هواپیما ندیدم. تا اینکه هفته گذشته چوپانی اطلاع داد که قطعات شکسته هواپیما را در دامنه کوه سفید مشاهده کرده. سرانجام گروهی به محل اعزام و مشاهده کرد که دماغه هواپیما در خاک فرو رفته و بالهای آن خرد شده و دو نفر قائمی و مزلقانی کشته شده اند که قرار شده است جسد دو نفر شهید این هواپیما که در راه انجام وظیفه خود را فدا کرده اند به تهران برای تشییع کامل منتقل شود. **کوه سفید** یکی از مناطق خطرناک بختیاری است که در پشت ایذه، چون یک دیوار به پای ایستاده است.

تالار جلسه علنی و برخورد نمایندگان (صفحه ۴)

جلسه نمایندگان مجلس بعد از ده روز تعطیلی به مناسبت احیا در محوطه باغ بهارستان برگزار شد. وکلای ملت می خواستند نطق قبل از دستور داشته باشند که رئیس جلسه آب پاک را روی دست همه ریخت و گفت که چون وقت نداریم از مذاکرات قبل



دستگیری طلافروشی شیاه



چندی پیش به دنبال شکایت تعداد زیادی از کسبه و شهروندان در شازند واقع در استان مرکزی، از یک طلافروش، رسیدگی به این پرونده آغاز شد. بعد از تحقیقات پلیسی معلوم شد این فرد کلاهبردار از سال ۹۸ با ترفند مشارکت مردم

در قرعه کشی طلا، اقدام به دریافت مبالغ کلانی از تعدادی از کسبه و شهروندان کرده، اما بعد از مدتی به یکباره ناپدید شده است. البته اغلب مالباختگان از صنف طلافروشان بودند و آن طور که برآوردها نشان می‌داد شمار مالباختگان بیش از ۱۰۰ نفر بودند و مبلغ کلاهبرداری شده به چند صد میلیارد تومان می‌رسد. در ادامه تحقیقات معلوم شد که متهم به مشهد گریخته و به این ترتیب گروهی از ماموران با نیابت قضایی راهی مشهد شدند و در عملیاتی غافلگیرکننده او را دستگیر و به اراک منتقل کردند. متهم در بازجویی‌ها به ۳ هزار میلیارد ریالی که از ۱۴۰ نفر از شهروندان اراکی و شازندی دزدیده بود، اعتراف کرده و پس از تشکیل پرونده تحویل مراجع قضایی داده شد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

آنچه نیاز دارید تا به رویاها برسید، الان از آن شماست

کاف

مرگ راننده در کورس خیابانی

بامداد بود که به قاضی کشیک جنایی تهران خبر دادند که مردی جوان در جریان یک تصادف عجیب جانش را از دست داده است. بنابراین تحقیقات در این حادثه مرگبار آغاز و مشخص شد که قربانی حادثه، راننده یک خودروی اچ‌سی کراس بوده و مشخص



شد که ۲ خودروی پژو و تویوتا کمری در اتوبان با یکدیگر کورس گذاشته و با سرعت در حال حرکت بودند که راننده پژو از سرلجیازی پس از یک کورس خیابانی جلوی خودروی تویوتا که سرنشینان آن دو دختر بودند پیچیده و همین حرکت موجب تصادف میان آنها شد. در این بین راننده اچ‌سی کراس که در حال عبور از آنجا و شاهد تصادف بود، قصد کمک به مجروحان تصادف را داشت، اما هنگام نزدیک شدن به صحنه تصادف با خودروی پژو که راننده آن پسری جوان بود و قصد فرار از صحنه را داشت برخورد کرد و نقش زمین شد. راننده پژو هم پس از این تصادف فرار کرده و در این شرایط راننده اچ‌سی کراس و دو دختر مجروح دیگر به بیمارستان انتقال یافتند، اما راننده اچ‌سی کراس جانش را از دست داد و در حال حاضر تحقیقات برای بازداشت راننده پژو فراری آغاز شده است.

دختر ربوده شده پیدا شد

جوانا رامیرز، ۲۷ سال پیش، وقتی فقط ۳ سالش بود، توسط زوجی در پارک ربوده شد! در آن سال لورنا رامیرز، دختر ۳ ساله‌اش به نام جوانا را به پارکی در مکزیکوسیتی برد، اما یک لحظه غفلت کافی بود تا دختر ۳ ساله‌اش ربوده شود. آن روز، زوج جوانی که در پارک حضور داشتند با مشاهده دختر بچه زیبا به کمین نشستند و زمانی که متوجه شدند، مادر دختر بچه برای لحظاتی او را تنها گذاشته، دختر را به بهانه‌ای با خود بردند. مادر جوانا هم وقتی متوجه ناپدید شدن دخترش شد، همه جا را دنبال او گشت، اما اثری از وی پیدا نکرد. از آن روز به بعد، مادر جوانا حتی یک لحظه هم از فکر دختر گمشده‌اش خارج نشد. با گذشت سالها او همچنان امیدوار بود که روزی دخترش را دوباره ببیند و در همه این سالها در روز تولد دخترش، برایش کیک می‌گرفت و دعا می‌کرد و گاهی دخترش به خواب او می‌آمد و می‌گفت: مادر، من نزد تو خواهم آمد. از سوی دیگر زوجی که دختر بچه ۳ ساله را ربوده بودند، او را به خانه‌شان در شهر دیگری بردند، اسم جدیدی برایش انتخاب کردند و او را خوب نگهداری کردند.

با این حال جوانا که با گذشت سالها به دختری جوان بدل شده بود همیشه در دلش احساس می‌کرد که خانواده واقعی‌اش افراد دیگری هستند، اما از اینکه وی در کودکی ربوده شده بود، چیزی نمی‌دانست. او با وجود اینکه بزرگ شده و مادر دو فرزند شد، همیشه مردد بود که پدر و مادر واقعی او، خانواده‌ای دیگر است. به همین دلیل برای پیدا کردن خانواده واقعی‌اش جستجو در سایتهای مربوط به افراد گمشده را آغاز کرد و در نهایت به عکسی رسید که شگفت‌زده‌اش کرد. عکس دختری که در ۳ سالگی گم شده بود و شباهت زیادی به یکی از فرزندان جوانا داشت. او می‌گوید: وقتی عکس را دیدم، اول احساس کردم عکس فرزندم است و بعد ندایی در درونم گفت که حتماً این عکس بچگی خود من است! من از آن به بعد بود که تلاشهای من با جدیت ادامه پیدا کرد و در نهایت باعث شد که پس از گذشت ۲۷ سال خانواده واقعی‌ام را پیدا کنم و تمام بررسی‌ها از جمله آزمایش دی‌ان‌ای نشان می‌داد که من همان دختر گمشده هستم. بدین ترتیب این مادر و دختر، پس از سالها دوری در آغوش هم قرار گرفتند و این در حالی بود که زوجی که در آن سالها اقدام به ربودن دختر بچه ۳ ساله کرده بودند، دستگیر و روانه زندان شدند!



پرچین‌های سوخته

* من و مادر ورنج پرادری که پار نبود! قسمت هفتم این ماجرا * تمام اسامی مستعار است

در شماره‌های قبل خواندید:

حمید معروفی در سال ۳۷ در یک خانواده فقیر به دنیا آمد. پدرش یک تریاکی و برادرش حسین، یک فرد لابلالی و بی‌بند و بار بود که در پی یک اقدام نافر جام برای دوستی با دختر رئیس اداره‌اش از شهرستان به تهران فرار کرده و نشانی از خود بر جای نگذاشت. آسیه خواهر بزرگتر حمید در دانشگاه قبول شد و به تهران رفت. حمید و خواهر همقلوی او، معصوم، در کنار مادر خود ماندند و به تحصیل پرداختند. چندی بعد، از آمنه بزرگترین فرزند خانواده که به اتفاق شوهر و فرزندانش در تهران زندگی می‌کرد نامه‌ای رسید که حسین در تهران راننده یک

سرمایه‌دار معروف شده است. حمید و معصوم به همراه مادر خود به تهران رفتند تا حسین را ملاقات کنند. حسین همچنان لابلالی باقی مانده بود. حمید در تمام مدت به دوستش بهروز که خواهری به نام سعیده داشت می‌اندیشید و می‌خواست هر چه زودتر دیده‌هایش را برای آنان بگوید. حمید در سر، خیال ازدواج با سعیده را داشت اما با تغییری که در سعیده ایجاد شد روابط آینده او تیره شد و سعیده با جوان مؤمنی ازدواج و به تهران رفت و از گذشته‌اش اظهار پشیمانی نمود و حمید که این را فهمید غصه‌دار شد و قصد سفر به تهران به سرش زد و در تهران بعد از مدتی در به دری در یک قنادی کار پیدا کرد و ... اینک ادامه داستان

قنادی در میدان تجریش واقع بود. مشتریانی که به انجامی آمدند و جنس می‌خریدند، به جز نوکر و کلفتهای پولدارها، همگی تر و تمیز و خوش لباس بودند. من در دلم از آنان کینه داشتم، اما به اجبار می‌خندیدم و به رویشان لبخند می‌زدم. بچه‌هایشان سفید و شاداب و زانانشان غرق در آرایش و افاده بودند.

هر وقت به زندگی سخت و پر مشقت خودم فکر می‌کردم و زندگی آسوده آنان را می‌دیدم به یأس و نومیدی دچار می‌شدم و به فکر کشتن آنان می‌افتم. از خود می‌پرسیدم؛ چرا خانواده من و بسیاری مردم دیگر در آن شهرستانهای دور افتاده و فراموش شده، برای نان خالی خود دائماً دست به دعا دارند و این ثروتمندان سرخوش و مست برای کود کان لوس و نرشان کیکهای هفت طبقه سفارش می‌دهند؟! اما همیشه در پاسخ این سوال در می‌ماندم. در بین این افراد، مرد شیک پوش و خوش بر خوردی بود که هر وقت برای خرید به قنادی می‌آمد، خوشحال می‌شدم و احساس می‌کردم با دیگران تفاوت دارد و مهربان است. به او علاقمند شده بودم.

شب بیست و پنجم تیر ماه بود. او مثل همیشه جعبه شیرینی را گرفت و هنگامی که فیش صندوق را داد لبخند زد و گفت: "تشکر می‌کنم قربان، دست شما درد نکنه." "گفتم: "خواهش می‌کنم، خوش اومدین و دو-سه قدمی که دور شد، قاطعانه تصمیمم را گرفتم و صدا زدم: "بیخشید جناب"

برگشت و لبخند زنان پرسید: "جانم، با من بودید؟" مؤدبانه گفتم: "بله آگه فضولی نباشه می‌خواستم بدونم شما چه کاره‌اید؟" پرسید: "چطور، مشکلی دارین؟" گفتم: "مشکل که نه، ولی می‌خواستم بگم آگه جایی کاری سراغ دارین من صبحها بی‌کارم." باز هم لبخند آرامش بخش و همیشگی‌اش به لبانش پدید آمد و گفت: "چه جور کاری؟"

گفتم: "فرقی نمی‌کنه، من همه جور کاری کردم." ... پرسید: "لابد تحصیل کرده هم هستید؟" گفتم: "تحصیل که چه عرض کنم، دیپلم گرفتم، ولی خدمت سربازی نرفتم، مشکلم همینه، وگرنه کار زیاده." گفت: "شما اگر تونستید فردا ساعت ده به این آدرس مراجعه کنین تا بیشتر با هم حرف بزنیم." بعد کارت کوچکی از جیب کشش در آورد و به من داد.

شب تابستانی خیلی گرمی بود. قنادی ساعت یک و نیم بامداد تعطیل شد و دختر و پسرهای مست و شب زنده‌داری که از عیاشی برگشته بودند، دورور آبمیوه فروشیهای میدان تجریش پرسه می‌زدند. تا کسی گرفتم و به مسافر خانها رفتم. میدان حسن آباد خلوت بود. یکر است به اتاقم و آرام و بی‌صدا به رختخواب رفتم. خوشحال و بی‌تاب بودم. دلم می‌خواست بدانم آن مرد چه کاره است و چه کاری را به من پیشنهاد خواهد کرد. صدای هم اتاقی‌ام بلند شد: "برگشتی حمید آقا؟" گفتم: "آره، سلام." "سرفه‌ای کرد و گفت: "شبت خوش، صبح زود پامیشی؟" گفتم: "نه"

بعد پلکهایم سنگینی کرد و به خواب رفتم. بیدار که شدم آفتاب همه اتاق را گرفته بود. عجله به ساعت نگاه کردم. یک ساعت وقت باقی بود. صورتم را شستم و از سه پیراهنی که در ساک داشتم بهترینش را پوشیدم. سپس راه افتادم و دنبال آدرس. خیابان پهلوی، بالاتر از پارک ...

یک ربع به ساعت ده مانده بود که پلاک مورد نظر را پیدا کردم. کوچه ساکنی بود. ساختمانهای نوساز و قشنگ داشت و اتومبیل پژوی قرمز رنگ آن مرد که چند بار جلوقنادی دیده بودم در پارکینگ ساختمان بود. در فرصت کوتاهی که باقی داشتم، به ساندویچی نیش کوچه رفتم و بی‌اشتها صبحانه خوردم. مضطرب بودم. نمی‌فهمیدم علتش چیست. فکر می‌کردم آن مرد برایم کار خوبی پیدا خواهد کرد. رأس ساعت ۱۰ در زدم و وارد شدم. اتاقی اداره‌ای و تر و تمیز بود. زن آرایش کرده و زیبایی پشت ماشین تحریر نشسته و تایپ می‌کرد، گفتم: "سلام خانم، صبح به خیر، بیخشید... من با آقای... نمی‌دونم اسمشون چیه... ریش پرفسوری دارند." گفت: "بله بفرمائین اتاق روبه رو منتظر شما هستند." هیچکس دیگر در اداره نبود. فکر کردم اینجا چقدر ساکت و غمگین است. اگر قرار باشد اینجا کار کنم دلم می‌گیرد. در زدم و داخل شدم. پشت میز نشسته بود و چیزی می‌خواند. او را که دیدم کمی خوشحال شدم و از تنهایی‌ام کاسته شد. گفتم:

"سلام صبح به خیر، حالتون خوبه؟"

مرا به نشستن روی مبل دعوت کرد و لیخند زنان گفت: "سلام صبح به خیر، خوش اومدی..." سپس از پشت میز ش بر خاست و کنار من نشست. بوی خوش ادوکلن همیشگی اش به مشام خورد و احساس کردم در دلم با او پیوند نزدیکی دارم، اما لباس و سر و وضع باعث نوعی شرمندگی و بیگانگی با او می شد. پرسید: "خب، حتماً تا یک ساعت قبل خوابیده بودی، نه شایدم ورم چشمات از مشروب؟" گفتم: "نه، از مشروب نیست، خوابیده بودم."

دوباره ادامه داد: "خب، تعریف کن بدونم از کجا اومدی، قبلاً چه می کردی، اسمت چیه، خلاصه هر چی می دونی بگو." احساس کردم لحن و رفتارش از حالت مودبانه و رسمی گذشته خارج شده است و خودمانی و دوستانه حرف می زند. به او اعتماد کردم و یک ساعت برایش حرف زد. سؤال کرد و جواب داد. چیزهای کوچک و عجیبی پرسید که گمان می کردم می خواهد داستان زندگی ام را بنویسد، اما همه را جواب دادم و آخر سر گفتم: "عجب آدم جالبی هستی، زندگی خیلی شبیه به زندگی منه، آخه می دونی من هم خیلی رنج و بدبختی کشیدم. تو با این هوش و استعداد سرشاری که داری می تونی خیلی رشد و پیشرفت کنی، به خصوص که زمینه های لازم برای کار مارو داری." بر خاست و زنگ روی میزش را به صدا در آورد. بعد کنار من بازگشت و پرسید: "سیگار داری؟" با شرمندگی گفتم: "آره، ولی زره فکر نمی کنم به درد شما بخوره." لیخند زد و گفت: "مهم نیست بده بکشیم." سیگار روشن کردیم و در این بین مرد جوان و خوشبوشی وارد شد و برای ما چای آورد. فکر نمی کردم غیر از ما سه نفر کس دیگری در ساختمان باشد. پرسیدم:

"کار شما چیه؟ تولیدی؟"

گفت: "آره ما آمار و اطلاعات تولید می کنیم. در واقع کار مانوعی جامعه شناسیه که با توجه به گذشته تو، برات لذت بخش و جالبه، البته این کار برای یک جوان نوزده ساله خیلی سنگینه، ولی همونطور که گفتم تو استثنا هستی..."

پرسیدم: "ولی من سربازی نفرتم، اشکالی نداره؟" گفت: "اشکال؟ نه جانم اشکال توی کار ما مفهومی نداره، تو می تونی اینجا به عالی ترین مراحل ترقی برسی. پول خوب، آسایش رفاه. اصلاً تو از الان می تونی خانواده خودتو اداره کنی، برای مادرت پول بفرستی، درس بخونی... خلاصه راه پیشرفت برات بازه، فقط به این شرط که وفادار باشی و خیانت نکنی."

با تعجب پرسیدم: "خیانت به چی؟" گفت: "به خودت، به مردم، به تاج و تخت و سلطنت... به کسانی که در راه آبادی و آزادی این کشور

زحمت می کشند. آخه می دونی چیه؟ همه که مثل من و تو شعور ندارند بفهمند و پیشرفت کنند، هر کسی لایق همون چیزیه که داره، خود تو آدم فقیری بودی و همه زندگی زحمت و بدبختی بوده، ولی حالا پیشرفت کرده ای به خاطر چی؟ چون درس خوندی، استعداد داری، عقل داری، و می فهمی دروغ و راست چیه؟ ولی اون آدم که مثل خواهرات... اسمشون چی بود؟ آهان، معصوم و آسیه... آره اونهایی که مثل معصوم و آسیه گول حرفهای وطن فروشها و خائنها رو می خورند عقل ندارند. تازه همون دوست دختر خودت... کی بود؟ سعیده، بله، دیدی که چطور به تو ضربه زد و داغونت کرد. اینها همه شون همین طور خیانت کارند، می خوان کشور رو به اجنبی ها بفروشند، به مردم خیانت کنند، خائنها... "ساکت شد و نگاه تیزش را به چشمان من دوخت. من به شدت تحت تاثیر حرفهای شیرین او قرار گرفته بودم. دلم می خواست باز هم برایم حرف بزند. دوباره پرسید: "تو خودت حاضر نیستی آدمهای خائنی مثل سعیده رو خفه کنی و به جامعه ات خدمت کنی؟" با اطمینان گفتم: "حاضر م." سپس گفتم: "ولی ما اونهارو خفه نمی کنیم، بلکه باهاشون حرف می زنیم و قانعشون می کنیم، هیچ جای دنیا مثل ما با خائنین رفتار نمی کنند."

وقتی جمله آخر را شنیدم مطمئن شدم به سازمان امنیت و اطلاعات (ساواک) پا گذاشته ام. اما این دریافت و اطمینان در من تغییری حاصل نکرد، چون فهمیدم ما در شهرستان کوچک تا چه حد عقب مانده بوده ایم و آسیه و معصوم و خائنی مثل سعیده و خواهرش به چه آسانی گول حرفهای وطن فروشان را خورده اند! آن چه من از آنان درباره ساواکی ها و خلق و خویشان شنیده بودم، با آنچه که خود می دیدم، زمین تا آسمان تفاوت داشت... گفتم: "پس من کی می تونم کارمو شروع کنم، کارقناده رو چکار کنم، ول کنم یا بعد از ظهرها برم؟" گفت: "کارقناده اشکالی نداره، تا هر وقت مایل بودی می تونی بری، یعنی کار ما وقت و جای مشخص نداره، یه وقت دیدی لازم شد لباس سوپورها رو بپوشیم و بریم توی یک کوچه و محله، یعنی کارمون ایجاب می کنه هنرپیشه باشیم یا مثل گزارشگرها، در واقع کار ما گزارش کردنه، باید راجع به یک سری موضوع، گزارش تهیه کنیم. همین، ولی دقیق."

فکر کردن به کارهایی چون هنرپیشگی و گزارشگر بودن چنان برایم جاذبه به وجود آورد که با دستپاچگی پرسیدم: "از کی باید شروع کنم؟" گفت: "کار رسمی رو از اول شهریور یا یکی دو روز بعد، ولی از همین الان می تونی یک گزارشگر باشی، حالا برو از خانمی که توی اون اتاقه چند تا فرم بگیر

و پرکن و منتظر باش." بر خاستم و خداحافظی کردم. چند قدم به در مانده بود که صدایم زد و گفت: "راجع به چی گزارش تهیه می کنی؟" گفتم: "راجع به زندگی مردم و جایی که میرم و میام." گفت: "خوبه، ولی بیا اینجا بشین. نشستم و او چیزهایی روی کاغذ نوشت و به من داد و گفت: "از این کلمات کدوم هارو شنیدی؟" مرور کردم و گفتم: "استعمار، شهید، ترور، اسم چند تا آخوند و شریعتی که یک کتاب کم ورق هم ازش خوانده م" پرسید: "کدوم کتاب؟ چطوری بود؟" گفتم: "برادر... هیچی نفهمیدم کتابش برام بی معنی بود." گفتم بی معنی؟ اصلاً احمقانه بود، کتاب نبود. چرت و پرت... به هر حال راجع به هر کدوم از این کلمات که چیزی شنیدی به خاطر داشته باش و به هیچکس نگو، حتی من هم اگه سوالی ازت نکردم، نگو." بار دیگر بر خاستم و به طرف در رفتم. دستگیره را که گرفتم، برگشتم و پرسیدم: "راستی بعد از این همه، نفهمیدم فامیل شما چیه؟" گفت: "تو با این همه دقتی که داری چطور اسم من رو می کارت ندیدی؟ کیانوش ابهری"

لیخندی زد و گفتم: "ولی این اسم واقعی شما نیست، شما آقای صمیمی هستید." با حالتی وحشتزده و متعجب از پشت میزش بر خاست و پرسید: "تو از کجا می دونی؟ دیگه کی می دونه؟" جواب دادم: "هیچکس غیر من نمی دونه... من هم چون به شما علاقه دارم دقیق شدم و فهمیدم."

با عصبانیت گفتم: "چطور؟ امکان نداره...!" گفتم: "یادتون هست روز دوم تیرماه که به قنادهی اومدین و کیک سفارشی جشن تولد دخترتونو گرفتید، چی دستتون بود؟" گفت: "آره یادمه، فقط روزنامه کیهان... شما گفتید که دخترتون شاگرد اول شده و عکسش رو هم امروز توی روزنامه کیهان چاپ کرده اند. اسمی هم که روی کیک نوشته شده بود سپیده بود و هشت تا شمع داشت. آخر شب که به مسافر خونه رفتم توی روزنامه دنبال عکسهای شاگردهای اول و ممتاز گشتم... آخه من همه روزنامه هارو می خونم... دیدم سه تا دختر به اسم سپیده هست که فقط یکی کلاس دوم می تونه باشه و اون هم فامیلش صمیمی بود، اگه خاطر تون باشه شب بعد پرسیدم سپیده از کدوم درس کم آورده که نوزده و نیم گرفته؟ و شما جواب دادید انضباط، چون خیلی بازیگوشه... من به عمد پرسیدم تا مطمئن بشم."

با خیال آسوده به صندلی نشست و گفت: "برو، تو نابغه ای... من هرگز در انتخاب اشتباه نکردم" به اتاق اول برگشتم و به زنی که آنجا بود گفتم: "مثل این که قرار شد چند تا فرم بر کنم..."

ادامه دارد

سایه



بابا جونم سلام. خسته نباشی. دلم برات تنگ شده بابایی. کاش پیشم بودی. مامان از صبح گریه می‌کنه و زنگ زده بلیت اتوبوس گرفته که بریم پیش آقا جون

کناری پرت کرد و کوله‌پشتی را زیر سرش گذاشت تا قدری استراحت کند.

چشم‌هایش را که باز کرد، سایه درخت جایجا شده بود و آفتاب روی قسمتی از صورتش نشسته بود. به نظرش رسید که باید یک ساعتی خوابیده باشد. نسیم ملایمی در جریان بود و هوا رو به خنکی می‌رفت. هوس کرد خودش را به دوستانش برساند تا شاید بتواند کوله‌پشتی را به یکی از آنها بفرشد. به درخت تکیه داد و نشست. پاکت با فاصله کمی، همچنان آنجا بود. از روی سر گرمی پاکت را برداشت و آن را باز کرد. دستخط کود کانه‌ای به چشمش خورد و هوس کرد آن را بخواند:

"بابا جونم سلام. خسته نباشی. دلم برات تنگ شده بابایی. کاش پیشم بودی. مامان از صبح گریه می‌کنه و زنگ زده بلیت اتوبوس گرفته که بریم پیش آقا جون. چرا با مامان دعوا کردی که گریه کنه؟ مامان ناراحته. لباسهای خودش و لباسهای من رو جمع کرد و گذاشت داخل چمدان. برای ساعت شیش بلیت گرفته. بابا جان تو رو خدا بیا نذار بریم. من و مامان شما رو دوست داریم. تو هم من و مامان رو دوست داری، مگه نه؟ آگه دوستمون داری بیا نذار بریم. نامه رو داخل پاکت می‌ذارم و درش رو می‌بندم و از دختر همسایه خواهش می‌کنم که پیک بگیرد تا نامه به دستت برسد. قلمک را شکوندم تا پول نامه‌رسان را بدم. ببخشید. دوست دارم بابایی. بوس"

پایین نامه نقاشی کود کانه‌ای به چشم می‌خورد که دختری با موهای بافته‌ی بلند،

قرقی که دستش به گوشی نرسیده و خودش را به جوش آمده بود، چرخ‌های زد و خودش را به موتور موتورسوار جوان رساند و در چشم به هم زدنی، کوله‌پشتی را از روی زمین موتور برداشت و قبل از این که موتورسوار جوان حتی فرصت فکر کردن داشته باشد، از آنجا دور شد. موتورسوار جوان فقط دور شدن او را نگاه کرد و با خودش فکر کرد جواب صاحب بسته‌ای را که به او سپرده بود تا به مقصد برساند، چه خواهد داد!

قرقی با قدرت تمام گاز موتور را فشار می‌داد و گرمای هوا با سرعت بیشتری روی صورتش می‌نشست و چشم‌هایش از شدت باد به اشک نشسته بود. تا جای ممکن دور شد و وقتی مطمئن شد از منطقه خطر دور شده است، دستمال یزدی را از روی صورتش برداشت و دور گردنش انداخت. از آبخوری آب سرد کن کنار خیابان آب نوشید و مژگنی آب خنک به صورتش زد. برای دیدن محتویات کوله‌پشتی دل توی دلش نبود. آرام حرکت کرد و خودش را به پارک خلوتی که همان نزدیکی بود، رساند. زیر چشمی اطراف را پایید و موتورش را بین دو اتومبیل به طوری که نداشتن پلاکش معلوم نباشد، روی جک گذاشت و به سایه درخت بزرگی درون پارک پناه برد.

کوله‌پشتی را باز کرد؛ پراز پلاستیکهای مخصوص محافظت از لوازم بود و فهمید که کوله‌پشتی یک پیک موتوری را به سرعت برده است. دستش را لای پلاستیکها برد؛ هیچ چیز به غیر از یک پاکت نامه داخل آن نبود؛ به قول رفقاییش به کاهدان زده بود. پاکت نامه را به

سایه‌ها در کوتاه‌ترین حالت ممکن بود و آفتاب تابستان عمود می‌تابید. دستمال یزدی را از دور مچش باز کرد و عرق پیشانی‌اش را با آن گرفت. جای خالکوبی جدیدی که روی بازویش نقش بسته بود، می‌سوخت. از روی لباس جای خالکوبی‌اش را خاراند و چشم‌هایش را تیزتر کرد. فکر می‌کرد که روزش را بدون اینکه دستش به چیزی برسد، سپری خواهد کرد، ولی موتورسوار جوانی که وارد خیابان شد، این فکر را از سرش بیرون کرد. آرام دستش را از پشت روی لباسش برد و برجستگی غلاف خنجر را که آنجا جا خوش کرده بود لمس کرد. پاشنه‌هایش را ور کشید و دستمال یزدی را جواری روی صورتش بست که فقط چشم‌هایش از بالای آن معلوم بود.

موتورسوار جوان تا کنار چرخ دستی پر از نوشیدنی که رو بروی مغازه‌ی بسته‌ای به درخت قطوری تکیه داده بود آمد و نگاهی به شیشه‌ها و قوطی‌های رنگارنگی که در دل تکه‌های یخ بودند، انداخت. موتور را خاموش کرد و کوله‌پشتی‌اش را روی صندلی موتورش گذاشت. نوشابه‌ای گرفت و به درخت تکیه داد تا استراحتی کرده و خنکی نوشابه را وارد گلوی خشکیده‌اش کند. حالا بهترین موقعیت بود؛ گوشی تلفن همراهش زنگ خورد و آن را از جیبش بیرون آورد تا جواب بدهد و این برای موتورسوار قهاری که به "قرقی" شهرت داشت، فرصت مناسبی بود تا بی تفاوت به سوزش جای سوزنهای خالکوبی جدیدش، روی زمین موتورش پریده و با چند گاز، با سرعت و سر و صدای زیاد خودش را به موتورسوار جوان برساند تا گوشی‌اش را مال خود کند! ولی موتورسوار جوان که متوجه غیرعادی بودن شرایط شده بود، با یک خیز سریع خودش را به پشت درخت قطور رساند و فقط باد حرکت سریع دست قرقی از کنار گوشش رد شد.

وسط زن و مردی ایستاده بود. یک دستش در دست مادر و دست دیگرش در دست پدر بود و دستهای دیگر پدر و مادر هم به طرز خنده‌دار و عجیبی آنقدر بلند بود که به هم رسیده بود. زیر نقاشی هم اسامی نوشته شده بود: بابا، مامان، "سایه"... قلبش فشرده شد و احساس کرد چیزی شبیه پُتک روی شقیقه‌هایش می‌کوبد؛ "سایه". زیر لب تکرار کرد: سایه. این اسم همیشه لبخند محو و غمگینی روی لبش می‌نشانند. نامه را دوباره خواند و فکری از ذهنش گذشت که از انجام دادنش اطمینان نداشت. با این که پاکت نامه را پاره کرده بود ولی آدرس روی آن را می‌شد با کنار هم گذاشتن کاغذها، خواند.

نامه را داخل پاکت پاره گذاشت و آن را هم داخل کوله‌پشتی قرار داد. سوار موتور شد و کوله‌پشتی را روی باک موتور گذاشت. به ساعتش نگاه کرد: ساعت چهار بعد از ظهر بود. دستش روی گاز موتور چرخید و موتور سیکلت با صدایی گوش‌خراش از لابلای ماشینها بیرون خزید و با سرعت دور شد. محدوده آدرس را می‌شناخت. تصمیم گرفته بود تا نزدیکی آنجا رفته و نامه را با یک ترنندی به پدر سایه برساند. در یکی از خیابانها، مامور پلیس که متوجه نبودن پلاک روی موتور او شده بود، مشکوک شد و به تعقیب او پرداخت. تا قرقی بخواهد از مهلکه بیرون بیاید، مقدار زیادی از آدرس محل کار پدر سایه دور شده بود. از رفتن پشیمان شده بود، ولی نیرویی او را به سمت محل کار پدر سایه می‌کشاند. عاقبت موتور را به سمت آنجا روانه کرد.

ساعت پنج عصر بود که جلو شرکت پدر سایه رسید. اول فکر می‌کرد که پدر سایه یکی از کارمندان آنجا باشد، ولی وقتی از نگهبانی پرس و جو کرد متوجه شد که آقای "مروت" مدیرعامل و سهامدار اصلی شرکت بزرگی است که فعالیت بازرگانی می‌کند. اصرار قرقی برای اینکه نگهبان کوله‌پشتی را به آقای مروت برساند بی‌فایده بود و نگهبان می‌گفت اجازه ندارد چیزی را که نمی‌داند از کجا آمده و چه چیزی داخلش است، بگیرد... یک ساعت بیشتر به حرکت اتوبوس سایه و مادرش نمانده بود. به نگهبان گفت به آقای مروت اطلاع بدهد که از طرف دخترش بسته‌ای را برای او آورده است و به او خاطر نشان کرد که اگر به موقع اطلاع ندهد، باید مسئولیت کم‌کاری‌اش را بپذیرد. نگهبان که نمی‌خواست به دردمس بیفتد، تماسی با دفتر آقای مروت گرفت و دقایقی بعد قرقی پشت اتاق آقای مروت ایستاده بود تا او از جلسه بیرون بیاید و کسی را که مدعی بود از طرف

دخترش آمده است، ببیند.

آقای مروت لای در را باز کرد و به سر تا پای قرقی که تناسبی با شرکتش نداشت نگاه کرد. قرقی نامه را از کوله‌پشتی بیرون آورد و به آقای مروت داد. آقای مروت که از دیدن دستخط دخترش و پاره شدن پاکت نامه نگران شده بود، به قرقی که سعی می‌کرد به سرعت از آنجا دور شود نگاه کرد و خواست توضیحی بدهد. قرقی گفت که زمان کم است و بهتر است نامه را خوانده و به سرعت تصمیم بگیرد.

آقای مروت به سرعت نامه را خواند و آشفته شد. به ساعتش نگاه کرد؛ در آن ساعت از روز و با ترافیک سنگین شهر امکان نداشت که به اتوبوس برسد، ولی پیشنهاد قرقی امیدی در دلش ایجاد کرد: **آقای مهندس من موتور دارم و می‌تونم به موقع شما رو برسونم.**

چند دقیقه بعد، قرقی به سرعت خیابانهای شهر را پشت سر می‌گذاشت و آقای مروت که دستهایش را دور کمر قرقی حلقه کرده و به زور کنترلش را حفظ می‌کرد، گوشه‌هایش را به دهان قرقی نزدیک کرده بود تا کلمات را از لابلای بادی که می‌پیچید، بشنود:

-اسم دختر من هم سایه‌ست. وقتی اسمش رو داخل نامه دیدم، دختر خودم جلو چشم‌هام وایساد. بله، اسم دختر من هم سایه‌ست ولی باباش مثل بابای دختر شما آدم حسابی نیست. فضولی من رو ببخشید ولی شما هم مثل دادش خودم، حیف نیست با این موقعیت و دک و پُزی که دارید، دختر به این مهربونی و همسر تون رو برنجونید؟ من همه نامه رو خوندم. شاید الان هم دارم خودم رو تو دردمس می‌ندازم که دارم باهاتون میام. من گرفتار اعتیاد شدم و بعدش اقدام تو خط دزدی. خانم در خواست طلاق داده و دخترم هم پیشش. به خاطر دخترم هم که شده بود، اعتیاد رو گذاشتم کنار و پاک شدم. ولی خوب گاهی برای در آوردن خرجم مجبور میشم دست تو جیب این و اون کنم. ولی شما ماشالا واسه خودت یه پارچه آقایی. حیفه.

قرقی ساکت شد و در حالی که سعی می‌کرد بغضش را ببلعد، کوتاه گفت: دلم واسه این دختره تنگ شده؛ دخترم، سایه...

اتوبوس در حال خارج شدن از پایانه بود که قرقی با موتور سیکلت درست روبروی اتوبوس ایستاد. راننده اتوبوس که از دیدن خنجری که از زیر لباس قرقی بیرون زده بود، مضطرب شده بود، در اتوبوس را قفل کرد. آقای مروت را که دید، قوت قلب گرفت و شیشه را پایین داد. آقای مروت به او گفت که دختر و همسرش داخل اتوبوس هستند و از او اجازه خواست تا

صحبت کوتاهی با آنها داشته باشد.

سایه که از دیدن پدرش بال در آورده بود، از راننده خواست که در اتوبوس را باز کند و خودش را در آغوش پدر رها کرد.

قرقی از اتوبوس دور شده بود و از دور می‌دید که آقای مروت بعد از صحبت کوتاهی با همسرش، چمدان بزرگ او را هم تحویل گرفت و از اتوبوس دور شدند. آقای مروت دنبال قرقی گشت و او را دید که دورتر ایستاده است و در حالی که از آنجا نمی‌توانست اشک را روی گونه‌های قرقی ببیند، با دست اشاره کرد که قرقی نزدیک آنها برود.

قرقی که دوست داشت سایه را از نزدیک ببیند، از روی لباس دستش را به خالکوبی جدیدش که اسم دخترش بود کشید و به سمت آنها راه افتاد تا سایه را ببیند و از آقای مروت هم خداحافظی کند. آقای مروت به سایه و همسرش گفت که قرقی برای رسیدن به آنها زحمت کشیده است و به قرقی گفت فردا نوبت اوست که همراه آقای مروت سراغ دختر و همسرش رفته و آنها را به خانه بیاورد. قرقی آهی از روی حسرت کشید: کدام خونه داشتم. خونه من زین همین موتورمه. نه کاری دارم و نه دوزار پول. خانم راضی نمی‌شه بیاد. تازه اون هم بیاد من اصلاً روم نمی‌شه تو چشمشون نگاه کنم.

آقای مروت که در مسیر شنیده بود موتور قرقی متعلق به یکی از دوستانش است، از او خواست که موتور سیکلت را به دوستش پس بدهد: همین امروز ببر موتور رو تحویل دوست بده. کی گفته کار نداری؟! من برای کارهای شرکت نیاز به یک راننده حرفه‌ای موتور دارم که قابل اعتماد باشه. امیدوارم کاری نکنی که اعتمادم از بین بره. مدتی هم هست که یه نگهبان شب برای ساختمان می‌خوایم. یه واحد کوچک هم در اختیارش می‌ذاریم. دست زن و بچه‌ت رو بگیر بیار اونجا... قرقی که مات و مبهوت شده بود هنوز حرفهای آقای مروت را جدی نمی‌گرفت: مزاح می‌کنی دیگه؟

آقای مروت جدی تر شد. باید حواست خیلی جمع باشه، من توی کار با کسی شوخی ندارم. فردا یه موتور خوب به انتخاب خودت می‌خرم تا مشغول کار بشی. کمی هم به خودت برس تا بعدش بریم دنبال دخترت و همسرت. الان هم حرکت کن که باید موتور رو به صاحبش بدی. موتور رو که تحویل دادی، اون زندگی قبلی رو هم از ذهنت پاک کن. باید یه زندگی جدید شروع کنی.

آقای مروت ماشین درستی گرفت و سوار شده، از آنجا دور شدند. سایه از پشت شیشه عقب ماشین برای او دست تکان می‌داد. ■



تماشاگاه راز

زیر نظر: محمدرضا مهد یزاده

نمونه شعر کرب

میدر کزار

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
 بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
 آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد
 جز شیر خداوند جهان، حیدر کزار
 این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان
 پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
 علم همه عالم به علی داد پیمبر
 چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار
 کسای مروز (قرن چهارم و پنجم هـ ق)

من مانده و ...

دیوانه نبودی، نه به اندازه کافی
 هر شب نینستی که خیالات بیافی
 بی حدی غم، شوق رسیدن به تو را برد
 هر گز نشود اشک به دیدار، تلافی
 بعد از تو نفهمید کسی عمق غم را
 من ماندم و یک سینه پر از حرف اضافی
 من ماندم و یک حسرت و یک قصه کوتاه
 من ماندم و یک خنده و یک گریه و یک آه
 فرق است میان من و تو، ساده بگویم
 من بنده مضمونم و تو بند قوافی

سید تقی سیدی

نمونه شعر نو

قسمتهایی از یک شعر بلند و ماندگار
 در مدح امام علی (ع)

ای روشنِ فدا

خجسته باد نام خداوند
 نیکوترین آفریدگار
 که تو را آفرید
 از تو در شگفت هم نمی توانم بود
 که دیدن بزرگی ات را
 چشم کوچک من بسنده نیست
 مور، چه می داند که بر دیواره اهرام می گذرد
 یا بر خشتی خام
 تو آن بلندترین هر می
 که فرعون تخیل می تواند ساخت
 و من آن کوچکترین مور
 که بلندای تو را در چشم نمی تواند داشت
 پایی را به فراغت بر مریخ هشته‌ای
 و زلال چشمان را با خون آفتاب، آغشته
 ستارگان را با سرانگشتان
 از سر طبیعت، می شکنی
 و در جیب جبرئیل می نهی
 و یا به فرشتگان دیگر می دهی
 به همان آسودگی
 که نان توشه جویین افطار را
 به سحر می شکستی
 یا در آوردگاه
 به شکستن بندگان بت
 کمر می بستی ...
 پیش از تو هیچ اقیانوس را نمی شناختم
 که عمود بر زمین بایستد
 پیش از تو هیچ خدایی را ندیده بودم
 که پای افزاری وصله دار به پا کند
 و مَشکی کهنه بر دوش کشد
 و بردگان را برادر باشد
 آه، ای خدای نیمه شب‌های کوفه تنگ
 ای روشن خدا
 در شب‌های پیوسته تاریخ
 ای روح لیلۃ القدر
 حتی اذ مطلع الفجر
 اگر تو نه از خدایی
 چرانسل خدایی حجاز "فیصله" یافته‌است؟
 نه، بذر تو از تبار خار مغیلان نیست ...
 چشمی که تو را دیده‌است، چشم خداست
 ای دیدنی تر
 گیرم به چشم خانه عمار
 یا در کاسه سر بوذر ...

دکتر علی موسوی گرمارودی

مولاعلی (ع)

تا بشکفد آواز من، پیوسته گویم یا علی
 در کهکشان یادها خورشید جان افزا علی
 چون نخل‌های رو به رو افتاده‌ام در پای او
 تاریخ یعنی قطرهای، گسترده چون دریا علی
 می آید آوازش هنوز از سمت نخلستان دور
 با چاه می گوید سخن در خلوت شب‌ها علی
 چشمش زلال و مهربان، دریا و دشت تومان
 می رفت با بوی اذان در کوچه‌ها تنها علی
 ای آسمان در دست تو، جان جهان پا بست تو
 دل بی قرار و مست تو، ای روشن پیدا علی
 ای صبح در چشمان تو، خورشید سرگردان تو
 آینه‌ها حیران تو، ای جان جان مولا علی
 می بارد از چشمان من بوی تماشا پیش هنوز
 باری نمی گنجد دگر در جان من الا علی
 می آید از صبح ازل، منزل به منزل بوی تو
 ای جاری جان جهان، روح ابد پیمان علی
 با این همه شوریدگی، لب بستم از شعر و غزل
 در دفتر و دیوان دل، شعری ست بی‌همتا علی
 شعبان کرم دخت - بابلسر

پیشکش به پسر مهندس علی بهداروند

چکامه عشق

ای روح التهاب نخستین ماهتاب
 در بارشی ز نور بر آفاق شب بتاب
 بر دشت آسمان که ستاره به رقص بود
 لبخند می چکید ز لب‌های آفتاب
 ای صبح آفرینش آرامش حیات
 با من بخوان چکامه‌ای از عشق‌های ناب
 موج بهار در رگ گل جوش می زند
 وقتی که پلک خاطره‌ها می پرد ز خواب
 با مادیان صبح، ز شب می کنم عبور
 وقتی درنگ حادثه بر من کند شتاب
 گم می شوم در آینه روشنای صبح
 وقتی نداده پرشش من را کسی جواب
 کاریز تشنه‌ام به کویر عطش نگاه
 ای کاش می رسید به گوشم صدای آب
 از دور دست جاده نمناک پیری ام
 آواز می دهد به سکوتش مرا سراب
 دریا اگر ترانه طوفان به پا کند
 گم می شود به ساحل رویایی اش حباب
 شاهین پر شکسته‌ام از تیر حادثات
 از بس که مانده‌ام به قفس، رفته‌ام به خواب
 اکبر بهداروند - کرج

شعر

من شعر را
از دامن کوه می چینم
و گر نه
این همه کلمه سبز نمی شوند
برای یکرنگی
علی ارجمند-لنگرود

میراث باران

میراث باران گشته‌ای در روزگار
آه از تمام لحظه‌های انتظار
آه از توانی که تو آن را سر بریدی
من آه خود را با تو تنها می گذارم
فصلی شدم ما بین پاییز و زمستان
فصلی که در تقویم‌ها جایی ندارم
یک کوبه خالی پریم از انتظارت
در اضطراب آخرین سوت قطارم
گویا پلنگی ماه خود را صید کرده
در چشم‌های بر که‌ات شکل حصارم
ساحل بدون موج یک معشوق تنهاست
با یک صدف دل را به دریا می سپارم
مژده تهری-تهران

فاطرات

به شیشه محذب نگاهت می سپارم
قاصدک‌ها را
پشت بر آمدگی دلتنگی
نکند پر پر شود
ابریشم خاطرات
در یاقه‌های زوزه باد!
دکتر سودابه احمدی-چابکسر

عطر موهای تو

هر شب خودم را
با پاهای خسته
از مدرسه
از کلاس‌های درس
به خواب می رسانم
با چشم‌هایی که بر تخته سیاه جا مانده‌اند
مدام خودم را چک می کنم
وامضایم را
از مدادهایم می پرسم
تا مبادا
قولی را که به دلم داده بودم
فراموش کنم
در خیابان
مدام با خودم حرف می زنم
تا حواس مانکن‌ها را پرت کنم
تا ویتترین‌ها نگاهشان را عوض کنند
بتوانند جهان را بهتر ببینند
در خیابان بهار
پاییز بهتر می تواند قدم بزند
و در جیب‌هایم
که از دلم خالی تر است
باید آفتاب را پنهان کنم
و قانع باشم به دست‌هایم
که هنوز عطر موهای تو را دارند
باید خودم را به چشم‌هایت برسانم
و در آسمان
نام ستاره‌هایی را که با من غریبه‌اند
خط بزنم
بگذار فراموش کنیم
روزهایی را که نمی توان
پایان قشنگی برایشان نوشت

اصغر رضایی گماری-گتوند

رها کنید مرا

رها کنید مرا با غم نهان خودم
اگر چه خسته‌ام از درد بی کران خودم
به دشمنان قسم خورده احتیاجی نیست
که دشنه می خورم از دست دوستان خودم
چو رنج بوده فقط سهمم از جهان شما
خوشا به کنج اتاقم، خوشا جهان خودم
که کیمیای سعادت سکوت بود و سکوت
چه زخم‌ها که نخوردم من از زبان خودم
شراب نیز به دردم نمی دهد تسکین
مگر که زهر بریزم به استکان خودم
اگر که مرگ فقط چاره من است، چه باک؟
به مرگ خویش کنون راضی‌ام، به جان خودم
سجاد رشیدی پور

سفر

سفر، آغاز رفتن بود، با طوفان خطر کردیم
شبی از رخت دیوار سیمانی گذر کردیم
برای آنکه با ما هر چکاوک همسفر باشد
تمام قاصدک‌ها را دم رفتن خبر کردیم
میان کافه‌های بین راهی، خستگی‌ها را
فقط با چای و قند بوسه‌ها از تن به در کردیم
به هر شهری گلی از مهربانی هدیه آوردیم
صدای عشق را یک بار دیگر معتبر کردیم
گذشتیم از ریای رنگ‌ها چون رودها جاری
اگر چه از نگاه سنگ‌ها-بی شک-ضرر کردیم
به زیر سایه سر و هزاران ساله هر شعر
دوباره برگ دادیم و هوا را تازه تر کردیم
سفر کردیم و در پایان برای یادگار از خود
جهان را در دل یک عکس کوچک، مختصر کردیم
محمدعلی نیکومنش-رشت

جوانه های ادب

* **خانم پرینا حسینی-کرج**
قسمتی از سروده شما را به امید
دریافت آثار بهترتان زمزمه
می کنیم.
آمدی
و عشق جلوه‌ای دیگر گرفت
و آسمان
آبی تر از همیشه
به زمین
نزدیکتر شد
* **آقای جاسم رحمانی-کرمانشاه**
بیتی از مرحوم دکتر حمیدی
شیرازی را تقطیع می کنیم:

شنیدم که چون قوی زیبا بمیرد
فریبده زاد و فریبا بمیرد
وزن این بیت "فعولن فعولن فعولن
فعولن" است. کلمه "بمیرد"
ردیف است و کلمات "زیبا و
فریبا" قافیه‌اند.
شنیدم =فعولن
که چون قو =فعولن
ی زیبا =فعولن
بمیرد =فعولن
فریبین =فعولن
ده زاد و =فعولن
فریبا =فعولن
بمیرد =فعولن

* آقای مهیار امینی-یزد

نسیم با کلماتی چون شمیم، رحیم
و فخیم قافیه می شود.

* خانم نگار منتظری-تهران

وزن را در دوبیتی خود رعایت
نکرده‌اید. این مصراع خارج از
وزن است:

نخواستی سراغم را بگیری
کلمه "نخواستی" وزن را به هم زده
است. اگر به جای "نخواستی"
می گفتید: "نمی خواهی" وزن
درست می شد:

* آقای فرید ابادری-فیروزکوه

نمی خواهم سراغم را بگیری

فرهنگ لغات معین برای تحقیق
شما کافی است و در این مرحله
نیازی به لغتنامه دهخدا ندارید.

(۱)

سیاه، قرمز، سبز
آبی، بنفش، زرد
رنگین کمانی در جعبه

(۲)

کبوتری در شعرهایم
لانه کرده است
من به پرواز در خواهم آمد
رها فلاحی-بروجرد

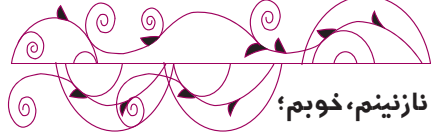


نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی

Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۰۶۹۲۵۸۳۷



نازنینم، خوبم؛

قدر همدیگر را بدانیم

ناک پیزی را که گرفت

پس نمی‌دهد...!

سنگ آسمانی



پرسید: از من چی می‌خواهی؟ گفتم: آرامش... گفت: چه کم توقع؟! گفتم: برعکس آدم پر توقعی هستم چون آرامش چیزی نیست که هر کس بتواند به انسان بدهد...

علی حاتم-آمل

آوای بانگبار، آوای خشکسالیست، دنیا به این بزرگی یک کوزه سفالیست، باید که عشق ورزید، باید که مهر بان بود، زیرا که زنده بودن هر لحظه احتمالیست

اسماعیل محسنی آشان-مراغه

کیمیا/منه صفارا/کین کیمیا/به جای طلا/دهد تورا// از روی روا/دهم کیا/ورای نما/تاسر غنا/یک رنگی رارها نکن که کیمیای صفا/به جای طلا، تورا از زشی در خور و نیز بزرگی درونی، تا مرز بی‌نیازی می‌بخشد

لام

فردی را گفتند آب حیات در اختیار توست می‌خواهی بنوش/فرد با بزرگی مشورت کرد و او گفت: اگر فرزندان و دوستان هم از این آب می‌نوشند چه بهتر و گرنه از عمر جاودانه تورا چه حاصل، بجز مرگ عزیزان دیدن؟!

هوشنگ جودی-هلوش لرستان

از آتش دوزخ نهراسیم که آن شب/ما توبه شکستیم، ولی دل نشکستیم

فاطمه آیینی-خلخال

برنارد شاو: این روزها بشر یاد گرفته که چطور در هوا پرواز کند و چگونه در دریا مثل ماهی شناور باشد و تنها یک چیز که هنوز بلد نیستیم اینست که چگونه روی زمین مثل آدم زندگی کنیم.

نسترن خیاطزاده

هر چیزی را نباید رها کرد به امید قسمت خود قسمت هم گاهی امیدش به آدم هاست...

نادر کماسی-تهران

بر دلبر دیوانه بگویند بیاید
دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید...

پوریا صابری-زاهدان

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام...

هوریه سلامی-خور کرج

ز تمام بودن‌ها، «تو» همین از آن من باش
که به غیر با «تو» بودن، دلم آرزو

رویا فیروز-قم

زندگی مثل دعوی وسط خیابونه
دعوا بین مشکل و آرامش
دعوا بین دنبال کسی که رفته
یا توی خونه موندن
یه روزی می‌رسه که یکی می‌اد
راه و خونت میشه

هم مشکل و هم آرامشت

آرامش و گرمای توی خونه و خنکی بالشت

بویی که با بوی تو قاطی شده

کسی که پیشش هستی جوری دستت رو می‌گیره
که نمی‌فهمی...

عطر هاتون باهم یکی میشه...

و هر چی که می‌خواد بشه

این عشقه...

این علاقه هست و این شاید

عادت کردنه؟

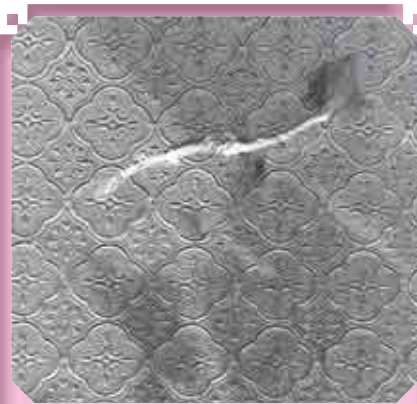
ثریا سنایی-ارومیه

منو تو فرق می‌کنیم.

من نمی‌دونم مشکلم چیه و خودمو مقصر می‌دونم.

تو می‌دونی مشکلت چیه و بقیه رو مقصر می‌دونی.

پریسا کاویانی-نطنز



فریبا-قم: خاک جان یافته است

تو چرا سنگ شدی!

تو چرا این همه دلتنگ شدی!

باز کن پنجره‌ها را

و بهاران را

باور کن.

فریدون مشیری

جایی نوشته بود:

«وقتی فاصله نباشه شمسخت می‌فهمی»

اولش فک کردم دستت رو کیبورد دمنده چرتو پرت
فرستاده

ولی خوب که دقت کردم دیدم راست می‌گه؛

وقتی فاصله نباشه سخت می‌فهمی!...

ماهرخ ماهیان-اروند

قدم زدم تو خاطره هات

یادم اومد تموم حرفات

دلم می‌خواست دلت رو بخواد

کنار من عوض شه دنیات

زهره منصوری-دماوند

در کشور عشق جای آسایش نیست/آنجا همه کاهش
است، افزایش نیست

قطره اشک

عاشق شدن مٹ گوش دادن صدای پیانو

تو کافه شلوغ!

اگه بخوای به اون صدای قشنگ گوش کنی

«باید چشاتو ببندی و از همه صداها بگذری»

احمد رستمی-زرین دشت

اگر بنا بود تمام آدمهای روی زمین

از ابتدای خلقت تا آخرین روز عمرشان،

کنار هم می‌مانند،

به روزمرگی

به یکنواختی دچار می‌شدند...

دنیا به آدمهای رفتنی،

به ناگهانی رفتن‌ها،

به نیمه کاره رها شدن‌ها،

نیاز دارد

نیاز دارد تا قدر بدانیم تمام دو نفره‌ها ایمان را

تا قدر بدانیم کنار هم بودن‌ها را

منفی اگر نباشد، مثبت بی معناست

رفتن اگر نباشد، ماندن ارزشی ندارد...

زینب موسوی-شاهین شهر

فقط اونجا که شاعر می‌گه:

من

آه شدم

ابر شدم

باریدم؛

تو ولی

با خبر از حال بدم

خندیدی...!

ایرن سلیمی-توکا

هر شب قبل خواب موبایلتو بزن شارژ شاید صبح برق
نباشه، دوش رو بگیر، شاید صبح آب نباشه، وسایل

کار فردا تو آماده کن، شاید فردا صبح وقت نباشه

و مهم‌تر از همه به اطرافیان بگو دوست دارم

شاید صبح تو نباشی، اونا باشن...

سهیلا مدبر-کیانشهر



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کنند و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد. توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود.

طراح جدول: داود باز خو

Main crossword grid with 15 columns and 15 rows. Clues are provided in Persian for both horizontal and vertical words.

حرف (م) چه تعداد است؟

جدول سودو کو ۴×۲۲ اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد، فقط یک بار درج شود.

4x22 Sudoko grid with numbers 1-9 placed in some cells.

Continuation of the crossword grid from the previous section.



مهاجری که هویتش را گم کرده



مصطفی گلپاری

خدا کاش آدمش را گل نمی‌کرد
از آن گل تکه‌ای را دل نمی‌کرد

هر چه هست سر همان تکه‌ای از گل آفرینش است که به دل تبدیل شده. این دل که دو دهلیز دارد و دو بطن، به بوی محبوب حساس است. عطر تن آدم و بوی مشکبوی گیسوی هوا در این دو دهلیز می‌پیچد و بطنهای دل را تسخیر می‌کند. آنگاه یکی از عالی‌ترین مراتب انسانی شکل می‌گیرد و عشق پیدا می‌شود. همان عشقی که می‌تواند دل را آتش بزند و در بادیه جنون خاکستر نشین کند یا می‌تواند دل را قوی و پرتپش کند و برود کوه بتراشد. همان عشقی که می‌تواند انگیزه‌هایت را بکشد یا تقویت کند. خیلی‌ها عشق را تجربه کرده‌اند. خیلی‌ها در عشق آسیب دیده‌اند. التهاب عشق‌شان زود جوش خورده و زود خاموش شده. ژن، فرهنگ و تربیت و خاستگاه اجتماعی، شرایط اقتصادی و اجتماعی پس از وصال و فاکتورهایی مثل تکرار و تجربه در نابودی عشق بسی موثرند. و قبل از اینها دقت در انتخاب جفت است.

این مقدمه را گفتم تا برویم اروپا و شما را با **پوپک** و **باقر** آشنا کنیم. اسم کشوری را که در آن زندگی می‌کنند، نمی‌نویسم شاید نخواهند دوستان ایرانی و اروپایی آنها از ریز زندگی این زن و شوهر خبردار شوند.

پوپک که در مدرسه و دانشگاه دولتی معتبر از ممتازها بود، ارشدش را گرفت. ده سال پیش یکی از کشورهای اروپایی به او بورسیه داد و به خارج رفت برای مقطع دکترا. باقر پانزده سال پیش بعد از گرفتن مدرک لیسانس از دانشگاه آزاد به اروپا رفت و ارشدش را گرفت و شاغل شد.

او و پوپک در دو شهر جدا زندگی می‌کردند و با اینکه ایرانی‌ها در آن کشور همدیگر را زود پیدا می‌کردند، باقر و دوستانش از وجود پوپک بی‌خبر بودند تا اینکه پوپک شش سال بعد پس از فراز و نشیبهای شهروند مهاجر و زندگی در کشوری مقرراتی که مردمش با مهاجرها سرد و کم‌محل بودند، ساکن شهری شد که باقر ساکنش بود. باقر و دوستان ایرانی او گروهی واتس‌اپی داشتند. پوپک در سرچ‌هایش با آن گروه آشنا شد و آنها او را عضو کردند. و وقتی فهمیدند پوپک ورزشکار است، از او برای کوه‌پیمایی دعوت کردند. قرار شد ساعت شش صبح در ایستگاه قطار به هم ملحق شوند. پوپک پرسید ساعت شش به وقت کجا؟ یکی از اعضای گروه به تمسخر گفت: "به وقت

بر خوردند. پوپک بیکار شد و مجبور شد دوره دکتر اراول کند و دنبال کار بگردد. چند ماه گذشت بیمه بیکاری‌اش هم تمام شد. اعصابش به هم ریخته بود. نمی‌توانست وضعیتش را برای پدر مادرش تعریف کند، چون پدرش هیچانی می‌شد و اعصابش بیچ می‌خورد. ماجرای بیکاری و نداشتن بیمه، حالش را بد کرد. باقر پرسید: چطور می‌تواند کمکش کند؟ پوپک گفت: "آگه خارجی ازدواج کنیم، می‌تونم از بیمه تو استفاده کنم." باقر کلاً با ازدواج مخالف بود، ضمناً می‌گفت: "من و تو زیاد با هم بحث می‌کنیم و واسه ازدواج مناسب نیستیم، اما چون بیمه نداری، ازدواج می‌کنم." آنها دو سال هم با ازدواج آلمانی با هم بودند. پوپک هنوز اصرار داشت به شکل ایرانی ازدواج کنند. پیگیری‌های او اثر کرد و به ایران آمدند تا به سبک ایران زن و شوهر شوند.

خانواده پوپک ساکن تهران هستند. باقر اهل شهری است که از تهران دور است. سر اینکه خانواده پوپک به شهر باقر اینها بروند یا برعکس، بحثهایی شد. درباره مهریه هم زیاد بحث شد. باقر با مهریه مخالف بود. می‌گفت: "حاضر نیستیم سکه بدم زن بخرم." پوپک می‌گفت رسم است و قول می‌دهم مهریه را طلب نکنم. آخرش باقر قبول کرد چهل سکه مهر کند. پدر پوپک برای دخترش حق طلاق هم گرفت و آنها در محضر عقد کردند. مراسم ساده‌ای هم برای عروسی

گرنیویچ. "پوپک از این جواب خوشش نیامد. بعداً به او گفت میمون!

باقر هم ورزشکار است، اما آن روز با بچه‌ها به کوه نرفت. در کوه به پوپک خوش نگذشت. آنها چند دختر پسر مجرد بودند که شوخی‌های جنسی و بی‌کلاسی می‌کردند. این گذشت تاروی باقر فیسبوک پوپک را دید. از او خوشش آمد و از او خواست او را فالو کند. پوپک قبول کرد. دو-سه روزی کمی با هم حرف زدند. بعدش باقر به ایران آمد تا خانواده‌اش را ببیند. در ایران با دوستانی که در اروپا داشت، مجازی در ارتباط بود. همان که گفته بود گرنیویچ به او گفت: "خواست باشه با پوپک دوست نشی. رفتارهای عجیب غریب داره." باقر گفت او کی... ولی در ایران دو-سه بار با پوپک چت کرد و از او بیشتر خوشش آمد. تصمیم گرفت بعد از تعطیلاتش او را ببیند.

دیدارهای مکرر آنها به دوستی و عاطفه تبدیل شد. پوپک دوست داشت ازدواج ایرانی کنند. باقر مخالف بود. دو سال به سبک ازدواج سفید با هم بودند. پوپک روز اول به او گفت: "هزینه‌هامون دنگی دنگی باشه." باقر از این پیشنهاد استقبال کرد. معتقد بود در آن کشور اروپایی چهل درصد هزینه‌ها را زن می‌دهد شصت درصدش را مرد، حالا چه بهتر که پوپک می‌گوید پنجاه پنجاه.

در آن دو سال، زندگی معمولی و گاه سرد و گاه گرمی داشتند. سر دو سال به مشکلاتی

گرفتند و خلاص و به اروپا برگشتند. زندگی مشترک آنها سمت زوال حرکت کرد. پسری که روزهای اول آشنایی عاشقانه و ظریف حرف می زد، رفته رفته خشن، ایرادگیر، پر خاشاک و مهاجم شد. دختری که آرامش داشت و برای خودش زندگی می کرد و دغدغه های معمولی بودند، به زنی پردغدغه، ناراحت و معترض تبدیل شد. آنها دیگر نمی توانستند با هم حرف بزنند و دعوا نکنند.

اگر از باقر و پوپک بپرسید چه مشترکاتی داشتید که ازدوج کردید، باقر می گوید: "چون هر دو ورزشکار و ایرونی بودیم." پوپک هم ورزشکار بودن باقر را از مشترکات می دید. ظاهر توانست کاری کند که آنها باطن همدیگر را نبینند و ندانند برای هم مناسب نیستند. پوپک دختری منظم و اهل تحقیق و مطالعه بود. از لودگی و شوخی های کوچک بازاری خوشش نمی آمد. دوست داشت زندگی خانوادگی و بیجه داشته باشد. باقر با بیجه و ازدواج رسمی مخالف بود. اهل شوخی و رفت و آمد با مجردهایی بود که به گفته پوپک حرفها و حرکاتی زشت داشتند. یکی از خاطره های این زن و شوهر را به شما می گویم. این خاطره را هر دو قبول دارند:

باقر به دورهمی مجردی دعوت بوده و پوپک را هم با خود می برد. آنها مدام بازی دیجیتالی می کردند همراه با شوخی های جنسی. پوپک می گوید: "خسته نشدین از این بازی و این حرفا؟ تعطیلش کنین یه خورده هم با همدیگه حرف بزنیم." یکی از پسرها پوپک را حسابی دعوا و بی ادب خطاب می کند. باقر هیچ حرکتی نمی کند. * **یک خاطره دیگر:** "با بیجه ها رفته بودند یونان. باقر می گوید با دستفروشها اصلاً حرف نزنین چون بهتون گیر می دن و دنبالتون راه میوفتن و تا چیزی نفروشن، ول کن نیستن." پوپک و یکی از خانمها از جنسهای یکی از دستفروشها خوششان می آید و قیمت می پرسند. پوپک گفت گروه. دستفروش ناراحت شد و داد و بیدادی کرد. باقر گفت: "پوپک اگه این بارو بهت سیلی بزنه، دو تا کشیده آبدار هم من می زنم." یک خاطره دیگر: با بیجه ها رفته بودند قصابی. پوپک گفت گوسفندی بگیریم. باقر جلو همه و با سرزنش گفت: "بی شعور چرا متوجه نیستی گوشت گوسفند دو برابر گوساله س. اگه می خوای بخری با پول خودت بخر!"

* **و باز هم خاطره:** "باقر و پوپک به دیدن دو نفر از دوستان باقر رفته بودند که دختر و ایرانی بودند. آنها با پوپک دست دادند و با باقر بغل و بوسه. پوپک ناراحت شد. بعداً به باقر گفت: "چرا با من روبوسی نکردن؟" باقر: "احمق خانوم چرا فرهنگ پایینه و درک نمی کنی! اینجا رسمه خانما

با هم دست می دن و با آقایون روبوسی می کنن."

* **جور دیگر:**

باقر معتقد است از اول با این ازدواج مخالف بوده، ولی با اصرار قبول کرده، او که خودش را خیلی منطقی و حواس جمع معرفی می کند، چرا ازدواج کرد؟ انگار در این سرنوشت چیزی که پوپک و باقر را به هم جذب کرده، ظاهر است. هر دو ورزشکارند و قد و قامت خوبی دارند. در جور دیگر اگر دو نفر از ورزشکار بودن همدیگر خوششان بیاید، به ورزشگاه می روند نه به محضر. "تو از بیتزای چرب و چیل خوشت میاد، من نیز هم، پس بریم محضر" نه! بروید بیتزافروشی چرب و چیل زاده! باقر زن ایرانی می خواست تا زنش برایش قورمه سبزی بپزد. در جور دیگر می گویم اگر زن ایرانی گرفتی، فقط قورمه سبزی اش را نبین. فرهنگ و آداب و رسوم و اخلاق ایرانی اش را هم ببین. در ازدواج ایرانی مراسم عقد و عروسی و مهریه و کادوی سر عقد و عروسی و پاگشا دارند. هزینه زندگی با مرد است. ماچ بوس و بغل با زن نامحرم ندارند. و خیلی چیزهای دیگر. در ادامه خواهید دید باقر بسته به نفع خودش یک جاهایی ایرانی است، یک جاهایی هم اروپایی.

اگر باقر جور دیگر بود، از زنش حمایت می کرد، نه از دستفروش یونانی. به او گفتیم: "باقر جان حرفت به این معنیه که به دخترت بگی با اون سگها حرف نزن، اگه زدی و سگها بهت حمله کردن، نجاتت نمیدم بلکه خودمم بهت حمله می کنم." سکوت کرد. برایش توضیح دادم در جور دیگر به مردی می گویم باغیرت که حامی زنش باشد، اجازه ندهد کسی به زنش پرخاش کند یا پشت سرش حرف بزند. خودش هم به او سرکوفت نمی زند. مردی که از زنش عیبجویی کند، او را بزند و دعوایش کند. جلو دیگران ضایعش کند و هوای زنش را نداشته باشد، در جور دیگر او را بی غیرت می دانند.

* **یک ایرانی در فرنگ:**

برای باقر پیامهای جنسی و غیراخلاقی می آمد. پوپک اعتراض می کرد. باقر تحقیرش می کرد که عقب افتاده ای و فرهنگت به روز نیست. و دلیل می آورد با آنها جاست فرند است و صنمی با کسی ندارد. پوپک می گفت کجای دنیا رسم است جاست فرندها با هم حرفهای جنسی بزنند؟ باقر توضیح می داد این حرفها به آن معنی نیست. مثلاً وقتی می گویند "....." منظورشان این است که تو آدم فعال و ورزشکار و موفق هستی.

یک وقتی با دوستان باقر رفته بودند به کشوری که یکی از شهرهای مخصوص کامجویی است. باقر و آقایان به کوچهای رفتند که عیش و نوشکدهایی داشت. پوپک بدش آمد اعتراض

**باقر جلو دوستانش به پوپک گفت:
اگه این دستفروش یونانی تورو
بزنه، منم می زنمت. اگه بخوری
زمین، دستت رو نمی گیرم. بهت
لگد می زنم**

کرد. باقر خندید و گفت: "اینا طبیعیه. اگه طبیعی نبود دولت اجازه نمی داد." پوپک عصبی شد: "اگه برعکس بود چی؟ اگه منم رفته بودم اونجا چی؟" باقر: "هیچ اشکالی نداره. اروپایی فکر کن. زن و مرد فرقی ندارن!" پوپک سرخورده تر شد: "بهتره تو هم اروپایی فکر کنی و انتظار نداشته باشی کارهای خونه با من باشه. یا به من دستور ندی بیرون برم یا نرم."

در دوره ای که پوپک شغل نداشت، نیاز داشت باقر حالش را درک کند و دلجویی کند. پوپک افسرده شده بود و انگیزه های برای خانه داری نداشت. یک وقتی باقر می گوید: "چرا ظرفها شسته نشده؟ چرا شام نپخته ای؟ بازم که زانوی غم بغل گرفتی؟ تو یه آدم ناسازگاری. چرا باید اخراجت کنن؟ حتماً اشکالی داشتی که بیرونت کردن..." پوپک می خواست توضیح بدهد: "شرکتی که در آن کار می کرد، مجبور شد تعدیل نیرو کند و این کار را اول از مهاجرها شروع می کنند. اشکالش فقط این بوده که مهاجر بوده." اما زبان تهاجمی باقر رگبار می شد و به رگهای اعصاب پوپک تاز یانه می زد و نمی گذاشت حرفش را بزند. اگر هم می زد، باقر نمی شنید.

زندگی این دو نفر هر روز تیره تر می شد. در مشاوره ای که با هر دو داشتیم، باقر می گفت دیگر ایرانی نیست و خودش را اروپایی می داند. و نگذیریم از اینکه در اروپا فقط با ایرانی ها و همشهری های خودش صمیمی است و در تفریحات مجردی شان همان کارهایی را می کنند که مصداق این ضرب المثل است: "آب ندیده بودند و گرنه مرغابی های قابلی هستند." این آقای اروپایی خیلی جاها ایرانی رفتار می کند: "قورمه سبزی بپز، رفت و روب و شستشو کن، هر چه شوهرت گفت، بگو چشم، حق نداری بی خبر بری جایی و وقتی بیرونی باید زود برگردی."

روزی پوپک چند بار به باقر پیام داد. باقر جواب نداد. پوپک گفت: "اگه یه بار مریض شم و کمک بخوام، کمک نمی کنی." باقر: "اورژانس رو واسه چی گذاشتن؟ اگه کمک خواستی به اورژانس زنگ بزن."

چند شب پیش که در اوج دعوا و بحث بودند، پوپک به جلسه ای رفته بود تا درباره کار با او مصاحبه کنند. آن شب باران و طوفان شد و

بقیه در صفحه ۵۵



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی
تهیه و تنظیم: گفتگو: تهیه و تنظیم: علیرضا فطرتی

گفت و گو با "سعید ابوطالب" کارگردان سریالهای رئالیتی شو نمایش خانگی:

من همان ابوطالب تلویزیون هستم

شبهای مافیا مخاطبانی را پای پلتفرمها نشانده، اما ابوطالب برای نخستین بار چراغ رئالیتی شو را با ساخت "سرزمین دانایی" در تلویزیون روشن کرد و بعد این تجربه را در ساخت "رالی ایرانی" به کار گرفت و بعد از آن هم به تناوب در تلویزیون و شبکه نمایش خانگی تجربیات موفق در این نوع برنامه سازی داشت و مخاطب ایرانی را با رئالیتی شو آشنا کرد و در ادامه با ساخت مسابقاتی چون شبهای مافیا، پدرخوانده و ارتش سری، باعث شد این گونه برنامه ها به رقیب جدی سریالهای پرچهره شبکه نمایش خانگی تبدیل شود. با این حال اصرار او بر ساخت مستند-مسابقه با محوریت بازی استدلالی و استنتاجی و ادامه هایی چون پدرخوانده و ارتش سری که نسخه های دیگری از شبهای مافیا به نظر می رسند، باعث انتقادهایی شده است. در این گفت و گو، او درباره آثار رئالیتی شو و پلتفرمها حرف می زند.

سعید ابوطالب متولد ۳ آذر سال (۱۳۴۸) در تهران است. او نماینده مردم تهران در مجلس هفتم شورای اسلامی بود. او پس از حمله آمریکا به عراق در راس یک گروه فیلمبرداری به این کشور رفت و همراه یکی دیگر از اعضای گروه، توسط نیروهای آمریکایی بازداشت شد که حدود چهار ماه طول کشید و پس از آزادی و بازگشت به ایران به عنوان چهره فرهنگی اصولگرا معرفی شده و به کرسی نمایندگی مجلس رسید. "اورنیس و سخنگوی کمیته هنر و رسانه کمیسیون فرهنگی مجلس نیز بود...". رئالیتی شو یا برنامه تلویزیونی واقع نما و مستند-مسابقه در ایران با نام سعید ابوطالب گره خورده و او فعال ترین برنامه ساز و کارگردان در این زمینه است. گرچه او در این چند سال اخیر حضور خوبی در ساخت رئالیتی شو برای شبکه نمایش خانگی دارد و با کارگردانی برنامه هایی چون رالی ایرانی، شام ایرانی و

حرفه ای بودن در کارش مثلاً غواصی بلد باشد و زیر آب برود، کوهنوردی بلد باشد و از ارتفاع ترسد و خودش را پل کند و مهارتهایی از این دست. در واقع با این برنامه ها، چنین توانایی هم در میان عوامل کشف شد و گسترش پیدا کرد که حالا به کار پروژه های مختلف می آید.

تدوین رئالیتی شوها هم قصه متفاوتی دارد و تدوینگر باید هنر و مهارت بالایی در تدوین تصاویر ۱۵ تا ۲۰ دوربینی داشته باشد که به طور همزمان فیلمبرداری کرده اند. در این کارهای متاخر مثل "ارتش سری" و "ضد" که به زودی منتشر خواهد شد، گروه فنی و کارگردانی فارغ التحصیل دانشگاههای برتر کشور مثل امیرکبیر، شریف و... هستند. ممکن است بگویید نیاز نیست فیلمبرداری یک رئالیتی شو را یک دانش آموخته شریف انجام دهد، ولی وقتی ما با دوربین ۳۶۰ درجه فیلمبرداری می کنیم و وقتی با ۲۰ دوربین همزمان فیلمبرداری را انجام می دهیم و در کمترین زمان ممکن انبوه تصاویر را تدوین می کنیم، مستلزم دانشی غیر از دانش فیلمسازی است. همه اینها را گفتیم تا به اینجا برسیم که خاستگاه رئالیتی شو تلویزیون بود و خودمان را با سرزمین دانایی شروع کردیم، با رالی ایرانی ادامه دادیم و بعد هم سراغ برنامه های دیگر در این فضا رفتیم. در این فعالیت مستمر، همیشه تجربیات شبکه نمایش خانگی را به تلویزیون آورده یا از تلویزیون به شبکه نمایش خانگی منتقل کرده ایم. به نظر من تقسیم بندی و دوگانه سازی فرضی بین تلویزیون به

است و به درد سینما نمی خورد. با تغییر مدیریتی شبکه پنج، مدیر وقت گفت که این برنامه در اولویت ما نیست. برای همین من هم این ژانر را در شبکه نمایش خانگی دنبال کردم و مجموعه ای رئالیتی شو به نام رالی ایرانی را با حضور بازیگران ساختم که خیلی از این برنامه استقبال شد. در فصل اول هنرمندانی چون محمدرضا فروتن، فرزاد حسنی، الناز شاکر دوست، سیروان خسروی و... حضور داشتند و همه رکوردهای مخاطب را جابه جا کرد. بعد از موفقیت این برنامه، شبکه افق از من دعوت کرد تا با موضوع مقاومت در لبنان، مجموعه ای شبیه رالی ایرانی بسازم. من هم برنامه "هفت روز و هفت ساعت" را با حضور بازیگران ایرانی و لبنانی ساختم. منظور اینکه این ژانر در تلویزیون تثبیت، تقویت و مدلهای دیگری هم از آن تولید شد. از جمله بعداً مجموعه "فرمانده" ساخته شد و دوستانی که این برنامه را می ساختند به دفتر من هم می آمدند و جلساتی با هم داشتیم. رئالیتی شوهایی از جنس رالی ایرانی امکانات فنی خاص خودش را دارد و مدل برنامه سازی، استودیوی داخل تلویزیون و سینما نیست. ما دوربینها را برای سرزمین دانایی خریده بودیم که در رالی ایرانی هم از آنها استفاده کردیم. بنابراین نه تنها در تولید ساختار متفاوت است، بلکه حتی عوامل این برنامه ها هم باید خاص باشند. به عنوان مثال فیلمبردارهای استودیویی و سینمایی و داستانی نمی توانستند با ما همکاری کنند. چون در این قالب برنامه سازی فیلمبردار باید ضمن

خودتان بازی مافیا را بلدید؟

خیر، خودم بلد نیستم آن را بازی کنم! یعنی قواعد و ساز و کار بازی و نقشها را بلدم و در تمرینات بازیکنان هم مشارکت دارم، اما بازی نمی کنم!

چرا شد که با پلتفرمها همکاری کردید؟

دلیل اولین همکاری من با پلتفرم به خود تلویزیون برمی گردد و اینکه سالها پیش مجموعه ای تلویزیونی به نام "سرزمین دانایی" برای شبکه پنج می ساختم که همزمان شبکه مستند و شبکه جام جم هم آن را پخش می کردند. این برنامه یک رئالیتی شو جذاب و موفق بود و سازمان هم آن زمان خیلی از ساخت آن حمایت کرد. سرزمین دانایی در جشنواره جام جم هم جوایزی را به دست آورد، آن زمان تعریف و مفهوم رئالیتی شو برای مدیران سازمان تازگی داشت و شناختی از این گونه برنامه ها نداشتند. می پرسیدند رئالیتی شو همان بازسازی مستند است یا مستند-داستانی؟ می گفتم هیچ کدام از اینها نیست، رئالیتی شو به مستند شباهت دارد، ولی اصالتاً یک گونه مستقل است. در واقع مستند-مسابقه می تواند زیرمجموعه رئالیتی شو باشد. رئالیتی شو انواع متفاوت و متنوعی را شامل می شود.

جالب است که مدیران وقت تلویزیون از

یک برنامه جهانی تلویزیونی اطلاعی نداشتند!

بله واقعاً. از حوالی سال ۲۰۰۰ کارهای خیلی خوبی در این ژانر بدیع در بسیاری از تلویزیونهای دنیا ساخته شده و می شود و به نمایش درآمده. اصالتاً هم این گونه برنامه، یک ژانر تلویزیونی

عنوان رسانه ملی و شبکه نمایش خانگی غلط است. یعنی این دو مدیوم، رقیب همدیگر نیستند و صرفاً دو رسانه گسترده هستند که می‌توانند همپوشانی داشته باشند و به هم کمک کنند.

اخیراً مصاحبه‌ای از آقای جبلی خواندم که خیلی لذت بردم. ایشان گفتند که ما می‌توانیم بعضی از محصولات شبکه نمایش خانگی را در تلویزیون هم استفاده کنیم، اگر با استانداردهای درستی ساخته شود. تاکید می‌کنم نباید شبکه نمایش خانگی را رقیب تلویزیون بدانیم. مثال می‌زنم؛ سریالی در تلویزیون ساخته می‌شود که طبق آمارهای سازمان کم‌بیننده‌ترین سریال است. اما اغلب

کم‌مخاطب‌ترین سریال در تلویزیون هم چند میلیون مخاطب دارد. یعنی حداقل مخاطب هر سریال و برنامه تلویزیونی، دو سه میلیون نفر است. در حالی که در شبکه نمایش خانگی اغلب کارها بیش از دو سه میلیون مخاطب ندارد. پس پلتفرمها قابل رقابت با تلویزیون نیستند. منتهی چون این شبکه به بخش خصوصی مربوط می‌شود، همزمان با تولید از تبلیغات محیطی و مجازی هم استفاده می‌کند. این که چرا تلویزیون از این ظرفیت بهره نمی‌برد، یک سؤال است. البته این اواخر در اتفاقی

خوب، برای سریال‌هایی از جمله "گیلدخت" هم از تبلیغات محیطی استفاده شد. به نظر من وقتی فیلمهای سینمایی را در تلویزیون تبلیغ می‌کنند، محصولات شبکه نمایش خانگی هم می‌تواند در تلویزیون تبلیغ شود، البته آن محصولاتی که با هنجارها و استانداردهای تلویزیون مطابقت داشته باشد. بعداً هم می‌توان این محصولات شبکه

نمایش خانگی را در تلویزیون پخش کرد. این اتفاق، هزینه‌های تولید در سازمان را هم کاهش می‌دهد. چون به فرض تلویزیون می‌تواند به من تولید برنامه‌ای را سفارش دهد و من آن را در شبکه نمایش خانگی پخش کنم که هزینه تولید برگرود و بعد هم تلویزیون آن را پخش کند. طبق تجربه تلویزیون، ممکن است یک سریال در زمان پخش، یک تعداد بیننده داشته باشد، اما شش ماه یا یک

سال بعد از پخش، باز هم به شکل دیگری دیده شود و مخاطبان بیشتری آن را ببینند. بنابراین اگر سازمان کمی با تامل با موضوع برخورد کند، می‌توان برنامه‌هایی تولید کرد که همزمان یا بعد از پخش در شبکه نمایش خانگی در تلویزیون هم پخش شود. این مسأله از لحاظ اقتصادی هم به صرفه است.

برای تولید کنندگان آثار شبکه نمایش خانگی باید مزیت ایجاد کرد. اگر این اطمینان در سازندگان این محصولات ایجاد شود و آنها به مزیت‌های پخش از تلویزیون پی ببرند، تولید کنندگان ممکن است استانداردهای

رسانه ملی را هم بپذیرند و رعایت کنند. مسأله اصلی باز اینجاست که ما این دور رسانه را رقیب هم نبینیم. البته این موضوع کمی مسائل قانونی بالادستی دارد که باید حل شود و در صلاحیت من هم نیست. من برنامه‌ساز هستم. برای برنامه‌ساز مهم دیده شدن کار است. چه در شبکه نمایش خانگی باشد و چه در تلویزیون و چه شبکه‌های اجتماعی و فضای مجازی. اگر ما بستر بزرگی مثل تلویزیون داریم، چرا باید آن را از دست دهیم؟ منتها قبل از آن، سازمان و پلتفرم باید به توافقاتی رسیده باشند. حتی پیشنهاد می‌کنم تلویزیون در تولید محصولات شبکه نمایش خانگی شریک شود.

بحث کمیت قبول، اما از نظر زرق و برق، جذابیت و هیاهو، فکر نمی‌کنید برخی آثار شبکه نمایش خانگی وضعیت بهتری نسبت به تلویزیون دارند؟
نه، قبول ندارم. از نظر زرق و برق، استاندارد و کیفیت، "گیلدخت" بالاتر است یا "جیران"؟ قطعاً گیلدخت. سریال خیلی خوبی است.

احمد مهرانفر پایتخت به مراتب از احمد مهرانفر آکتور بهتر است. بنابراین خودمان را به عنوان رسانه ملی در نقطه حوضی و پایین نبینیم. بسیاری از تولیدات تلویزیون به لحاظ کیفی از اغلب تولیدات شبکه نمایش خانگی بهتر است. منتها ما در تلویزیون هزاران دقیقه تولید می‌کنیم، چون بحث پر کردن آنتن هم مطرح است اما شبکه نمایش خانگی حجم تولیدات کمی دارد و معمولاً

در هر مقطع زمانی هر پلتفرم یکی دو سریال بیشتر ندارد. اما در آن واحد، هر شبکه تلویزیون یک تا چند سریال دارد. در چنین وضعیتی گاهی یک سریال خوب مثل گیلدخت تولید و پخش می‌شود و خیلی از آثار هم انتظارات را برآورده نمی‌کنند. اما یکی از تفاوت‌های شبکه نمایش خانگی و تلویزیون این است که شبکه نمایش خانگی دچار بروکراسی عذاب‌آور نیست. یعنی من همزمان که در شبکه

نمایش خانگی "رالی ایرانی ۲" را می‌ساختم، برنامه "۷۷ ساعت" را در تلویزیون شروع کرده بودم. از زمانی که من طرح "۷۷ ساعت" را به تلویزیون ارائه دادم و تصویب شد تاروژی که ساخته شد و به نمایش در آمد سه سال طول کشید. هنوز هم بخش

زیادی از برآورده برنامه رانداوند، در حالی که یک سال هم از پخش برنامه گذشته است. اما شبکه نمایش خانگی این طور نیست و از روزی که طرح را ارائه می‌دهیم تا موقعی که کار پخش می‌شود، گاهی کمتر از ۴۵ روز طول می‌کشد.

این به عقبه و تجارب موفق شما ربطی ندارد.
نه، ربطی به من ندارد. من همان ابوطالب تلویزیون هستم. تلویزیون هم به من اعتماد دارد و مدیران رسانه ملی لطف دارند، ولی این بروکراسی اذیت‌کننده است. کار و اصلاحی که در شبکه نمایش خانگی در کمترین زمان ممکن و حتی از طریق دو سه تا تماس تلفنی اطلاع‌رسانی و انجام می‌شود در تلویزیون فرآیند خیلی پیچیده‌ای دارد.

یکی از امتیازات این دست برنامه‌ها همین است که بعضی بازیکنان حتی بهتر از شاخه‌های فعالیتشان درخشیدند و چهره شدند.

همین‌طور است و بعضی از دوستان در رئالیتی‌شو خیلی خوب هستند و ما هم از این بابت خوشحالیم. برای همین مخاطب انتظار دارد ما از این ۱۵-۱۰ بازیکن شاخص این مسابقات در برنامه‌های دیگر هم استفاده کنیم. بعضی از آنها را هم به برنامه‌های دیگر دعوت می‌کنیم، چون این افراد موتور این نوع بازی‌های فکری هستند.

چون بازی‌های شبهای مافیا بعد از چند فصل، جذابیتش را برای مخاطب از دست داد. ضمن اینکه هم بازیکنان و هم مخاطبان بعد از دو سال کاملاً بازی را یاد گرفته بودند و باید تغییری در جهت پیشرفت و پیچیدگی بیشتر بازی انجام می‌دادیم. در واقع با آسیب‌شناسی شبهای مافیا و برخی حساسیتهای مخاطبان، سعی کردیم برنامه‌ای متفاوت و جذاب‌تر به عنوان پدر خوانده بسازیم.

چرا با محمدرضا علیمردانی ادامه ندادید؟
خیلی دوست داشتیم باز هم با او همکاری کنیم، خودش هم خیلی دوست داشت. اما چون او در آن مقطع با پلتفرم قبلی قرارداد داشت، متأسفانه نتوانست برای پدر خوانده با ما همکاری کند. این برنامه در یک پلتفرم دیگر ساخته شده است. یکی از بحثها هم درباره هزینه‌های برنامه‌هایی است که حتماً به دلیل حضور چند چهره در هر قسمت، بالاست. دستمزد بازیکنان و این

چهره‌ها را پلتفرم یا اسپانسر پرداخت می‌کند که گاه دستمزدش از آنچه آنها در سریال‌ها می‌گیرند، بالاتر است. با این حال هزینه برنامه ما یک پنجم سریال‌های شبکه نمایش خانگی است. یعنی به نسبت این که ۴۰ بازیگر داریم، اصلاً برنامه گران نیست و بازیگران بلا استثنا دوستانه در تمرینات حاضر می‌شوند و برای این مدت دستمزد نمی‌گیرند.



آیا "کت چرمی" همان "مرد بازنده" است؟!

که مشابهت اکثر بازیگران، آن را تشدید کرده است. عیسی "کت چرمی" همان احمد خسروی "مرد بازنده" است. مرد تکرر و تلخ اندیشی که به واسطه مشکلاتی که در زندگی شخصی اش پیش آمده تلاش می کند مسائل را خودش یک تنه و بدون اعتنا به سیستم حل کند. حضور مهدویان به عنوان مشاور کارگردان در این فیلم باعث می شود تماشاگر به یاد "مرد بازنده" بیفتد و فیلم را با فیلم مهدویان مقایسه کند. میرزا محمدی در مصاحبه های مختلف گفته بود که ایده این فیلم پیش از مرد بازنده به ذهنش رسیده و تلاش کرده تا بگوید این دو فیلم شباهتی به هم ندارند اما علی رغم تلاشهای او، شباهتها آنقدر هست که تماشاگر را بعد از تماشای "کت چرمی" بلافاصله یاد "مرد بازنده" بیندازد. هر چند تم تقابل فرد در برابر سیستم، عمری بسیار طولانی در تاریخ سینما دارد و فیلم های مهم بسیاری با استفاده از این تم ساخته شده است، اما شباهت های "کت چرمی" و "مرد بازنده" کاملاً پیداست. میرزا محمدی در فیلم "کت چرمی" تلاش کرده با استفاده از این تم

فیلم کت چرمی ساخته حسین میرزا محمدی یکی از آخرین تلاشهای سینمای ایران برای نشان دادن شرایط پیچیده ایران معاصر است. "کت چرمی" داستان کارمند بهزیستی، عیسی فرهمند (جواد عزتی) است. کارمند تکرر و وجسوری که عادت دارد خارج از دستورات رئیس خود برای حل مشکلات اقدام کند. همین روحیه باعث شده که او مدام توبیخ شود و در آستانه اخراج قرار بگیرد. در یکی از باز دیده های او از یک خیریه برای صدور مجوز توجه عیسی به دختری به نام ثریا (سارا حاتمی) جلب می شود که هنگام ورود به موسسه حالش به هم می خورد. دیدن حال بد آن دختر او را مجاب می کند که باید تحقیقات بیشتری درباره آن موسسه صورت بگیرد. او با کمک یکی از اقوام خود به نام پونه (گلاره عباسی) که دکتراست پیگیر پشت پرده آن موسسه خیریه می شود و به نتایج جالبی می رسد که می تواند برای او خطرناک باشد... اولین نکته ای که هنگام تماشای فیلم توجه مخاطب را جلب می کند، شباهت فراوان آن با فیلم مرد بازنده (محمد حسین مهدویان) است. شباهتی

ماز بار و کیلی

سینمای اجتماعی ایران بعد از ظهور کارگردانانی مانند سعید روستایی، هومن سیدی، محمد حسین مهدویان، نیما جاویدی و سهیل بیرقی، جان دوباره ای گرفته است. این کارگردانان با جسارتی که دارند، خون تازه ای به رگهای سینمای اجتماعی تزریق کرده اند. این جسارت و خط شکنی باعث ارتقای کیفیت اکثر فیلمهای اجتماعی سینمای ایران در سالهای اخیر شده و جوانان تازه نفسی هم که تصمیم دارند کار خود را در سینمای ایران شروع کنند سراغ ساخت فیلمهای اجتماعی می روند و با انتخاب موضوعاتی جسورانه آثاری جنجالی می سازند. آثاری با جهت گیری سیاسی واضح که برای تماشاگران ایرانی بسیار جذاب است. کارگردانان این فیلمها دلیل بسیاری از مشکلات کشور را مدیرانی می دانند که به فساد اقتصادی آلوده شده اند. آنها هر کدام نگاه خاصی به وضعیت فعلی کشور دارند. اما تمام این کارگردانها در یک موضوع با یکدیگر اشتراک نظر دارند و آن اینکه باید شرایط را عوض کرد تا آملی به بهبود وضعیت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران وجود داشته باشد.

"هفت خان اسفندیار"، مهمان تالار وحدت



نمایش موزیکال "هفت خان اسفندیار" به تهیه کنندگی و کارگردانی حسین یارسانی و رهبری ارکستر، بر دیا کیارس تا ۲۲ تیر مهمان تالار وحدت تهران خواهد ماند. در این نمایش موزیکال که تا کنون برای ۵۰ شب اجرا، میزبان ۳ هزار مخاطب بوده امین زندگانی، بانپال شومون، فریبا کوثری، امیررضا دلوری و... به ایفای نقش پرداختند. "هفت خان اسفندیار" یکی از داستانهای مشهور شاهنامه است که حکایت سفر پرماجر ای اسفندیار رویین تن به قصد رها شدن خواهرانش همای و به آفریداز چنگ تورانیان را روایت می کند. این نمایش موزیکال محصول سازمان هنری رسانه ای اوج از اوایل اردیبهشت با همکاری بنیاد فرهنگی هنری رودکی در تالار وحدت روی صحنه رفت.

ورود نصیریان و مقدمی با "نوروز" به سینماها

اولین فیلم به سبک رئالیسم جادویی در مورد نوروز با عنوان "نوروز" بازی علی نصیریان و شبنم مقدمی کلید خورد. این فیلم به کارگردانی سهیل موفق، تهیه کنندگی محمد رضا نادری و نویسندگی حمزه صالحی است. برای اولین بار است که فیلمی با فرم و ساختاری متفاوت (magical realism) در مورد نوروز، آیین و رسوم، افسانه ها و اساطیر نوروزی ساخته می شود. در خلاصه داستان این فیلم آمده است: نوروز در راه است، اما اهریمن در کمین است تا نوروز و بهار را از بین ببرد. عمو نوروز در مسیر کلبه ننه سرما و جستجوی حاجی فیروز دچار سانحه می شود و طوفانی بزرگ آغاز می شود...

توهامات سوپر استارهای ما



محمد رضا لطفی - کارگردان سینما و منتقد

بدون حاشیه، بدون مقدمه... یک سنت به شدت غلط در سینمای ایران که بانی آن هم بعضی از تهیه کنندگان کار نابلد بودند و هستند، باعث شده تا اساس، تعریف دستمزد سوپر استارهای ما به بیراهه برود و سوپر استارها هم دچار توهم و آدرس غلط شوند. میزان دستمزد یک سوپر استار را مستقیماً اقبال مردم و مخاطب، و بس... نه میزان اقبال و استقبال از او در خیابان یا تعداد فالوورهای فضای مجازی و تیک آبی... میزان استقبالی که مخاطب از او تنها و تنها در سالن سینما در قبال خرید بلیت سینما از خود خرج می کند، تعیین کننده میزان دستمزد بازیگر و محبوبیت واقعی از سوی تهیه کننده به حساب می آید. در سینمای ایران ظاهر آ بازیگری که تیک آبی از اینستاگرام راه می گیرد، بر دستمزد خود می افزاید (عین واقعیت است و شوخی نیست) و اگر یک روز ده درصد به تعداد آدمهایی که در خیابان برای عکس و سلفی دورش جمع می شوند اضافه شود، فردای همان روز 1۱ درصد بر دستمزد خود می افزاید و سیر صعودی دستمزدش با بالا بردن فالوورهایش رابطه مستقیم دارد. باعث و بانی همه این توهامات بعضی از تهیه کنندگان کار نابلد و بیسوادی هستند که حتی نمی دانند فرمول محاسبه دستمزد یک بازیگر، استاندارد جهانی نسبت به فقط و فقط فروش فیلمهای آن بازیگر دارد... که ای کاش قبل از گرفتن کارت تهیه کنندگی خود، حداقل این یک مورد را مطالعه کرده بودند تا نه جامعه سینما و نه ساختار تولید فیلم و نه صنعت سینما را نابود و بدبخت کنند و نه سوپر استارها را دچار توهم نمایند.

ریشه من اینجا است

چطوری دخترم که انگلیس زندگی می کنه رو تیر کرده، هر دو تایی افتادن به جونم که باید خونه رو بفروشی. پسره زن گرفته، از بالا بالاها و از ما بهترن. می گه جلو خونواده زخم خجالت می کشم. رفته یک دونه از این قوطی کبریتها، از این آپارتمانها واسم خریده، اسباب و اثاثیه نو گذاشته، گفته فقط قاب عکسهات رو از خونه خودت بیار. لباسات رو هم نیار. همش کهنه و قدیمی شده، آبرومون رو می بری... می خواد خونه رو بده به این بساز بفروشها. به اینها که بیل و کلنگ دست می گیرند فقط برای خراب کردن، نه تعمیر کردن. دخترم، ریشه من اینجا است. من از اینجا برم می میرم. من نمی خوام برم. اما تو چه جوری حریف دخترت نمی شی، همونطوری منم حریف پسر من نمی شم. پس جان دخترت اگه می خوای بشینی و زندگی کنی، اینجا رو بخر. اگه می خوای پس فردا بگی این خونه کلنگیه برو، من اینقدر اینجا می مونم تا بمیرم. پیرمرد دوباره به گریه افتاد، من هم همراهش گریه کردم. حاله که بهتر شد، اجازه گرفتم و همه خانه را با دقت دیدم.

خانه احتیاج به تعمیرات اساسی داشت، از لوله کشی تا سیم کشی. از رنگ تا کف و حتی کمد ها و کابینتها و سنگ دستشویی. اما اگر تعمیر می شد، می شد همانجایی که من می خواستم. به اشکان زنگ زدم بیاید خانه را ببیند. خودم هم رفتم داخل آشپزخانه و مشغول درست کردن غذا شدم. چون آقای سهرابی گفت چند روزی هست هوس خوراک مرغ کرده و نتوانسته برای خودش درست کند... اشکان که رسید، عطر برنج تازه دم، خانه را پر کرده بود.



گذاشت و مرتب کرد. فواره حوض که باز شد، آقای سهرابی زار زار گریه کرد.

اسباب و اثاثیه آقای سهرابی را دور نریختم، همه آنها که قابل مرمت بود، بازسازی شد. صندلی لهستانیها را رنگ زدم، تخت را درست کردم، داخل اتاق ماهی گذاشتم تا هر وقت مهمان دارد، از آن استفاده کند. پنکه قدیمی را تعمیر و تمیز کردم و شدد کوری گوشه سالن، هر جا را که نگاه می کردم، یک تکه از اسباب و اثاثیه آقای سهرابی بود. حتی لوستر قدیمی اش که هنوز سالم بود و کار می کرد.

رابطه ما و آقای سهرابی هیچ وقت قطع نشد. تقریباً هفته ای یک شب مهمان ماست. شب روی تخت خودش می خوابد و ماهی در سالن می خوابد. با ماهی دوست صمیمی شده اند. ماهی می گوید از هر دو پدر بزرگه اش مهر با تر است. حق هم دارد. چون حتی اگر هیچ چیز برای ماهی نخرد، هر چه پول در جیبش باشد را به ماهی می دهد، می گوید نگه دار برای کرایه ماشین. چون خودش با ماشینی که هر روز او را می آورد و می برد، رفت و آمد می کند.

چند وقت قبل، پسر آقای سهرابی، به خانه آمد تا از من و اشکان بابت رفتار بدش عذر خواهی کند... می گفت از بعد از مرگ مادرش، هرگز پدرش اینقدر خوشحال نبوده، حتی غم از دست دادن پسر بزرگش را هم فراموش کرده. می گفت انگار یک پسر و دختر جدید پیدا کرده. راستش ما هم خوشحال بودیم. آقای سهرابی، در حق ما هم پدری کرده بود. او شاید می توانست خانه اش را به قیمت بسیار بالاتری هم بفروشد، اما این کار را نکرد. او از پول بیشتر گذشت، اما چیزی که او و ما به دست آوردیم، بالاتر از پول ارزش دارد.

این روزها اشکان حالش خیلی بهتر شده، بیشتر از قبل همدیگر را می بینیم، کمتر دچار سردرد می شود. ارتباط بیشتری با ماهی دارد. دیگر مجبور نیستیم، در کمترین نور ممکن شبها را سپری کنیم. حالا گاهی خودش صدای موزیک را بیشتر می کند، تابستانها در حیاط کوچکمان با ماهی کباب درست می کنند و با هم کل کل می کنند. چند روز پیش گفت تقاضای وام کرده و احتمالاً تا یکی دو ماه آینده ماشین می خرد. برایش خوشحالم. از اینکه می بینم آرامش دارد، از اینکه می بینم با آقای سهرابی صمیمی شده و گاهی حرفهای مردانه اش را با او در میان می گذارد.

برای ماهی خوشحالم که پاتوقش شده کتابفروشی های انقلاب. دوستان جدیدی پیدا کرده و کمتر بهانه جویی می کند و برای خودم خوشحالم که با تصمیم گیری درست باعث شادی خانواده ام شدم.

او آمد و با آقای سهرابی مشغول گفتگو شد. راستش دو ساعتی که آنجا بود، در مورد همه چیز حرف زدند، جز خانه و خرید آن.

فکر کردم شاید اشکان آنجا را نپسندیده. وقتی بیرون آمدم چشموهای اشکان برق می زد. با خوشحالی گفت: رعنا، فکرش رو بکن صبح دنده یک، دو، سه رسیدم شرکت. حتی می تونم ناهار پیام خونه... اصلاً به دو چرخه می خرم با دو چرخه می رم سر کار... من عاشق این خونه شدم. می گفتم:

- فکر کنم خرج داره ولی... اشکان دستی به سرش کشید و گفت: اون با من...

صبح روز بعد، به آقای سهرابی زنگ زد و قرار مدار محضر را گذاشتم. بعد هم غروب همراه اشکان به بنگاه رفتیم تا بیعانه را بدهیم و قولنامه را بنویسیم.

پسر آقای سهرابی ناراحت و عصبانی بود. با لحنی که بیشتر پر خاشاکانه بود گفت:

- پدرم رو خام کردید. همین الان دو تا مشتری دست به نقد پای این ملک نشستند و پولشون نقد تو جیبشونه، قولنامه رو بنویسیم جواز ساخت می گیرند، شیرین پنج طبقه، ده واحد از توش درمیارن. شما نه پولتون کامله، نه معلوم هست واسه چی دارید این ملک رو می خرید؟ دلایله؟ بساز بفروشید؟ اصلاً کی هستید شما؟

شاید اگر داد و فریاد آقای سهرابی نبود پسرش با اشکان گلاویز هم می شد، اما تهدید پیرمرد که میره کهریزک و پاش رو تو اون لونه موش! نمی زاره باعث شد تا پسرش بی خداحافظی از بنگاه پدرش برزند بیرون.

آقای سهرابی که مدام عذر خواهی می کرد، با دلخوری گفت:

- خدا شاهد سرقلی مغازه ام رو به نامش کردم. خودش نمی دونه اصلاً پول خونه رو هم می دم به خودش. من فقط نمی خوام خونهام خراب بشه!

فروش آپارتمان خودمان یک هفته ای هم طول نکشید. یکی از مستاجران همان ساختمان آپارتمان ما را خرید.

پول آقای سهرابی در کمتر از ده روز تسویه شد. تا زمان اتمام قرارداد صاحب خانه جدید، ۶ ماه مانده بود، این بهترین فرصت برای بازسازی خانه بود. آقای سهرابی هم نظارت می کرد. با کمک او و البته فروش ماشینمان، خانه به شکل خوبی بازسازی شد. روزی که گل و گلدانها را آوردند، آقای سهرابی داشت از شادی پر درمی آورد. انگار هنوز آنجا خانه خودش بود. گلها را در باغچه کاشت. گلهای ایوان را داخل آویزها



مهاجری که ...

ترافیک ناجور شد. پوپک به باقر خبر داده بود کجاست. وقتی به خانه رسید، باقر گفت: "این چه جور جلسه‌ایه که تا این وقت شب و تو این هوای طوفانی بر گزار شده؟" پوپک گفت: "از جلسه عکس دارم. می‌خوای نشونت بدم؟" بعدش بحث شد. باقر از بحث کردن خوشش می‌آید و دوست دارد حرف را کش بیاورد. لحنش تند می‌شود و توهین و تحقیر می‌کند. اگر پوپک هم تند جواب بدهد، باقر برای زدن، حمله می‌کند. **یک خاطره:** وسط بهار هر دو رفته بودند کوه. قبلش پوپک پرسیده بود: "بالای کوه یهو بارون و رعد و برق نشه؟" باقر: "هواشناسی رو دیدم. بارون نمیداد." به کوه رفتند و وقت برگشت برقی جهید و رعدی غرید و رگباری بارید. پوپک غر زد. باقر خشمگین شد و سرزنشهای رگباری کرد و کوه و دمی با هم بودندشان از دماغ پوپک در آمد.

یک بار رفته بودند بلژیک. می‌خواستند به فروشگاه خاصی بروند. پوپک گفت: "قبلاً اومدم. بهتره از این کوچه بریم." باقر: "حیوون چرا نمی‌فهمی من دارم از روی نقشه مسیر رو تعیین می‌کنم." پوپک: "حیوون خودتی. اون مسیری که نقشه می‌گه، راهمون رو دور می‌کنه." باقر جواب تند داد. پوپک جواب تند داد. دعوا شد. آخرش هم از همان کوچه رفتند و زودتر رسیدند. پوپک: "دیدید گفتیم این مسیر بهتره؟ حالا کی حیوونه؟" و باز هم دعوا شد.

* جور دیگر:

باقر به پوپک گفته بود: "من که نمی‌تونم خودمو برسونم. درستش اینه به اورژانس زنگ بزنی." مردی که جور دیگر است، جور دیگر حرف می‌زند: "اه عزیزم خدا نکنه مریض شی. اگه بشی پرواز می‌کنم میام پیشت." این جمله به پوپک دلگرمی می‌دهد. ضمناً او وقتی به باقر می‌گوید: "اگه مریض شم" دارد از بیماری احتمالی حرف می‌زند، حتی منظورش مریض شدن نیست. او فقط می‌خواهد از شوهرش حرفی عاشقانه و دلگرم کننده بشنود.

در مرام مردهای جور دیگر، رفتن به خانه‌های آنجوری زشت و ناجور است. و خیلی ناجورتر می‌شود وقتی مردی جلو زنش از آنجا حرف بزند و به آنجا برود. این آخر وقاحت است. معلوم می‌شود باقر فرهنگ خیلی ناجوری دارد که تا این حد وقیح شده. او توجیه می‌کند که چون در اروپا هستیم این کارها اشکال ندارد. اگر پدرش بدانند

او در اروپا چه‌ها که نمی‌کند، آیا با تر که آلبالو سراغش نمی‌رود؟ پدرش مردی مذهبی و سنتی و متعصب است.

باقر از اول می‌دانست خودش چطور آدمی است. خبر داشت مسؤولیت شوهر بودن را گردن نخواهد گرفت. می‌دانست پوپک را عذاب خواهد داد و حالش را آشفته خواهد کرد. به همین دلیل بود که می‌گفت "ما برای ازدواج مناسب نیستیم." فرض کنیم باقر جور دیگر فکر می‌کرد. به خانه می‌آمد می‌دید خانه شلخته است، پوپک هم افسرده‌وار نشسته. او را نوازش می‌کرد و درباره پیدا شدن کار حرفهای دلگرم کننده می‌زد. و نمی‌گفت چرا خونه شلخته‌س. به زنش آرامش می‌داد و تشویقش می‌کرد بروند بیرون شام بخورند. یا می‌گفت خودم شام می‌پزم. تو ریلکس کن. مردی که نتواند حال زنش را خوب کند و به او آرامش بدهد، به چه دردی می‌خورد؟

باقر به شرطی می‌تواند مثل یک شوهر ایرانی امر و نهی کند که از آن طرف هم یک شوهر ایرانی باشد، هزینه‌های زندگی را بدهد، از زنش حمایت کند(عاطفی و اجتماعی) و نگذارد کسی به زنش توهین کند، مهربان و صبور باشد، اهل تشویق باشد نه سرکوبگر.

باقر در جور دیگر اگر ببیند در کوه باران و رعد و برق شد و پوپک غر زد، به او می‌گوید: "عزیزم ببخش که آوردمت تو بارون. کاپشن منو بپوش سردت نشه. خیلی دوستت دارم." پوپک هم می‌گفت: "فدات ششم. خودت سردت میشه. بدویم یه پناهگاه پیدا کنیم." و صلح بود و دعوا نبود. آنجایی که پوپک می‌گوید: "از این کوچه بریم" باقر در جور دیگر می‌گوید: "مسیر مهم نیست. با تو بودن مهمه. حتی دیرتر هم برسیم خوبه چون بیشتر با تو هستم." پوپک: "تو چه خوب و مهربونی. از مسیری که تو میگی بریم. درست گفتی. مسیر مهم نیست. با هم بودن مهمه." و وقتی از مسیری که پوپک گفته بود، رفتند و دیدند مسیر خوبی ایت، پوپک در جور دیگر نمی‌گوید: "دیدید! حالا کی حیوونه؟"

* اذیت می‌کنم:

حالا باقر فقط طلاق می‌خواهد. پوپک هم به طلاق راضی است، اما باقر می‌گوید: "نباید مهریه بگیرم، اگه دنبال مهریه باشی، طلاقت نمیدم و اونقدر کشش میدم که موهای سرت مثل دندونات سفید شه." از باقر پرسیدم: "چطور کش میدی؟" گفت: "پوپک میره دادگاه تقاضای طلاق می‌ده. دادگاه منو احضار می‌کنه. روز دادگاه می‌رم

دکتر استعلاجی می‌گیرم و به دادگاه خبر میدم. مریضم. شش ماه بعد دوباره برام احضاریه میاد. بازم میرم استعلاجی می‌گیرم. و این کار رو مدام تکرار می‌کنم." پرسیدم: "واقعاً به این راحتی میشه دادگاه رو فریب داد؟" گفت: "بله. میشه." گفتیم: "پوپک می‌تونه یک طرفه از شما طلاق ایرانی بگیره و مهریه رو هم اجرا بذاره. شاید یادت رفته وقت عقد به پوپک و کالت بلاعزل دادی." انگار یادش نبود. وقتی یادش آوردم، گفت: "مهریه رو اجرا بذاره. مگه تو اروپا می‌تونه ازم بگیره؟" گفتیم "ولی همینکه وارد ایران شی، پاسپورتت رو توقیف می‌کنن، چون به خاطر مهریه ممنوع‌الخروج می‌شی." گفت "من اصلاً نمیرم ایران که ممنوع‌الخروجی برام مهم باشه." گفتیم: "شاید ایران از پلیس اینترنتیل بخواد دخالت کنه. بهتره به جای کش دادن و اذیت کردن، از هم طلاق بگیرین و برین دنبال سرنوشتون."

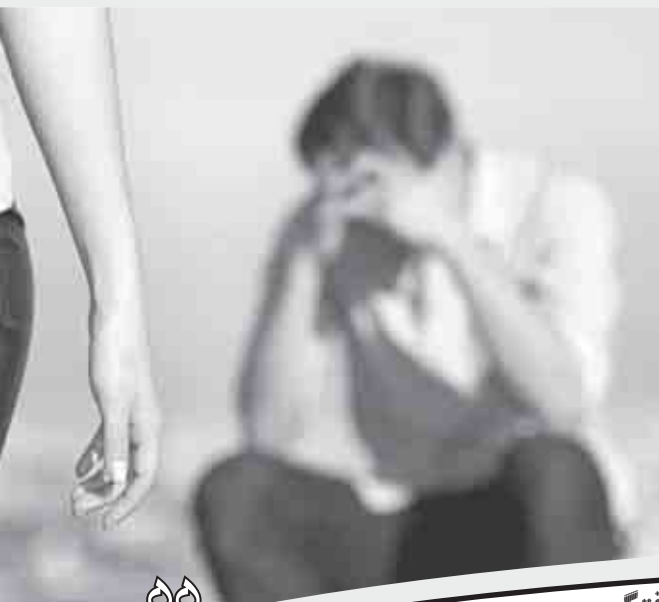
* جور دیگر:

اگر به جایی برسیم که جز طلاق چاره‌ای نداریم، مثل دو دوست به دادگاه می‌رویم و طلاق را به جریان می‌اندازیم. یکی از جاهایی که می‌شود ناجورها را شناخت، وقت طلاق است. ناجورها طلاق را کش می‌دهند و اذیت می‌کنند.

سرنوشتی را که خواندید، به ما نشان می‌دهد شخصیت به این ربط ندارد که ایران بزرگ شده باشیم یا اروپا. محله ما بد بوده یا خوب. شخصیت و فرهنگ و انسان بودن به ذات آدم ربط دارد. یک بی‌سواد حاشیه‌نشین ممکن است بسیار با فرهنگ‌تر از یک پولدار اروپانشین باشد.

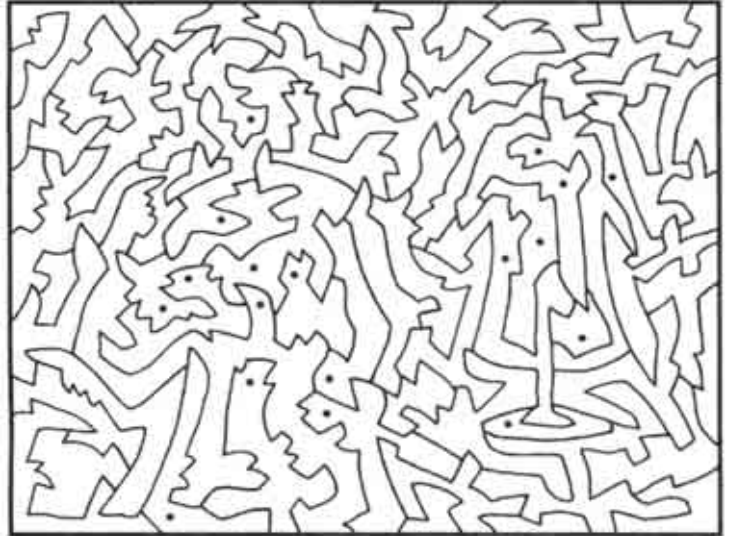
اگر پول داشته باشی، انسانها تو را خواهند شناختن

● افلاطون





نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.



۴ جزء حذف شده در تصویر ترکیبی لوله

لوله آب ترکیب شده و تار تار تعلق قابل ملاحظه‌ای در زیر زمین بالا آمده است. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر بالا تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلاف‌ها را در سه تصویر پایینی با تصویر بالایی پیدا کنید.



نورده اختلاف در تصویر موزه مراجعه کنندگان برای دیدن این موزه از گیشه بلیت تهیه می‌کنند. اما در دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملاً یک شکل به نظر می‌رسند، نورده اختلاف وجود دارد.



در پرتغال درآمد باشگاه مهم است

علی علیپور این روزها به زادگاه خود برگشته تا دوران نقاهت پس از مصدومیت و عمل جراحی را سپری کند. ستاره سابق پرسپولیس سری هم به تمرین نساجی مازندران زد و به همین خاطر شایعه ای درباره بازگشت او به نساجی در گرفت. آخرین صحبت‌های او را می‌خوانید:

بستند که به تمرینات بزرگسالان هم بروم اما نه خانه به من می‌دادند، نه محل خوابی بود و... خلاصه آن که برای من بچه شهرستان سخت بود با آن شرایط در تهران زندگی کنم. یک آقایی که اسم نمی‌آورم در استقلال بود که وقتی درد دل من را شنید بلافاصله قراردادم را پاره کرد و گفت مثل پسر هستی و برو به زندگی ات برس!

و همان آقا باعث شد پرسپولیس شوی و آقای گل لیگ و...؟

در فوتبال یک مسئله‌ای وجود دارد؛ شما از نوجوانی وقتی وارد مسابقات رسمی می‌شوید یک آرزو دارید. این که پیراهن پرسپولیس یا استقلال را بپوشید. حالا ممکن است یکی از این دو تیم زودتر پیشنهاد بدهند یا شرایط تیم دیگر بهتر باشد. بنابراین انتخاب می‌کنی و بعد هم پیراهن قرمز یا آبی می‌پوشی. من هم اول پیشنهاد استقلال و تست در این تیم به دستم رسید و بعد پرسپولیس که در نهایت پرسپولیس شدم.

هم جدا شدیم. آقایی زحمات زیادی برای پرسپولیس کشیده و قهرمانی‌های متوالی‌اش گویای توانایی اوست. از آن گذشته من به عنوان یک انسان واقعا آقایی را دوست دارم.

دوست داری به پرسپولیس برگردی؟
بازی در پرسپولیس آرزوی هر بازیکنی است. من مدیون این باشگاه هستم و تا روزی که زنده هستم فراموش نمی‌کنم چگونه پرسپولیس من را در فوتبال ایران مطرح کرد.

اما چیزی نمونده بود استقلالی شوی!

(با تعجب) کی؟ چه طور؟!

زمان قلعه‌نویی در استقلال...

بله! من در رده جوانان بودم که در استقلال تست دادم و هنوز هم افتخار می‌کنم آقای امیر قلعه‌نویی مرا انتخاب کرد. بلافاصله هم خواست که با من قرارداد ببندند و... اما مبلغ آن خیلی کم بود!

چه طور؟

۲۰ میلیون تومان با من برای تیم جوانان



قرار است به نساجی برگردی؟

آقای صادق درودگر یکی از دوستان است که همواره ارتباط صمیمانه‌ای با یکدیگر داشته و داریم. اتفاقا چندی پیش همدیگر را دیده بودیم اما این لطف ایشان بود که آن حرف را زد. من فوتبالم را از نساجی شروع کردم و همیشه بازی‌های این تیم را تعقیب می‌کنم اما در حال حاضر تحت قرارداد ژیل ویسنته هستم و به تیم دیگری نمی‌توانم فکر کنم.

رابطه ات با پرسپولیس و آقای گل محمدی چطور است؟

با آقایی همیشه در ارتباط بوده و هستم. رابطه خیلی خوبی با هم داریم و هنگام ترک پرسپولیس خودش در آن مقطع مرا درک کرد. من می‌خواستم شانس خودم را در فوتبال اروپا دنبال کنم و به هر حال خیلی دوستانه از

فرشاد فرجی مدافع شمالی پرسپولیس:

در پرسپولیس ماندنی هستم

فرشاد با وجود اینکه در اکثر بازی‌های فصل نیمکت نشین بود و گولسیانی و پورعلی گنجی در ترکیب اصلی قرار می‌گرفتند، با این حال هر زمان که به بازی گرفته می‌شد، عملکرد خوبی داشت و برای پرسپولیس مهره مفیدی بود.

هستم. نمی‌دانم این شایعات از کجا می‌آید ولی واقعیت همین است که گفتم. قرارداد دارم و دوست دارم باز هم لباس پرسپولیس را بپوشم. پیراهن پرسپولیس ارزش زیادی دارد. به سادگی بدست نیامده که به همین راحتی از دست بدهم.

شایعاتی هم مطرح شده بود که تو برای فصل بعد سرباز می‌شوی.

اصلا اینطور نیست. کارت پایان خدمت

دوست صمیمی من است و من خیلی دوستش دارم. امیدوارم دیگر مصدومیت سراغش نیاید و بتواند به راحتی بازی کند.

در چند وقت اخیر شایعاتی در مورد جدایی تو از پرسپولیس وجود داشت...

شایعه که همیشه هست. من توجهی به این شایعات ندارم و کارم را می‌کنم. یکسال دیگر با باشگاه بزرگ پرسپولیس قرارداد دارم و با افتخار در خدمت تیم محبوبم



برای عیادت از بیرانوند به بیمارستان آمده بودی. حال دوست صمیمی‌ات چطور است؟

خدا را شکر عمل علیرضا به خوبی انجام شد و همان روز هم مرخص شد. اتفاق بدی بود که رخ داد ولی خب در فوتبال از این اتفاقات زیاد رخ می‌دهد. امیدوارم علیرضا هر چه زودتر خوب شود و بتواند دوباره فوتبال بازی کند. او



قرار است به میادین فوتبال برگردی.

در حال حاضر مشغول فیزیوتراپی هستیم و پس از بازگشت به پر تغال شروع به نرم دویی و سپس دویدن خواهیم کرد. وضعیت پای من بهتر شده و تلاش دارم و از شروع فصل در ترکیب ویسنته قرار بگیرم.

* راستی تورنمنت کافا را تماشا کردی؟

بازی با ازبکستان خیلی فیزیکی و جان دار بود. از بسکتان میزبان خیلی جنگید تا قهرمان تورنمنت کافا شود و معلوم بود این عنوان برای آنها مهم است اما بچه‌های ایران هم جنگیدند تا به قهرمانی برسند. به نظر من قهرمانی تیم ملی ما را به یک خودباوری جدید می‌رساند و خیلی خوب بود.

* مهدی طارمی دوست صمیمی‌ات هم

آقای گل تورنمنت شد...

مهدی در لیگ پر تغال هم آقای گل شده است. او به هر جایی می‌رسد حقیقت است و من هم خوشحال می‌شوم دوست و همبازی قدیمی‌ام این قدر موفق ظاهر می‌شود.

متمول و قدر بازی کنیم. رقابت با این شرایط سخت است. همیشه می‌گوییم با غیرت ایرانی می‌رویم و بازی می‌کنیم ولی غیرت ایرانی هم تا یک جایی جواب می‌دهد و باید یک منطقی هم پشتش باشد. با این شرایط بعید است تیم‌های ایرانی بتوانند بازیکن تاپ خارجی و با کیفیت بخرند و به همین دلیل خیلی کار ما سخت می‌شود. ضمن اینکه همین سقف قرارداد مطمئن باشید باعث خواهد شد که پول‌های زیرمیزی دوباره در فوتبال ایران باب شود و البته فساد هم بیشتر خواهد شد.

باید در آسیا با تیم‌های متمول و قدر بازی کنیم. رقابت با این شرایط سخت است. همیشه می‌گوییم با غیرت ایرانی می‌رویم و بازی می‌کنیم ولی غیرت ایرانی هم تا یک جایی جواب می‌دهد... سقف قرارداد مطمئن باشید باعث خواهد شد که پول‌های زیرمیزی دوباره در فوتبال ایران باب شود

دستمزد خودش تمدید می‌کند! در اروپا بازیکن اگر زیر بار تمدید نرود دیگر برایش تبلیغ نمی‌کنند و او را روی نیمکت می‌نشانند تا تمدید کند و سودی هم به باشگاه برسد چرا که اصل درآمدزایی بابت فروش بازیکن است.

* اگر زوج طارمی در پورتو می‌شدی؟ به هر حال این هم می‌تواند یک رویا باشد و...

خیلی وقت‌ها با خود مهدی در این رابطه صحبت می‌کنیم. می‌توانستیم با زوج پرسپولیسی من و مهدی طارمی اروپا را بترکانیم اما قسمت نشده. من و مهدی تعریف نباشد اما خیلی هماهنگ هستیم و چشم‌پسته یکدیگر را پیدا می‌کنیم. برای مهدی هم خیلی خوشحالم که موقعیت و جایگاه ویژه‌ای در لیگ پر تغال و فوتبال اروپا پیدا کرده است. من هم تلاش می‌کنم در فصل جدید از اعتبار فوتبال ایران در لیگ پر تغال دفاع کنم.

* چند درصد احتمال می‌دهی در تیم

ملی زوج طارمی شوی؟ البته فراموش نکن سردار آزمون هم ستاره تیم ملی است و با طارمی زوج مخوفی تشکیل داده‌اند!

هم مهدی و هم سردار از بهترین دوستانم هستند و واقعا از دیدن موفقیت‌های هر دو در اروپا لذت می‌برم. من انگیزه زیادی برای فصل جدید دارم که با درخشش در ژیل ویسنته بتوانم به تیم ملی دعوت شده و راهی جام ملت‌های آسیا شوم. این یک هدف بزرگ، شخصی و مهم برای من است.

* از مصدومیت خودت بگو و این که کی

در فوتبال ایران بازیکن ۲۴ یا ۲۵ ساله قرار داد یک‌ساله می‌بندد و راضی به تمدید هم نمی‌شود اما در پایان فصل با هزار مکافات و چند برابر کردن دستمزد خودش تمدید می‌کند! در اروپا بازیکن اگر زیر بار تمدید نرود دیگر برایش تبلیغ نمی‌کنند و او را روی نیمکت می‌نشانند

* اوضاع در پر تغال چطور است؟

خدا را شاکرم که به لطفش، دعای پدر و مادر، خانواده‌ام و پرسپولیس و مربیان و همبازیانم به همین نقطه هم رسیدم اما... (بعد از مکنی نسبتا بلند) فکر می‌کنم آن چه دیده‌اید ۴۰ درصد علی‌علی‌پور بوده است!

* شاید این تصور می‌شد که تو هم راه

مهدی طارمی را بروی و...

من هم همین را می‌خواستیم اما شرایط خیلی به سودم پیش نرفت. مثال بزنم در ماریتیمو شرایط خوبی داشتم فصل گذشته ۱۰ هفته مانده به اتمام لیگ پر تغال مسئولان این باشگاه از من خواستند قراردادم را تمدید کنم اما زیر بار نرفتم و به همین خاطر مرا نیمکت‌نشین کردند. این در حالی بود که ۹ گل به ثمر رسانده بودم. به هر حال قواعد فوتبال حرفه‌ای همین است. پر تغال یا کشورهای اروپایی مثل ما نیستند. در فوتبال ایران بازیکن ۲۴ یا ۲۵ ساله قرارداد یک‌ساله می‌بندد و راضی به تمدید هم نمی‌شود اما در پایان فصل با هزار مکافات و چند برابر کردن

دارم و چند سال قبل از سربازی معاف شدم. مشکلی در این خصوص وجود ندارد.

* فصل قبل کمتر مورد استفاده قرار گرفتی.

نگران این نیستی که این موضوع دوباره تکرار



شود و یا بازیکنی جایگزینت شود؟

من یک فوتبالیست حرفه‌ای هستیم و رقابت می‌کنم. هر کسی می‌آید قدمش روی چشم. من تلاش می‌کنم که به تیم کمک کنم. وظیفه ما تلاش کامل است و وظیفه مربی هم فرستادن آماده‌ترین ترکیب درون زمین

* یحیی گل محمدی هم که در

پرسپولیس ماندنی شد

آقایحیی که قرارداد داشت و به نظر بهترین گزینه برای پرسپولیس است. خوشحالم که او ماندنی شد و امیدوارم بتوانیم فصل بعد هم در کنار هم موفق شویم و پرچم پرسپولیس را بالا ببریم.

* در مورد قوانین جدید نقل و انتقالاتی و

گذشتن سقف قرارداد چه صحبتی داری؟

به نظر من این قوانین هم به ضرر بازیکن‌هاست و هم به ضرر باشگاه‌ها. الان می‌بینیم تیم‌های عربستانی چه بازیکنانی را می‌خرند و چه پول‌هایی را خرج می‌کنند. این چیزها در فوتبال روز دنیا بی‌معنی است. ما فصل بعد باید در آسیا با این تیم‌های

علیر ضادبیر و فهرست عجیب بازیهای آسیایی



دارد نفرات اولش را به مسابقات کسب سهمیه اعزام کند. نفرات اول تا پنجم مسابقات جهانی سهمیه المپیک ۲۰۲۴ پاریس را کسب می کنند و برای کادر فنی موفقیت در نخستین مسابقه کسب سهمیه المپیک بسیار حائز اهمیت است. در لیست سرمربیان تیم ملی آزاد و فرنگی نامی از ستارگان کشتی دیده نمی شود. برادران گرایبی، محمدهادی ساروی و امین میرزازاده ستارگان کشتی فرنگی هستند که همگی به مسابقات جهانی خواهند رفت و در کشتی آزاد هم حسن یزدانی، یونس امامی و امیرحسین زارع در لیست اولیه در ستارگان برای اعزام به هانگژو جای ندارند. در لیست داده شده در وزن ۸۶ کیلوگرم که سالهاست در قیضه یزدانی است، نام هادی وفایی پور دیده می شود که در جام تختی در غیاب علیرضا کریمی -نفر دوم ۸۶ کیلوگرم- در رده دوم قرار گرفت. وفایی پور که مدتی در کشتی محلی هندوستان فعالیت می کرد، مدتی است به کشور بازگشته و تا به حال موفق به پوشیدن دوبنده تیم ملی در مسابقات جهانی نشده است.

در برخی اوزان اسامی عجیبی دیده می شود؛ مثلاً در ۱۲۵ کیلوگرم نام امیررضا معصومی به چشم می خورد که همین ۲ ماه پیش در مسابقات قهرمانی آسیا با ۲ شکست به عنوان پنجمی رسید. در کشتی فرنگی هم شرایط به همین صورت است. در ۷۷ کیلوگرم نام محمد ناقوسی دیده می شود در حالی که انتظار می رفت اگر گرایبی اعزام نشد، لاقل کاویانی جایگزین شود. یا در ۱۳۰ کیلوگرم نام مرتضی الغوثی به چشم می خورد در حالی که تا به حال دوبنده تیم ملی در مسابقات جهانی و حتی آسیایی را بر تن نکرده است. به نظر باید منتظر چالش بزرگ تری بین کمیته المپیک و فدراسیون کشتی طی روزهای آینده بود که خیلی فراتر از صدور بیانیه علیه یکدیگر خواهد بود.

مدتی قبل اختلاف بین فدراسیون کشتی و کمیته ملی المپیک با صحبت های علیرضا دبیر رئیس فدراسیون مبنی بر اینکه آقای دبیر کل صحبت ما را متوجه نمی شود، علنی شد. در ادامه کمیته ملی المپیک بیانیه ای علیه فدراسیون کشتی صادر کرد و بلافاصله فدراسیون کشتی بیانیه ای تندتر علیه مناف هاشمی دبیر کل کمیته ملی المپیک روی خروجی سایت خود قرار داد. پیرو این اتفاقات، اوایل هفته لیستی منتشر شد که در آن کمیته ملی المپیک، تعداد مدال های طلای کاروان ایران در بازی های آسیایی پیش رو را مورد ارزیابی و پیش بینی قرار داده بود. در این لیست برای کشتی ۷ مدال طلا پیش بینی شده و پس از آن برای رشته های ووشو و کوراش مجموعاً ۳ مدال طلا و برای رشته تکواندو آقایان و بانوان ۲ طلا پیش بینی شده است.

فدراسیون کشتی پس از انتشار این خبر بلافاصله لیست هایی را که حسن رنگرز و پژمان درستکار سرمربیان تیم ملی کشتی فرنگی و آزاد برای حضور در بازی های آسیایی هانگژو داده بودند، منتشر کرد. این لیست که به کمیته ملی المپیک ارسال شده در هیچ وزنی کشتی گیران اول ایران را شامل نمی شود و در بهترین حالت شاهد نفرات دوم ایران هستیم. بازی های آسیایی در ۶ وزن کشتی آزاد و ۶ وزن فرنگی برگزار خواهد شد و طبق پیش بینی و ارزیابی کمیته ملی المپیک از ۱۲ کشتی گیر اعزامی باید ۷ نفر طلا کسب کنند. کسب ۷ طلا در بازی های آسیایی برای کشتی ایران دور از دسترس نیست ولی اینکه کمیته المپیک با چه متر و معیاری به این ۷ طلا رسیده در هاله ای از ابهام قرار دارد. کشتی ایران در بازی های آسیایی ۲۰۱۸ جاکارتا به ۵ مدال طلا رسید. این ۵ طلا در حالی کسب شد که سهمیه المپیک در مسابقات جهانی هم مطرح نبود و تیم اول ایران راهی اندونزی شده بود.

مسابقات جهانی کشتی آزاد و فرنگی که نخستین رقابت های کسب سهمیه المپیک هم محسوب می شود، از ۲۵ شهریور تا ۲ مهر به میزبانی بلگراد در کشور صربستان برگزار خواهد شد. پس از مسابقات جهانی و از ۱۲ مهر مسابقات کشتی بازی های آسیایی ۲۰۲۳ در چین برگزار می شود و با توجه به زمان کم و البته اهمیت مسابقات جهانی که سهمیه المپیک محسوب می شود، فدراسیون کشتی در نظر

نگاه ورزشی

* تیم ملی پاراکواندو کشورمان با کسب ۲ طلای مریم عبدالله پور و حامد حق شناس و ۴ برنز رزا ابراهیمی، رومینا چمسورکی، سعید صادقیان پور و علیرضا بخت به کار خود در رقابت های آزاد اروپا به میزبانی فرانسه خاتمه داد.

* تعدادی از اعضا در حمایت از هاشم اسکندری گزینه ریاست که گفته می شود صلاحیتش تایید نشده، مجمع انتخابات ریاست فدراسیون بولینگ و بیلارد را ترک کردند. با خارج شدن این اعضا، مجمع از رسمیت خارج شد

* احسان حدادی و نجمه خدمتی جهت شرکت در انتخابات کمیسیون ورزشکاران شورای المپیک آسیا که در جریان بازی های آسیایی هانگژو برگزار می شود به کمیته ملی المپیک معرفی شدند.

* تیم هندبال دختران کشورمان در سومین بازی خود در مسابقات هندبال قهرمانی آسیا مقابل چین تایپه با نتیجه ۲۸ بر ۱۸ شکست خورد. تیم ایران در چهارمین بازی خود به مصاف تیم هند می رود.

* نیما زاهدی، احمدرضا شهمیری، امیرحسین شاکر و میعاد عابدینی چهار شمشیر باز کشورمان هستند که در اسلحه سابر سی و یکمین یونیورسیاد دانشجویان جهان شرکت خواهند کرد.

* تیم ملی تکواندو دانشجویان پسر و دختر در سی و یکمین یونیورسیاد دانشجویان جهان چین با ۱۶ ورزشکار به این رقابت ها اعزام خواهند شد.

* محمد ادهمی در اسلحه فلوره و محمد اسماعیلی در ایه قهرمان مسابقات شمشیر بازی جام غدیر شدند * فاطمه پورزمانی به عنوان دبیر سازمان تیم های ملی کاراته در بخش بانوان انتخاب شد.

* در روز دوم رقابت های دوومیدانی جام کازانوف قزاقستان مهدی پیرجهان علی رغم اینکه توانست به عنوان نفر نخست از خط پایان عبور کند، اما به دلیل خطا از جدول رتبه بندی کنار رفت. فرزانه فصیحی با شکستن رکورد ملی دوی ۱۰۰ متر بانوان ایران، موفق به کسب مقام نخست این رقابت ها شد.

* سرانجام با پیگیری مسئولان فدراسیون بوکس و مساعدت ستاد بازی های آسیایی سهمیه تیم ملی بوکس در هانگژو به ۶ نماینده افزایش یافت. * آرمین سهرابیان قراردادش را با آبی ها امضا کرد.

* حجت کریمی، از جدایی عارف غلامی خبر داد * باشگاه تراکتورسازی تبریز پس از تمدید قرارداد با سه هافبک خارجی و جذب یک لژیونر در آستانه جذب قرضی آلوارو خیمینز، وینگر راست تیم کادیز اسپانیا قرار دارد.

* سیامک نعمتی از پرسپولیس جدا شد



مرداد الی ۹ شهریور سال جاری به میزبانی کشور روسیه در شهر یکتاترینبورگ برگزار خواهد شد.

باز دختر و سیمین مهدوی سرمربی این تیم خواهد بود. امیر حسین حسینی، محمد زرچی و نیما رستم پور به همراه نیکزاد شیری به عنوان سرمربی ترکیب تیم دانشجویان کشورمان در این مسابقات را تشکیل می دهند. همچنین خانم دکتر طهماسبی به عنوان سرپرست این تیم را همراهی می کنند. فستیوال بین المللی ورزش های دانشگاهی ۲۸

بدمینتون بازان اعزامی به روسیه

به منظور شرکت در رقابت های بدمینتون فستیوال بین المللی ورزش های دانشگاهی روسیه ترکیب نهایی بدمینتون باز دختر و پسر اعزامی به این مسابقات اعلام شد. اسامی نفرات اعزامی به شرح زیر است: نسیم صفایی، رومینا تاجیک و یگانه کرمانی سه بدمینتون

حضور خواهد داشت.

تیم ایران با ترکیب الناز شفیعیان، مانده شورگشتی، هدیه خیرآبادی و ترنم اکبرزاده با هدایت مهسا مجلی در این رقابت حضور خواهد داشت.

اعزام تیم ملی آب های آرام به ایتالیا

مسابقات قهرمانی زیر ۲۳ سال و جوانان جهان ۱۴ تا ۱۸ تیر در آرونزو ایتالیا برگزار می شود. تیم ایران نیز با ۴ ملی پوش بانوان در این رقابت



شنا، دارت، دو میدانی، کشتی، فوتبالتستی، فوتبال گل کوچک، تنیس روی میز و بدمینتون، رقابت کنند. نکته جالب توجه دیگر در باره این رقابت ها اینکه سال گذشته مسابقات قهرمان شهر در دو بخش بانوان و آقایان در ۸ رشته مختلف و مشارکت بیش از نیم میلیون شهروند تهرانی به انجام رسید و با حضور استعدادیاب های فدراسیون های ورزشی در مرحله پایانی (فرمانطقه ای) استعداد های برتر به جامعه قهرمانی معرفی و به اردوهای انتخابی تیم های ملی دعوت شدند



شنا، دارت، بومی محلی (هفت سنگ) و آمادگی جسمانی و آقایان در رشته های والیبال، بسکتبال،

مسابقه شهر و نندی قهرمان شهر

سالن ۱۲ هزار نفری آزادی که تا پیش از این آن را با برگزاری مسابقات والیبال به یاد می آوردیم حالا قرار است در ماه جاری میزبان یک رویداد ورزشی بزرگ و قابل توجه باشد. جایی که محل رقابت ورزش دوستان تهرانی خواهد بود. با توجه به اعلامیه سازمان ورزش شهری تهران بانوان می توانند در رشته های والیبال، بسکتبال، بدمینتون، تنیس روی میز، داژبال، ژیمناستیک،

شکست دختران والیبال

شکست خوردند. تیم ملی ایران در دومین مسابقه خود به مصاف استرالیا می رود. در اولین دوره این مسابقات تیم های ژاپن، ایران، استرالیا، چین، مغولستان، ازبکستان، هنگ کنگ، تایلند، قزاقستان، چین تایپه و ماکائو حضور دارند که تیم ایران در دور مقدماتی با ژاپن و استرالیا هم گروه است

نخستین دوره مسابقات والیبال قهرمانی دختران زیر ۱۶ سال آسیا در شهر هانگژو چین برگزار شد. تیم ملی دختران ایران در نخستین مسابقه خود به مصاف ژاپن رفتند و با نتیجه سه بر صفر (۲۵ بر ۱۶، ۲۵ بر ۱۹ و ۲۵ بر ۲۰)



درخشش جوانان در تورنمنت صوفیه

عملکرد بهتر آمریکایی ها ۲۵ بر ۲۲ تیم فاتح میدان شد. اما در ست سوم این آمریکا بود که در نهایت ۲۵ بر ۱۹ پیروز شد. در ست چهارم دوباره بازیکنان ایران بازی اصلی خودشان را انجام دادند و ۲۵ بر ۱۸ به پیروزی رسیدند. این بازی اولین بازی تدارکاتی تیم ملی جوانان ایران قبل از مسابقات قهرمانی جهان در بحرین بود. تیم ملی در بازی های بعدی به مصاف برزیل و بلغارستان خواهد رفت. در دیگر مسابقه این تورنمنت، بلغارستان مقابل برزیل قرار گرفت و این بلغارستان بود که سه بر صفر به پیروزی رسید.



مبین نصری، یونس جوان، عرفان نوروزی، یوسف کاظمی و سجاد جلوداریان (لیبرو) آغاز کرد. شاگردان غلامرضا مومنی مقدم در ست نخست با اقتدار و ۲۵ بر ۱۴ به پیروزی رسیدند. در ست دوم نیز علیرغم

تورنمنت چهار جانبه صوفیه با حضور چهار تیم ملی جوانان بلغارستان، برزیل، ایران و آمریکا برگزار می شود. این تیم ها خود را برای حضور شایسته در قهرمانی جوانان جهان آماده می کنند. تیم ملی والیبال جوانان ایران در نخستین دیدار خود در تورنمنت چهار جانبه بلغارستان به مصاف آمریکا رفت و سه بر یک این تیم را شکست داد. تیم ایران این مسابقه را با ترکیب امیر محمد گلزاده، عرشیا به نژاد،

حضور آزمون در تمرین آبی ها

در ایران به سر می برد، برای شروع فصل جدید، تصمیم گرفت تا راهی کمپ مرحوم ناصر حجازی شود و زیر نظر جواد نکونام، کارهای تمرینی را انجام دهد. مسئله ای که با واکنش هایی در فضای مجازی نیز همراه شد و هواداران این تیم ابراز

حضور یک چهره ویژه در تمرین استقلال سرو صدای زیادی به پا کرد جایی که سردار آزمون، بازیکن بایر لورکوزن که این روزها



❁ **معلم گرامی، سرکار خانم مهدیزاده،** معلمها معجزاتی هستند که زندگی را در دیوارهای سرد مدرسه به جریان می اندازند و شما فرشته ای بودید که به من آموختید چگونه زندگی ارزشمندی داشته باشیم، سپاس از زحمات شما معلم گرامی و تولدتان را در تیرماه تبریک می گویم

❁ **شاگرد شما، بیانی-شهرکرد**

❁ **برادر عزیزم، آرمان جان،** کودکی ام با مهربانی های تو پیوند خورده و در بزرگسالی دستهایت پناه من بوده است، برادر عزیزم سالروز تولدت در تیرماه مبارک، عمرت طولانی و باعزت باشد، بی نهایت دوستت دارم

❁ **آیدین ولی نژاد-تهران**

❁ **نوه عزیزم ان،** اگر چه کیلومترها با هم فاصله داریم، اما در این روز خاص قلبمان در کنار قلب دوست، نوه مهربانمان دوست داریم، ۱۸ تیرماه سالروز تولدت مبارک، امیدواریم در همه لحظات زندگی ات تندرست و موفق باشی مادر بزرگ و پدر بزرگ، شاهچراغی-بندر انزلی

❁ **همسر مهربانم، شهره عزیز،**

❁ **همسر تیر ماهی من،** یک سال دیگر گذشت و کلی خاطره با هم ساختیم، به امید ساختن شادی و خاطره های بعدی، همسر عزیزم، سالروز تولدت در ۱۵ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوستت دارم

❁ **همسرت، محسن شکوهی-شهرکرد**

❁ **پدر مهربانم، جناب آقای مجیدی،** در شب زیبای میلادت تمام وجودم را که قلبی است کوچک در قالب قابی از نگاه، تقدیم چشمان زیبایت می کنم و با بوسه ای عاشقانه تولدت را در ۱۹ تیر ماه تبریک می گویم، بی نهایت دوستت دارم

❁ **دخترت، آمنه سرخیان-تهران**

❁ **دوست عزیزم، آقای آروین احمدپور،** تولد خالص ترین روز زندگی هر کس است، از صمیم قلب تولدت را تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و موفقیت برایت دارم، سالروز تولدت مبارک

❁ **معلم عزیزم، آقای حیدر قزل سفلی،** صدای گرم و پرانرژی ات و باورهای زیبایت و همچنین زحماتی که برای من کشیدید را هرگز فراموش نمی کنم و می دانم بسیاری از بچه های ایران زمین، زندگیشان را مدیون شما هستید، سالروز تولدت را تبریک می گویم و همیشه دوستتان داریم

❁ **شاگرد شما، حمیدرضا قزل سفلی-مینودشت**

❁ **همسر عزیزم، آیلار جان،** چه زیباست رسیدن دوباره به روز زیبای آفرینش و چه اندازه عجیب است روز ابتدای بودن و چه اندازه شیرین است امروز، روز میلادت، روزی که تو آغاز شدی، همسر مهربانم سالروز تولدت در تیرماه مبارک

❁ **مادر مهربانم، خانم شهیدا صفری،** تیر ماهی قصه نیست تا بتوانی بخوانیش، صدا نیست تا فریادش کنی، آواز نیست تا همه جا او را سر دهی، او روح تابستان است، روح آرامش و عشق، مادر مهربانم سالروز تولدت در تیر ماه مبارک، بی نهایت دوستت دارم

❁ **پسر عزیزم، کیارش جان،** تمام وجودم را در قلبم، قلبم را در چشمانم و چشمانم را در زبانم خلاصه می کنم تا بگویم، سالروز تولدت مبارک پسر قشنگم، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق و تندرست باشی، بی نهایت دوستت دارم

❁ **مادرت، صنوبر مرادی-اراک**

❁ **همسر عزیزم، حسام جان،** آرزوی منم که هر لحظات سرشار از شادی باشد و هیچ اندوهی بر قلب مهربانت سایه نیفتد، همسر م، مهربان ترین، سالروز تولدت در ۱۹ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوستت دارم

❁ **همسرت، مهلا اشرف زاده-تهران**

❁ **دختر عزیزم، الناز جان،** بهترین موزیک زندگی من تپش قلب دوست و قشنگترین روزم، روز شکفتن تو، عشق تیر ماهی من، سالروز تولدت مبارک، بی نهایت دوستت دارم، امیدوارم در همه مراحل زندگی موفق و تندرست باشی

❁ **همسر مهربانم، شکیب جان،** در کوره راه زندگی به هر سمت بپیچی مرا ایستاده در انتظار خود می بینی، همیشه و در هر لحظه مرا همراه خود بدانی، سالروز تولدت در ۲۰ تیر ماه مبارک، بی نهایت دوستت دارم

❁ **همسرت، شکوفه اهوازی-تهران**

❁ **پدر عزیز تر از جانم، آقای محمود عزیز،** به وجودت افتخار می کنم و تولدت را که روزی خجسته در چهارمین فصل سال است، هزاران بار شادباش می گویم، تندرست و موفق باشی، بی نهایت دوستت دارم

❁ **دخترت، رعنا آزادی-تهران**

❁ **دوست عزیزم، یاشار جان،** آرزوی منم که هر سال در روز تولدت شادترین لحظات را به خاطر آورده و هیچ اندوهی بر قلب مهربان تو دوست عزیزم سایه نیفتد، سالروز تولدت در تیر ماه مبارک، بی نهایت دوستت دارم

❁ **پیام عالیوند-تهران**

تشریح قائم قلمبیلی الزامی است

اگر شما هم دوست دارید پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرید یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال کنید و همچنین می توانید متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنید و یا به نشانی مجله (بخش پیام های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن پست کنید.

پاسخ های باهوش خودکلتنچار پروید

پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر ترکیدگی لوله:

پاسخ نوزده اختلاف در تصویر موزه:

قابل توجه خوانندگان گرامی

خوانندگان گرامی که به هر دلیل در شهر محل زندگی خود، برای تهیه مجله اطلاعات هفتگی با مشکل روبرو هستند (به خصوص در تهران و کرج) می توانند نشانی دقیق دکه مورد نظر را به روابط عمومی مجله با شماره های ۲۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۴۰۴ (از شنبه تا چهارشنبه و در ساعت های ۸ تا ۱۶) اعلام کنند تا نسبت به رفع مشکل مورد نظر در بخش توزیع مجله اقدام شود.



از: دکتر نوید خدادوست

در نقطه‌ای از زندگی قرار گرفته‌اید که هر روز با ماجراها و تجربه‌های جدیدی آشنا می‌شوید و قسمتی از آن را که تأمین‌کننده آرامش است می‌پذیرید و بخشی را که فکر می‌کنید با سلايق ذهنيان جور در نمی‌آید کنار می‌گذارید، ولی به خوبی می‌دانید که اگر بتوانید کنترل منطقی روی رفتار تان داشته باشید می‌توانید آینده بهتری را تجربه کنید و همین که این موضوع را درک می‌کنید یعنی زمان دارید!



در نمای بیرونی فردی آرام و پرنرزی به نظر می‌رسید، اما در درونتان غوغایی شگرف برپاست طوری که به قول خودتان اگر آنها را با دیگران به اشتراک بگذارید برای حل کردن هر کدام از موارد آن مشکل خواهند داشت اما همین که روحیه‌تان را حفظ می‌کنید و سعی دارید با کار کردن ذهنتان را آرام کنید، حرکتی ارزشمند است و در مورد دشواری که پیش پایتان قرار گرفته هم توصیه می‌کنم به نحوی عمل کنید که دیگران بدانند چند مرده حلاج هستید!

به گذشته که نگاه می‌کنید کارنامه قابل قبولی را در پیش‌رویتان دارید و باید بپذیرید که همین حالا هم با تکیه بر آن ماجراهاست که می‌توانید حرفی برای گفتن داشته باشید و این یعنی در حال حاضر هم باید به فکر تأمین امکانات حرکت در آینده‌تان باشید و در مورد ماجرای که قصد اثبات آن را دارید هم توصیه می‌کنم آرام عمل کنید چون نتایج که در شلوغی‌ها به دست می‌آیند، ماندگار نیستند.



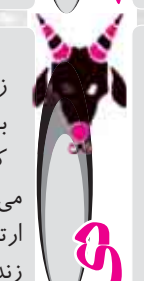
مدتی هست که پیوسته کار می‌کنید و خستگی متفاوتی را در وجودتان حس می‌کنید، اما از آنجا که نمی‌خواهید از مسئولیت‌هایتان شانه خالی کنید، کوتاه نمی‌آید و می‌دانید که در چنین شرایطی باید با پلک‌های باز حرکت کنید و در مورد موضوعی که ذهنتان را به خود مشغول کرده هم هیچ‌نگران نباشید چون گذر زمان تعیین‌کننده است و بعدها از این موضوع با افتخار یاد می‌کنید اگر بتوانید آرامستان را حفظ کنید!

به موضوع‌هایی فکر می‌کنید که حجم بزرگی از خواسته‌های آینده شما را تأمین می‌کند، اما اینکه دوست ندارید خیلی وارد جزئیات و محاسبات شوید، یعنی از نظر قلبی با آنها موافق نیستید و به همین دلیل است که ضمیر ناخودآگاه شما می‌تواند موانعی غیر واقعی را هم منطقی جلوه دهد و بهترین کار این است که در موارد اینچنینی کار را به وقت اضافه نکشاند و به موقع عمل کنید!



در جدال بین شدنی‌ها و نشدنی‌ها، خودتان را درگیر موضوعی کرده‌اید که یافتن راه‌هایی از میان پازل‌های پیچیده قوانین ذهنیتان کاری نشدنی جلوه می‌کند، اما هر چه که هست، همین که اجازه نداده‌اید، افسردگی تمام معادلات شما را در هم بریزد بسیار ارزشمند است و امیدوارم بپذیرید که قوانین را خودمان طراحی می‌کنیم و بعد برای پیدا کردن راه‌گریز از آنها به کلافگی می‌افتیم!

جزو کسانی هستید که وقتی سرتان شلوغ است از زمین و زمان گلايه دارید و وقتی که سرتان خلوت می‌شود، نمی‌توانید با عوامل پیرامونیتان کنار بیایید و شاید به همین دلیل است که وقتی با واقع بینی به زندگیتان می‌نگرید، احساس تنهایی می‌کنید و این در حالی است که امکانات لازم برای برقراری ارتباط با دیگران را دارید، پس حداقل امیدوارم بپذیرید که زندگی طبق خواست شما شکل می‌گیرد!



جزو کسانی هستید که خیلی دوست ندارید بر نامه‌های کاریتان را مشخص بچینید و همین موضوع باعث می‌شود، دیگران با رمز و راز کارهایتان را کشف نکنند و یا اینکه برای تایید آنها به دنبال اما و اگر بگردند، ولی هر طور که هست تنها کسی که می‌تواند از میان این شلوغی‌های ذهنی، کلید حل معما را بیابد خود شما هستید و حالا که همه گزینه‌ها را به خودتان متصل کرده‌اید، حداقل صبور باشید.

قصد اجرای ایده‌ای را دارید که از مدت‌ها پیش آن را در ذهنتان پرورانده‌اید و حالا که به زمان اجرای آن نزدیک می‌شوید در می‌یابید به این سادگی‌ها هم که فکر می‌کردید نیست و حالا باید روی گزینه‌هایی که برایتان تعیین‌کننده هستند خط بکشید و باید این رقابت بین ذهن و احساس را به فال نیک بپذیرید تا در آینده مجبور به اجرای حرکت‌های غیر قابل باور نباشید.



جزو کسانی هستید که همیشه به فکر شکار فرصت‌ها هستید و اتفاقاً خوب هم از پس مشکلات عجیب زندگیتان بر می‌آید، اما وقتی با خودتان خلوت می‌کنید نمی‌توانید عامل اصلی آرامش ذهنتان را بیابید و یعنی به دنبال موقعیت‌های چشمگیری می‌گردید که از هر جهت تأمین‌کننده امنیت روحیتان باشد و این انتخاب غلطی نیست به شرط آنکه کمی ساده‌تر به اطرافتان بنگرید و اطرافیان را مانع خود نبینید!

به خودتان قولی را داده بودید که وقتی نمی‌توانید با موضوعی کنار بیایید از همان ابتدا پا در مسیر اجرایش نگذارید، ولی این روزها با مسایلی روبرو می‌شوید که در بخش اعظم آنها باید چنین قانونی را اعمال کنید و قبول دارم که این نوع حرکت هم نشدنی است و این یعنی چه بخواهید و چه نخواهید مجبور هستید که احساس را در ایده‌هایتان دخیل کنید، ولی به این که حق انتخاب دارید باید رضایت دهید!



فردی متفکر و ایده‌پرداز هستید و رویاهایتان کلی ماجراهایی بکر و متفاوت را در خود پنهان کرده‌اند و در مرحله عمل هم اینکه ساده‌اندیشی می‌کنید به یاریتان می‌آید و آرامشی را به دیگران می‌بخشد که دوست دارند مانند شما زندگی کنند، اما مشکل اصلی شما که خودتان هم به آن معترف هستید در مرحله انتقال نظراتان جلوه‌گر می‌شود، در حالی که اگر ساده‌اندیشی را در آن مرحله هم بکار گیرید، مشکلات امکان ابراز وجود ندارند!



اسپانیا: به پاس قدردانی از تمامی افرادی که با آبیاری و نگهداری از گلها و گیاهان دیواری معابر عمومی به زیبا نگه داشتن چهره شهر کمک می کنند، مجسمه ای در شهر کوردوبا از زنی در حال آبیاری گلدانها احداث شده است.



فرانسه: هزاران نفر در خیابان شانزلیزه پاریس جمع شدند تا رکورد بیشترین تعداد افرادی که در حال دیکته نوشتن هستند را بشکنند. تعداد میزها و صندلیها به قدری زیاد بود که سرتاسر این بلوار به یک کلاس درس بزرگ تبدیل شده بود.



دانمارک: نمای بالا از ماریچ غول پیکر گیلیلیجی در دانمارک را می بینید. این یکی از بزرگترین و معروفترین ماریچهای جهان است و علاوه بر مسیرهای پیچ در پیچ، افراد باید با حل کردن معماها و پاسخ به سوالات، مسیر خود را به بیرون از ماریچ پیدا کنند.



پاریس: در سویی دیگر از پاریس هنرمندی به نام ران میوک، با ساختن مجموعه های سفید و غول پیکر، نمایشگاهی متفاوت با عنوان "مقیاس" برگزار کرد که در آن به اثرات بزرگ کارهای کوچک تاکید شده بود.



لهستان: این تخم مرغ غول پیکر، یک اثر هنری ساخته شده توسط هنرمند لهستانی جوانا راجکوفسکا است. نام آن "صدای تولد" است و وقتی عابران گوش خود را روی آن قرار می دهند، یک سنسور متوجه می شود و از داخل تخم مرغ صدای جوجه پخش می شود.



انگلستان: بالن سواران در حال باد کردن بالنهای عظیم الجثه خود با طرحها و رنگهای مختلف برای آغاز فستیوال سه روزه بالن سواری در آلکستر انگلستان هستند. بالنی که در تصویر می بینید به دلیل پیچیدگی چاپ طرح نقشه جهان، عنوان خاص ترین بالن سال را گرفت.

نغمه‌ای در روزگار

گرگ‌ها

(روایتی نواز زندگی و زمانه
امام جواد علیه السلام)
پدیدآور: کمال السید
مترجم: حسین سیدی
ناشر: معارف
تعداد صفحات: ۱۵۶ص



آساره و ماغ ماه

پدیدآور: حمید ابادری
ناشر: محراب قلم
تعداد صفحات: ۱۱۲ص



قصه گل‌های قالی

پدیدآور: نادر ابراهیمی
ناشر: کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
تعداد صفحات: ۲۴ص



آسوده‌اش نگذارید

دکتر مصطفی چمران
پدیدآور: مهدی میرکیایی
ناشر: امیرکبیر
تعداد صفحات: ۲۰ص

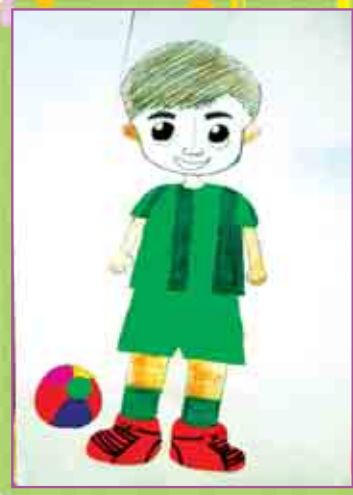


کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

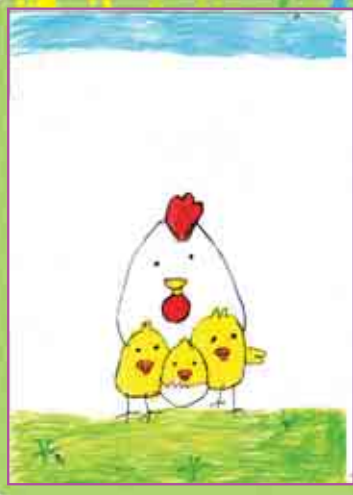


خداوند بخواند و شما هم بخوانید

www.iranpl.ir



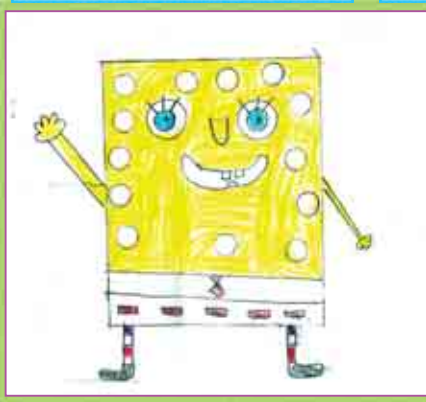
شقایق مرادی ۱۲ ساله از اصفهان



ریحانه طاهری ۶ ساله - اصفهان



باران ایمانی - ۹ ساله



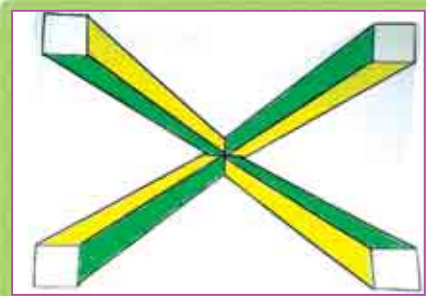
امیر محمد صادقی



محمد رضا شکری



بنیامین زمانلو



طاها شیخی



ماهان مطهری



محمد عرفان جهانشاهلو



بچه های مدرسه علی بن موسی الرضا (ع) کلاس سوم به همراه آموزگار خانم افضلی



رضا مهدی پور



امیر محمد مهری

نوبت

آنلاین

است!

نوبت دهی غیر حضوری
شعب بانک ملت

 ۱۵۵۶ و ۰۲۱-۸۲۴۸۸

 همراه بانک ملت

 bankmellat.ir





هاله اول

www.mci.ir



بسته به انتخابت

بسته های متنوع اینترنت همراه اول

من همراه
my mci